تاملی در بنیان تاریخ ایران

کتاب سوم : برآمدن صفویه

بخش اول : مقدمات



مجموعه چهل یادداشت وبلاگي

از ناصر پورپیرار

(۱-۴۰)

بسم الله الرحمن الرحيم

(تأملی در بنیان تاریخ ایران)

کتاب سوم:

برآمدن صفویه

(بخش اول، مقدمات)

ناصر پورپیرار

فهرست

پیش گفتار

قضاوت و تألیف در باب دوران صفوی، که در پذیرش های کنونی با تولد نوزادی غول آسا و توانا در زمینه های گوناگون برابر کرده اند آسان نیست، زیرا مکتوبات کنونی صفوی، به قرار دادن دانایی های ملتی در میان ملات بتون می ماند که قدرت تحرک نواندیشانه را از آنان سلب کرده است.

این که مورخی بخواهد تصویر روشنی از برآمدن صفویه ارائه دهد که حاصل خیالات خام و آغشته به اوهام جاعلانه نباشد، جز از طریق یورش به پایه های مادی آن دوران و آشکار سازی ماهیت جولان دهندگان در میدان تصورات صفوی نیست، که بی مانع و محابا به نامکناتی معیوب صورت تاریخی داده اند. این مجموعه، که به خواست خدا، قریب هفت مجلد خواهد شد، بیش از همه، به پایگاهی پرداخته و تاخته، که در تمام امور، افسانه ها را، از زمان ورود نیزه داران هخامنشی، در جای حقایق تاریخ ایران نهاده اند.

چنین است که ناگزیر در این مجموعه، برای گذر از صحرای بی حاصل جعل، و رسیدن به مرغزار حقیقت، غالباً به حواشی و اطراف رفته ام و کوشیده ام آن بسته ی مرموزی را بگشایم که برای ایجاد انحراف ذهن، از مرکز واحدی برای مردم این منطقه و به طور کلی مسلمانان، از چین و هند و ایران و بین النهرین و ترکیه و اندونزی، به سوقات فرستاده اند.

در اساس، مقالات این مجموعه، به طور کامل، باز هم از مبتدا و مبنایی حرکت می کند و از منبعی نیرو می گیرد که خواه ناخواه و دیر یا زود

پایه ی بازخوانی تاریخ سراسر جهان و تمام ملت ها خواهد شد: **ماجرای قتل عام پلید و مخفی نگه داشته شده پوریم!** مورخ مصرّ است و توصیه دارد که خواننده هنگام رجوع به مقاله ها متوجه نتایجی باشد که مجموعه ی مدخل هدایت می کند، زیرا در غالب موارد برداشت نهایی از هر یادداشت، موکول به امتداد مراجعه به نوشته های بعدی است.

ناصر پورپیرار

۱. مقدمه

به ملاحظه معده های ضعیف و ثقیل و زخمی شده، ناشی از تناول مداوم دروغ، تاکنون معمول و روال نبوده است که انبوه یافته های هول آور تاریخی و فرهنگی تازه به دست آمده را، یکجا عرضه کنم. چرا که می دانم بسیار کسان نه فقط تحمل هضم این خوراک فراوان را ندارند، بل چنان که آشکار می شود، جلا و درخشندگی ظاهر این حقایق نیز، چشم هایی را خیره، چهره هایی را درهم و خشن و اخلاق هایی را چاله میدانی کرده است. به این نشان باید بر این دست نظر داران متفرعن و نادان، نور را روزن به روزن بتابانم، داروی تلخ این دانسته ها را قطره قطره به کام شان بچکانم و مائده آگاهی را ذره ذره به حلق شان بریزم تا بلع آن را از عهده برآیند و امید را به آینده ای ببندم که شکوفه های هوشیاری کنونی بار دهد، مدخل ها و دعوت های سرنوشت ساز مجموعه «تاملی در بنیان تاریخ ایران» و تذکرات مندرج در یادداشت های «اسلام و شمشیر» و نیز این سلسله یادداشت های جدید، مردم ممتاز و در زیر آوار دورغ مانده ی شرق میانه ی جاوید را به خود آورد.

اینک حلقه مفقوده ی تاریخ منطقه ی خود و بل سراسر جهان باستان را یافته ایم: **نسل کشی کامل پوریم**، که لااقل یهودیان، به تایید تورات، تا درجه ای وقوع و اقدام به آن را تایید می کنند و چندی است، پس از قرن ها پنهان کاری، سرانجام خردمندان و مترصدان دریافت حقیقت نیز با خبرند که به سبب ناکامی داریوش در استیلا برمردم این نخستین مرکز و محور دانایی، یعنی شرق میانه نام دار، یهودیان با همکاری بازوی نظامی خود، که با نام هخامنشیان به تاریخ معرفی کرده اند، به زمان خشایارشا و در قتل عامی به نام پوریم، این منطقه را ویران کرده، به آتش خشم وترس سوزانده و به سکوت وخاموشی فرو برده اند، چندان که حیات و هستی مردم ممتاز این خطه خردخیز، با تمام نشانه های رشد پنج هزار ساله، از مقطع آن نسل کشی وسیع و عظیم، چنان که منظر عمومی اکتشافات باستان شناسی و بقایا و مانده ها در سایت های کهن نشان می دهد، به کومه هایی از خرابه های بی ترمیم و توده هایی از اجساد پراکنده نا مدفون و مجموعه ای از ثروت های بی صاحب بدل شده است.

برای اثبات قطعی این رویداد و فاجعه بزرگ، در مسیر تمدن آدمی و تعیین محدوده و میزان عوارض ناشی از آن، سلسله مباحثی را می گشایم تا به عیان معلوم شود از پس آن ماجرای پر هراس، نه فقط سرزمین ایران به درازای ۱۲ قرن به کلی از سکنه ی بومی خالی ماند، بل ترمیم و تدارک تجمع و تولید و تمدنی جدید، بر آن ویرانه های خاموش، و بازآفرینی ده ها زیرساخت و ظواهر مادی مورد نیاز اجتماع، محتاج کوشش مستمر هزار ساله و همه سویه، پس از طلوع اسلام بوده، تا بار دیگر شاهد تولد هویت تازه ای از ترکیب آدمیان و تدارکات بومی و محلی و منطقه ای، در روزگار به اصطلاح صفوی در قرن دهم هجری شویم!

می خواهم در این یادداشت های جدید معلوم کنم که رخ داد پلید پوریم، نه فقط ۵۰۰۰ سال سعی بومیان کهن سرزمین ما را در عبور موفق و مرحله ای به سوی رشد بر باد داد و متوقف کرد، بل وسعت

بی نهایت آن قتل عام و ویرانی به حدی بود، که تا ۲۲ قرن پس از آن کشتار هولناک، هنوز از برقراری معمول ترین روابط اقتصادی، سیاسی و فرهنگی در میان اقوام تازه پدیدار و متشکل ایران ردی نمی یابیم، که بر مبنای گفتار مستقل دیگر، خود حاصل مهاجرت گروه های بی شکلی از حاشیه نشینان مجاور ایران بوده اند.

این بررسی مشغول به این است تا معلوم کند تمام مبانی زندگی در ایران پس از اسلام، از نقطه صفر و بر زمینه ای مطلقا تهی آغاز شده و در برهوتی کامل و بی کران، تدریجا به مدد نعمت و نم اسلام روییده است. در عین حال مورخ برای ایجاد ارتباط بین مراتبی که در این یادداشت ها عرضه خواهد شد، مناسب می بیند خلاصه ای از آن بررسی پیشین درباره شکل گیری دوباره ی تجمع کلنی نشین های مهاجر، در حواشی مرزهای چهار سو و محدوده ی مرکز ایران کنونی را، بار دیگر به عنوان بابی برای ورود به پهنه این داده های جدید بگشاید .

اکنون در هر محفل و مرکز آکادمیک می توان با قدرت تمام اثبات کرد که حتی واژه ای از داشته ها و دانسته ها و مفروضات کنونی، در باب تمدن ماقبل و هزاره ی نخستین اسلامی، در زمینه ی مسائل قومی و فرهنگی و سیاسی و دینی و مذهبی ایرانیان، صحت ندارد و برابر با واقعیت نیست. آن چه را به یقین می توان مدعی شد و به حجت رساند این که سرزمین ایران تا قرون متمادی پس از اسلام، به علت غریبگی گسترده میان مهاجر نشینان نوپای شرق و غرب و شمال و جنوب، فاقد بافت ملی و یا حتی قومی بوده است. از منظر کلاسیک و به دلیل روشن اعتراضات متعدد و مکرر قومی، که دامنه آن به امروز هم کشیده می شود، هنوز هم مردم ایران، به این بافت دست نیافته و هیچ ارتباط ارگانیک تاریخی، فرهنگی و سیاسی بین آن چهار حوزه ی مهاجر نشین، که به آهستگی در ایران و در قرون میانی اسلام، نطفه بسته، وجود ندارد.

هم اینک در شرق ایران مجموعه ی زیستی مستقلی را شاهدیم که در

تمام اجزاء و شاکله، اختلاطی از فرهنگ و زبان هندیان و قبایل مختلف افغان و ترکان و ازبکان و تاجیکان خراسان بزرگ است. آن ها از تیپولوژی، زبان، آداب و رسوم، لباس، خوراک، رقص، آواز و باورهای ویژه ای سود می برند، که عمق قبول آن بیش از دویست کیلومتر به داخل ایران نیست. به محض عبور به سمت غرب، از شهری که یهودیان حیله گرانه نیشابور معروف کرده اند، حوزه ی فرهنگ شرق ایران در تمام زمینه ها بسته و حیطه هستی مستقل دیگری پدیدار می شود. که کم ترین ارتباطی با نمودارهای تجمع شرقی ایران ندارد. درنوار زیستی شرق ایران، مظاهر اصلی حیات، در وجه عمده به ترکان و ازبکان و مغولان و هندوها متعلق است و کنجکاوی های کاوشگرانه ی تاکنون، اثری از اجتماعات باستانی، در فاصله میان حادثه پلید پوریم تا قرون متمادی پس از اسلام، در تجمع عناصر غیر بومی و مهاجرانه شرق ایران، معرفی نکرده است .
همین پروسه را، در غرب ایران نیز شاهدیم. در این جا آمیزه ای از فرهنگ مهاجرانی از روم شرقی، سواحل شرقی مدیترانه و اقوام اصطلاحا سامی و عربی حاکم است، که اندک شباهت و همآهنگی، از هیچ بابت، اعم از مردم شناسی، چهره نگاری، استخوان بندی و بلوک آدمی، آداب و رسوم و زبان و هنر و غذا و لباس و موسیقی و رقص، با تجمع شرقی ایران ندارد. در غرب ایران در عین حال که موجودیت و حضور و فرهنگ مستقل اعراب کاملا قابل رد گیری است، اما در عین حال بیش ترین شکل التقاط میان نژاد عرب و رومیان گریخته به شرق را در سیمای اقوام لر و کرد و عشایر متعدد پراکنده در منطقه شاهدیم، مردم توانای بالا بلندی که نشان از بین النهرین کهن دارند، اما در اثر اختلاط با رومیان، غالبا با چشم های رنگی، پوست سفید و موهای غیر مجعد دیده می شوند. عمق اقتدار و تاثیر این نوار نیز بیش از دویست کیلومتر نیست و از همدان به سمت شرق، فرهنگ و رسوم و دیگر مشخصات مردم شناسانه تجمع غرب ایران کم رنگ می شود. در این نوار تجمع غیر بومی و

مهاجرانه غرب ایران نیز هنوز در شناسایی های کاوشگرانه، اثری از هستی و تجمع انسانی، در فاصله حادثه پلید پوریم تا طلوع اسلام، دیده نشده است.

همین روند در شمال ایران نیز قابل تعقیب است، تجمع مردمی که باز هم در تمام مظاهر زیستی مستقل اند و از زبان تا آداب و رسوم و غذا و لباس و ریخت شناسی و موسیقی و رقص و غیره، به کلی با مردم شرق و غرب ایران متفاوت و نامرتبط اند. غیر بومی بودن تشکل و تجمع انسانی در شمال ایران چندان واضح است که حتی تیپولوژی آنان را با جغرافیای محیط منطبق نمی بینیم و مردمی که به طور معمول و به سبب زندگی در شرایط دشوار جنگل و کوه و رود و دریا باید فیزیکی ورزیده و مناسب شکار و تبرکشی داشته باشند، غالبا با اندام درهم فرو رفته و ضعیف جلگه نشینان دیده می شوند. در این باب باید با دقت بسیار تاریخ پس از اسلام نواحی جنوبی دریای خزر را بررسی کنیم تا معلوم شود به جز اسلاوهای جلگه های پایین دست روسیه، مهاجرین ساکن نواحی جنوبی دریای خزر، از کدام ناحیه کوچ کرده اند. در این باره نمی توان وسعت حضور کلنی های یهود در شمال ایران را نادیده گرفت، تا جایی که آن اقلیم را، **گیلان** و **استرآباد** خوانده اند، که هر دو نام اشاره به قهرمانان تاریخی مردم یهود دارد. به هر حال میان مردم ساکن در حاشیه جنوبی دریای مازندران و تجمع های شرقی و غربی این سرزمین نیز کم رنگ ترین خط ارتباط ملی و تاریخی دیده نمی شود. عمق حضور و تسلط مظاهر زیستی مردم شمال ایران، با دشواری و مسامحه، به ۱۰۰ کیلومتر می رسد و ازمیان بلندی های البرز مرکزی نگذشته، آثار حضور فرهنگ گیلی و استرآبادی و طبری محو می شود. در این نوار تجمع غیر بومی و مهاجرانه شمال ایران هم، شناسایی اثری از هستی انسانی، در فاصله حادثه پلید پوریم تا قرن ها پس از طلوع اسلام، ممکن نبوده و معرفی نشده است.

به چهارمین نوار تجمع انسانی و باز هم مهاجرانه، در جنوب ایران بر

می خوریم، مردمی با فیزیک و فرهنگ عمدتا آفریقایی، یمنی و اعراب جنوبی، که در تمام ابواب و به خصوص زبان و فیزیک و رسوم و غذا و موسیقی و باور و رقص، تحت تاثیر مردم شرق آفریقا قرار دارند، با استیلای فرهنگی باز هم به عمقی کم از دویست کیلومتر، که پس از شیراز به سمت مرکز، اندک اندک بی رنگ و محو می شود. فاصله میان چهار نوار تجمع، که در چهار سوی ایران، چون قاب و چهارچوبی کشیده شده، چندان عمیق و وسیع و غیر قابل اختلاط و مستقل می نماید که برای نفی امکان هرگونه ارتباط تاریخی و فرهنگی و تولیدی و تجاری، میان ساکنین این نوارها کافی است. زیرا اگر با نفی رخ داد پوریم، عمق حیات ارتباطات ملی مردم این نوارها را، برابر تاریخ گذاری آثار تمدنی اثبات شده ایران پیش از پوریم، هفت هزاره بیانگاریم، به طور قطع در طول این هزاره های دراز و به مدد اختلاط های طبیعی و ناگزیر، باید همآهنگی های عمومی، در تمام مظاهر اجتماعی، در درون این نوارها بروز می کرد و بدین ترتیب می توان پا برجایی جدایی اولیه و ماهوی میان ساکنان این مهاجر نشینان را، ناشی از کوتاهی عمر تاریخی و طی نشدن فرصت استراتژیک لازم برای وحدت بنیانی دانست. بی تردید اقدامات اخیر و هشتاد ساله ای، که از زمان رضا شاه، الحاق و اتصال تاریخی میان این چهار حوزه مهاجرتی و ایجاد یک واحد ملی و سراسری را، در اعزام سپاه و سرداران مافوق احمق و آدم کش ارتش و تبلیغ اجباری زبان و سایر نشانه های من در آوردی به اصطلاح قوم فارس دانسته، به کلی ناکام و ناتوان از کار درآمده و جز ایجاد جدایی و دشمنی و نفرت، در جای بی خبری و بی اعتنایی قبل، حاصل دیگری به بار نیاورده است.

بدین ترتیب تشخیص این مطلب دشوار نیست که واحد های زیستی و تمدنی موجود در ایران، از هیچ مرکز معین و مقتدر ملی تغذیه نشده، تعیین تکلیف نکرده و به جز دین کبیر اسلام و اکثریت به تشیع گرویده ، در حال حاضر هم، از پیوند ارگانیک و بنیادین و همگونی

سنتی و بومی، ناشی از دیرماندگی تاریخی، که به طور طبیعی موجب تشکیل و تشکل ملی است، پیروی نمی کند. اینک می توان اثبات کرد که خلاف تلقینات پریشان باستان پرستان، فرهنگ جاری در چهارچوب اصلی ایران کنونی، از مبداء قرن ها پس از طلوع اسلام، بیش تر حاشیه ای بر فرهنگ و تمدن جوامع بیرونی و منطقه ای است و هیچ نشانی از توانایی های بومیان ساکن ایران کهن، به سبب امحاء کامل آنان در ماجرای پلید پوریم، در خود نگه نداشته است.

بر این چهارچوب اصلی باید صورت بندی کلنی های رسمی و غیر رسمی عرب را افزود، که با هدف تبلیغ این دین مبارک، در میان مهاجرین و جانشینان جدید مردم ایران کهن، در باریکه ای از حواشی غربی و جنوبی ایران، آثار ویژه خود را بر جای گذارده اند. بی شک برای شکل گیری و سپس حاکمیت فاضلانه ی فرهنگ ممتاز قرآن و ظهور صاحب نظران دینی و سیاسی و اجتماعی و علمی، به گذشت سده های متوالی نیاز بوده، که با ادعاهای یهودیان در کتاب هایی از قماش الفهرست ابن ندیم، در تضاد مطلق قرار می گیرد که ایران خالی مانده از سکنه، به سبب وقوع پوریم را، درست با هدف پوشاندن رد پای آن فاجعه، از نخستین روزهای طلوع اسلام، مملو از اساتید و نام آوران عالی مقام در تمام رده های علوم و فنون و ادبیات و اخلاق تبلیغ می کند. در عین حال این نکته اصلی و بسیار مهم را نادیده نباید گرفت که سعی یهودیان در ساخت و پرداخت تاریخ و فرهنگ افسانه گون، برای دوران پیش از این مهاجرت ها، و به قصد انکار پوریم، به این دلیل ساده موفقیت آمیز بوده است که هیچ یک از این گروه های مهاجر، آگاهی و حساسیت و تعصبی نسبت به درست و یا نادرست بودن روایت هایی ازعمق تاریخ ایران را نداشته، به همین علت، تلقین هر ناممکنی در میان آنان، سهل و میسر شده، چنان که رسوخ و قدمت آموزه های بومی و سنتی، نزد هر گروه از این مهاجران شرقی و غربی و شمالی و جنوبی و نیز فعالیت فوق معمول قوم یهود، به خصوص در تدارک و تبلیغ زبان در

اصطلاح فارسی، استیلای مطلق زبان عرب را، چنان که در سرزمین های شرق اسلامی شاهدیم، ناممکن و دشوار کرد و ده ها نکته ناگفته و شگفت انگیز دیگر، که ذکر پاره های روشنگری از آن ها را در ادامه این یادداشت های جدید خواهم آورد و برای دریافت بیش تر و عمومی تر، باید به انتظار ادامه انتشار مجموعه «تاملی در بنیان تاریخ ایران» ماند.

بدین ترتیب به دنبال تحولات ناشی از طلوع خورشید اسلام در شرق میانه، سرزمین خالی، در سکوت مانده و پوریم زده ی ایران، اندک اندک پذیرای مهاجرینی از اطراف شد که چهارچوب نخستین و مستقل شکل گیری و نیز موقعیت تاریخی، جغرافیایی و فرهنگی آنان را، اجمالا شناسایی کردیم. اینک به تغییرات پس از اسلام، در مربع عظیم و پهناور و باز هم خالی از زندگی، در درون این قاب مهاجر نشین، با اضلاعی به طول ۸۰۰ کیلومتر بپردازم، که با برداشت های کنونی، ایران مرکزی خوانده می شود. مربعی که علی رغم گستردگی غول آسا، مورد عنایت طبیعت نبوده و نیست، نزدیک به تمامی آن لم یزرع است و جز زاینده رود، نهر بزرگ دیگری در آن جریان ندارد. در واقع موقعیت این مربع کویری پهناور، نه فقط جذابیت طبیعی فراخوانی مهاجر به درون خویش را نداشته، بل خود اصلی ترین علت جدایی و انزوای اجتماعات لرزان و تازه تشکیل شده پس از اسلام، در حواشی محدوده ای بوده است، که اینک ایران نامیده می شود. زیرا نبود ایستگاه های متوالی، در درون این مربع، به صورت شهرهای بزرگی که داد و ستد فرهنگی و سیاسی و اقتصادی، ایجاد راه های ارتباط و درهم آمیزی اقوام را سهل و ناگزیر کند، دور افتادگی و انفراد جوامع مهاجر نشین نخستین را موجب شد و بدین ترتیب نقاط قابل تجمع، در این مربع را، که پاسخ گوی نیاز جمعیتی در اندازه اطلاق نام شهر باشد، از دیرباز تاکنون، جز درچند حوزه مختصر و نو نیافته ایم که به نسبت پهناوری مربع، بسیار ناچیز می نماید: حوزه ری، حوزه کاشان و قم، حوزه اصفهان و حوزه یزد.

نبودِ نشانه ی مستقل و محکم هویت شناسانه، از آن دست که در تجمع های مهاجر نشین اطراف ایران می یابیم و نیز فقدان فرهنگ و نمایه های تولیدی و هنری و سنتی و باورهای دیرینه و لباس و به ویژه موسیقی و درهم آمیزی تیپولوژی انسانی در این مربع، معلوم می کند که برآمدن شهرهای مختصر و معین، در محدوده مرکزی ایران، یک اتفاق ثانوی و متعاقب بسته شدن پروسه ی تمرکز در چهار چوب اطراف ایران است و هویت بومی کهن و حتی مهاجرانه پس از اسلام ندارد. درک و دریافت از موقعیت تمدنی این مربع مرکزی، در سده های میانی تمدن اسلام، چندان دشوار نیست، که در همین یادداشت ها به آن خواهم رسید، تا مسلم کنم که باز ساخت ایران پس از اسلام، به مدد امواج مهاجرین و همسایگان میسر شده و بازیافت کم ترین نشان از بومیان کهن این خطه، پس از قتل عام پوریم، جز مانده هایی از لوازم زندگی و اجساد پراکنده، در بقایایی سوخته و ویران، ممکن نبوده است.

اینک به قصد بستن مدخل و پس از نصب فهرستی از ابنیه ی مساجد کهن و تاریخ بنای آن ها، به موضوعی اشاره می کنم که یکی از ناب و ناگفته و درعین حال شیرین ترین مباحث هویت شناسی در ایران اسلامی است، که توجه می دهد حتی بر اساس همین فهرست تبلیغاتی وغیرمستند، پیش از قرن پنجم هجری در سراسر ایران، از مسجد شهر، که به طور معمول مسجد جامع می گفته اند، نمونه ای نداریم. مطلب روشنگری که نخست معلوم می کند جز اعراب حاشیه باریک غرب و جنوب، هیچ لایه دیگری از مهاجرین به ایران از نخست مسلمان نبوده اند تا ساخت مساجد کلان، که مکان تجمع و عبادت مردم شهری باشد تا این حد عقب نماند و از آن قابل اعتنا تر این که نشان می دهد هیچ شهری در ایران، تا پیش از قرن پنجم، هنوز به ارقام و ارتفاعی از جمعیت نرسیده بود، که نیازمند مکان معین و مناسبی برای ادای مراسم دینی باشد:

مسجد جامع شوشتر، از قرن سوم هجری. مسجد جامع نایین، قرن

چهارم. مسجد جامع تربت حیدریه، قرن پنجم. مسجد جامع اصفهان، قرن پنجم. مسجد جامع اردستان، قرن ششم. مسجد جامع ارومیه، قرن هفتم. مسجد جامع دزفول، قرن هفتم. مسجد جامع زواره، قرن ششم. مسجد جامع قزوین، قرن ششم. مسجد جامع بروجرد، قرن هفتم. مسجد جامع کاشان، قرن هفتم. مسجد جامع بسطام، قرن هشتم. مسجد جامع کرمان، قرن هشتم. مسجد جامع شیراز، قرن هشتم. مسجد جامع دماوند، قرن هشتم. مسجد جامع ابرقو، قرن هشتم. مسجد جامع قائن، قرن هشتم. مسجد جامع کاج اصفهان، قرن هشتم. مسجد جامع ورامین، قرن نهم. مسجد جامع نطنز، قرن نهم. مسجد جامع سمنان، قرن نهم. **مسجد جامع نیشاپور، قرن دهم. مسجد جامع گرگان، قرن یازدهم**.

اگر در شناسه های نامشخص کنونی هم، در ایران مسجدی کهن تر از قرن چهارم هجری نمی یابیم، پس خود عالی ترین علامت نیاز ما به بازخوانی نحوه حضور اسلام در ایران است. بدین سان دریافت از بحث جامع بالا، برای هرکس که سفری به سویی با قصد تفریح در داخل ایران داشته، بسیار آسان است و حاصل آن را می توان در چند سرفصل مختصر، که باز هم انقلابی در ادراک مسائل ایران، پس از طلوع اسلام است، خلاصه کرد:

۱. از آن که وسعت نسل کشی یهودیان، در ماجرای پلید پوریم، سرزمین ایران را کاملا از سکنه خالی کرد، پس از ظهور اسلام، این سرزمین با ورود مهاجرینی از همسایگان و از همه سو، به تدریج دارای کلنی های کوچک انسانی شد که کم ترین پیوند بومی با ایران کهن نداشتند و از مراتب و مناسک و فرهنگ و زبان و پوشاک و باورهای پیشین سرزمین های اصلی خویش پیروی کرده اند. در این جا عمده ترین سئوال هویت شناسانه می پرسد کدام یک از مجموعه های زیستی پراکنده در سراسر ایران، در موقعیت های نخستین و کنونی و به چه دلیل و نشانه و تشابه، دنباله بومیان ایران کهن اند و چه همخوانی ماهوی در تولید و فرهنگ، میان ساکنان پس از اسلام

و اقوام ماقبل پوریم وجود دارد؟
۲. رشد کمی و کیفی این مهاجر نشینان، تا حدودی که با شرایط و فرامین و فرمول های شهر نشینی منطبق شوند و زیر بنای ضرور برای تجمع در مقیاس تولد یک شهر را در جغرافیای متنوع هر منطقه فراهم آورند، نیازمند گذشت قرن ها بوده است. اثبات تعلق این کلنی نشینان به دین اسلام، از آن که با تردید های موجهی، جز در خوزستان در هیچ حوزه دیگر، مساجد اولیه و ابتدایی نیافته ایم، مستندات لازم را ندارد و منطقا نیز پذیرفتنی نیست، زیرا طبیعتا کلنی های تبلیغی مسلمین، برای انتقال مفاهیم قرآن به این همه تجمع غیر همگون و با زبان ها و دیگر ظرایف گونه گون، در اندک زمانی که می گویند ناممکن بوده است. مورخ می پرسد در حوزه هایی که یک مسجد کوچک محلی نیز نیافته ایم، ظهور و وجود این همه مفسر و مورخ و فتوح و سیره نویس مسلط به فرهنگ اسلامی و انبوهی کارشناس آگاه از همه چیز ایران پیش از اسلام، که ابن ندیم بر می شمارد، چه گونه قابل پذیرش است؟
۳. از آن که در تابلوهای پذیرفته شده کنونی نیز، قدیم ترین مسجد جامع بنا شده در حوزه جغرافیایی موجود، متعلق به قرن چهارم و پنجم هجری است، پس با در نظر گرفتن زمان لازم برای بنای مسجدی بزرگ، اثبات وجود یک شهر مسلمان نشین، که در حد نیاز به مسجد جامع رشد کرده باشد، پیش از آغاز قرن پنجم ممکن نیست، چنان که بقایای یک بنای اشرافی غیر حکومتی و غیر مذهبی را، که نشان از تورم و انباشت ثروت و پدید آمدن قشر برگزیده ای که تظاهر به تمول کند، تا حوالی صفویه، یعنی قرن دهم و یازدهم هجری، در سراسر ایران نیافته ایم. مورخ می پرسد اگر ایران دوران نخست اسلامی را بازساخته پس از برش ویرانگر و بنیان بر افکن پوریم نیانگاریم، آن گاه چه عاملی، اقوامی ۷ هزار ساله را، از معرفی حتی یک خانواده ثروتمند که بقایایی ازعلاقه مندی های خود باقی گذارده باشد، عاجز کرده است؟

٤. و مهم تر، اگر زبان رسمی و اجباری کنونی، موسوم به فارسی، از الفبای عرب بهره می برد، که رسوخ فرهنگ و توانایی نگارش آن، چنان که نمونه های به جا مانده و اطلاعات کنونی القا می کند، تنها در قرون میانی پس از ظهور اسلام ممکن و مسلم است و نمی تواند نمونه ی پیش از اسلام داشته باشد، پس زبانی است فاقد بنیان های بومی و کهن، زیرا پیوند تمام اجزاء آن، با توانایی های زبان عرب، در لغت و دستور و حرف نگاری، تدارک پس از دوران اسلامی آن را بی مجامله می کند. پرسش بزرگ در این ورودیه چنین طرح می شود که مهاجران به نوارهای تجمع اطراف ایران، هر یک با چه زبانی سخن می گفته، با چه خطی می نوشته و چه انگاره ای از آثار فرهنگ بومی و پیش از مهاجرت خود باقی گذارده اند؟

بررسی عالمانه و فارغ از تعصب این چهار مدخل کاملا نوبنیان و بیان، ما را با مظاهر و مدارکی از دلایل متعدد وقوع پوریم و تبعات ضد تمدنی آن و نیز حصه ای از مقدمات و فضای ظهورصفویه آشنا می کند. مطالبی که کارگزاران فرهنگی دولت مکتبی، به دلیلی که بیان نمی شود و بر خردمندان پنهان نیست، مانع ادامه انتشار آن اند و ناگزیر شمه ای از آن را به تدریج به این فضا منتقل خواهم کرد.

۲. نگاهی به اسناد سلسله های اسلامی در ایران

«طاهریان: ۲۰۶-۲۵۹هجری قمری

۱. **طاهر بن حسین، ۲۰۷-۲۰۶ هجری قمری**. مامون همین که به یاری طاهر و یاران او به خلافت رسید، در سال ۲۰۵ هجری طاهر را به پاس خدماتش به حکومت خراسان منصوب کرد. طاهر یک سال بعد نام مامون را از خطبه انداخت و دعوی استقلال کرد. در سال ۲۰۷ هجری طاهر در مرو درگذشت. چنین مشهوراست که مرگ او در شب همان روزی روی داد که دستور داده بود خطبه به نام خلیفه خوانده نشود.

۲. **طلحه بن طاهر ۲۰۷ – ۲۱۳ هجری قمری**. بعد از درگذشت طاهر فرزندش طلحه جانشین او شد. رویداد مهم دوران امارت او جنگ هایی است که با خوارج سیستان کرد و بر آن ها غالب شد.
۳. **عبدالله بن طاهر ۲۱۳ – ۲۳۰ هجری قمری**. عبدالله بعد از مرگ برادرش به امارت رسید. ابتدا خوارج را سرکوب کرد، سپس در سال ۲۲۷ هجری به فرمان معتصم رهسپار جنگ با مازیاربن قارن شد و بر او غلبه کرد.
۴. **طاهربن عبدالله ۲۳۰ – ۲۴۸ هجری قمری**. بعد از مرگ عبدالله، فرزندش طاهر جانشین پدر شد. دوران زمامداری وی جز پاره ای زد و خوردهای محلی رویداد مهم دیگری دربر ندارد.
۵. **محمدبن طاهر ۲۴۸ – ۲۵۹ هجری قمری**. محمد آخرین فرد امرای طاهری است که به دلیل ضعف نفس و بی کفایتی، عمالش در ولایات با مردم در نهایت ستم رفتار می کردند و در همین زمان دو حریف نیرومند، یکی داعی کبیر و دیگری یعقوب لیث صفاری موجودیت حکومت محمد را به خطر انداخته بودند. در سال ۲۵۰ هجری داعی کبیر، سلیمان، عامل محمد را از طبرستان راند و درسال ۲۵۹ هجری یعقوب لیث پس از تصرف هرات و نیشابور به حکومت طاهریان پایان داد». (بیات، کلیات تاریخ تطبیقی ایران، ص ۱۳۵)

این نخستین تصویر تاریخی و در واقع دنباله ای بر همان قصه های شاهنامه است، که با دو قرن فاصله، در باب حوادث سیاسی ایران، از آغاز قرن سوم هجری تا دهه ی ششم آن، تدارک دیده اند. سبک و سیاق این صحنه سازی های نو نیز با نگاه فردوسی همآهنگ است، در آن با نام های بی نشانی آشنا می شویم که در روابطی نامعین و بی بنیان و غیرممکن و افسانه وار و غالبا حماسی، به یکدیگر پیوند خورده اند و به حوادثی بر می خوریم که در واقع امر، وقوع هر یک از آن ها به پیش زمینه های مفصلی از مقدمات تاریخی نیازمند است؛ مقدماتی که کم ترین نشان و اشاره ای از آن در متن فوق نمی بینیم، جملاتی فاقد سند و صورت بندی معقول است که ظاهرا طلوع و غروب و سرنوشت و سیر یک سلسله ی شصت ساله را در اوان ظهور دوباره ی تحرک تاریخی، در نوار شرقی ایران تعیین می کند،

نواری که در آن فقط با حضور بی اقتدار مهاجران نو پای غیر بومی، آشنا شدیم. می توانید به آسانی چنین داده هایی در باب طاهریان را وارونه، جا به جا و یا از زمان خود و حتی به کلی از تاریخ بیرون کنید؛ آب از آب تکان نخواهد خورد، کم ترین خلاء اطلاعات تاریخی پدیدار نخواهد شد و شهر و شخص و بنا و مقبره و بازاری بدون صاحب نمی ماند!!! در این نوع قصه سرایی های نخستین، حتی به توضیحی در باب گودال دویست ساله و خالی مانده تاریخی، از ابتدای اسلام تا آغاز قرن سوم هجری بر نمی خوریم و تلویحا چنین گمان می کنیم که در اثر هجوم بی رحمانه اعراب مسلمان، بومیان کهن ایران تا دو قرن هاج و واج و حیرت زده و بی تحرک مانده اند. اما اگر از این مورخین بی پروا در دروغ بافی بخواهیم حضور هراس آور آن عرب متجاوز را، با نشانه ای معین، مثلا بنای یک مسجد قرن دوم اثبات کنند، نوبت آنان است که هاج و واج و ساکت و درمانده به مقابل خود خیره شوند! بدین سان و از این طریق است که در چهار سطر، تکلیف دو شاه مقتدر، یکی با نام «طاهر بن عبدالله» و دیگری «عبدالله بن طاهر» را تعیین می کنند! اگر کسی مایل باشد می تواند در میان و یا پس از آنان شاه دیگری با نام «طاهر بن عبدالله بن طاهر» قرار دهد و دوران اقتدار طاهریان را بیست سالی درازتر کند، اتفاقی نخواهد افتاد، معارضی نخواهد داشت و شاید هم به مذاق کسانی گوارا تر بیاید و دل نشین تر شود!!!

نادرستی این تصاویر همان در طبیعت تاریخ سرزمینی مصور است که ساکنین نوارهای تجمع چهار سوی آن، پیشینه ی بومی، محلی، قومی و یا حتی نشانه های مشخص مادی و فرهنگی، به زمان مورد ادعای حضور طاهریان در خراسان و سیستان و آن حوالی ندارند، میان شمال و جنوب و شرق و غرب آن، ۸۰۰ کیلومتر بیابان قفر است و ساخت حکایت هایی در باب اقتدار و ادعای حکومت های محلی درحد لشکر کشی های پیاپی، در طول و عرض ۱۰۰۰ کیلومتر و درافتادن با خلیفگان وقت، که معلوم نیست چه گونه به خراسان

رسیده و به نوبه ی خود مظاهر معمول تاریخی در مکان مورد نظر مدعیان را ندارند، در جای هذیان می نشیند؛ چنان که بر جای ماندگی یک زمام دار، در حد تثبیت نامی در دفتر تاریخ را، به صرف ذکری در چند بیت شعر، قیدی در اوراق چند کتاب، نمایش سکه هایی در اندازه و اجناس مختلف و حتی نقر کتیبه ای بر سینه سنگ، که محک آزمایشات لازم را نخورده، نمی توان اثبات کرد.

تاریخ و نشانه های حضور هیچ ملت و اقلیمی، چنان که در مورد تاریخ ایران باب کرده اند، با آرایه و زیور فرهنگی آغاز نمی شود و به همان ها پایان نمی گیرد. اگر سراسر هستی تاریخی ایران پس از اسلام تا زمان صفویه را، چنان که در اجزاء بررسی خواهم کرد، به ذکری در دیوان شعرا، مندرجات کتاب ها، چند تابلوی مینیاتور و تعدادی سکه ساختگی، موکول و متکی می کنیم، که تماما در زمره عوارض فرهنگی قدرت اند، نه علایم سیاسی و دلیلی بر حضور عینی آن، پس در اصالت این اسناد موکدا تردید کنید، زیرا مراکز قدرت سیاسی در سرزمین و حوزه ای، پیش از این تظاهرات فرهنگی، به معرفی آبشخور گذران اجتماعی و تظاهرات اقتصادی و تولیدی نیازمندند که مجمل و سربسته ترین سر فصل های آن، با چنین شروح و شروطی پیوند می خورد:

۱. مراکز تولید و تهیه ی لوازم مورد نیاز حکومت و مردم، از کارگاه سازنده تازیانه و شمشیر، تا آهنگری که برای اسب و الاغ آدمیان نعل هلالی می خماند، سفالگری که ظرفی برای شام و نهار اهالی می پزد و زرگری که ظواهر پیوند زناشویی و یا تاج قبله عالم را آماده و عرضه می کند.

۲. مجموعه ابنیه مخروبه و بر جای مانده حکومتی، که حاکم و سلطانی در آن ساکن بوده و قبه و بارگاهی بر سقف، جای جداگانه برای نشست و خورد و خواب خدم، طویله ای برای اسب و حشم، باغی برای تفرج بزرگان و سالن و سرسرایی برای بار عام، به ضمیمه داشته باشد.

۳. مسجد و مناره ای که وسعت آن بیانگر جمعیت شهر و استحکام و اسلوب آن، نماینده و معرف مرتبه مدنیت شود و نوع ایمان مردمی را اعلام کند.

٤. بازار و سرایی که چیزی به عمده و جمله در آن بفروشند، با سراچه هایی تو در تو، که کالا در آن انبار کنند، حجره هایی که محل رجوع دلال و مشتری و مظنه گیر و ربا خوار شود تا بررسی بقایای آن، طول و عرض و وسعت تولید، میزان گرفت و داد و حوزه ی امکانات شهری را به آیندگان بنمایاند.

٥. راه های منظم ارتباط، که درآن کاروان ها بگذرند، شهرها را به هم متصل کنند و ابزار امتزاج آدمیان و اقوام شوند.

٦. کاروان سراهایی که به شکل پلکانی در یک مسیر و در مواضع معین، امکان باراندازی و استراحت ساربان و استر و جمل را میسر کنند، کسانی در آن آب و نان و علوفه ای به از راه رسیدگان بفروشند، در نا به سامانی های جوی، امکان اسکان چند روزه را عرضه کنند و معماری، وسعت و تعداد حجره های آن، به تاریخ بگوید چه میزان رفت و آمد کالایی و در چه حوزه ی جغرافیایی، به زمان ساخت آن کاروان سراها برقرار بوده است.

۷. ضمایم زندگی شهری، گورستان، گرمابه، گلستان، می و مطرب خانه، جایی برای قبول مهمان و اهل عبور، تعبیه داشته باشد.

۸. وبالاخره ظواهر اثبات حضور و وجود طبقات اجتماعی، به صورت لوازم کاربردی زندگی معمول یا ممتاز، خانه های اشرافی بهره برده از حداکثر استحکام و مهارت سازندگان و مصالح ممتاز روزگار خود، تا معلوم شود وزراء و صاحبان دیوان و کسب و کار و حجره داران و مالکان و سازندگان و استاد کاران دست اول نیز، بنا بر توان و نیاز، عرض اندامی کرده واثری در محیط خویش به جا گذارده اند.

اگر جامعه ای نتواند لااقل بخش هایی از این مجموعه علایم و امکانات را، به عنوان پایگاه حضور قدرت و مکنت نشان دهد، چنان که در یونان و روم و چین و مصر و بین النهرین عهد سلوکیه قابل

دیدار است، پس ادعای وجود سلطان و حاکم و لشکرکشی و عیاشی شبانه و شاعران قصیده گوی صله گیر و هنرمندان و رقصندگان و مغنیان و خواجگان و عمله جات سیاست و میل کشی چشمان و سر بُری از این دست قمپزها، جز خیال پردازی نخواهد بود و تنها در متن مینیاتورها واقعیت می گیرد. زیرا نخست باید زمینه هایی برای تولید ثروت فراهم شود، تا حاکمی سهم خود از آن بطلبد، سپس از محل ذخیره آن، مطرب و شاعر و نقاش و سپاهی و طبیب و فال گیر و معمار و معبّر را به بارگاه بخواند و به خدمت گیرد. بدون این مقدمات، هیچ صاحب مقامی، که قدر ماندگاری تاریخی بیارزد، حتی اگر در صد کتاب نام اش برده باشند، صد خمره سکه به نام او بیابند و هزاران بیت شعر در اوصاف قهر و لطف اش سروده باشند، در طشتک تاریخ ظهورنخواهد کرد، زیرا شعر و کتاب وسکه را می توان در هر زمان و با هرمتنی در فضای کوچک اتاقی به دل خواه این و آن آماده کرد، چنان که در متن زیر درباره طاهریان، بی نمایش سراپرده و سجده گاه، آماده کرده اند:

«**طاهریان :** طاهر بن حسین از سرداران بزرگ مامون بود که او را در رسیدن به قدرت و خلافت یاری نمود. او امین برادر مامون را شکست داده، مقتول ساخت و خلافت را از آن مامون کرد. در دوره خلافت مامون، طاهر امیر خراسان شد. طاهر ایرانی بود و قصد داشت برای خود حکومتی مستقل تشکیل دهد. به همین جهت، به محض آن که فرصت را مناسب یافت، نام مامون را از خطبه حذف کرد و بدین ترتیب اولین حکومت مستقل ایرانی در دوره اسلامی تشکیل شد. این حکومت به نام طاهر، موسس آن، به طاهریان معروف شد. طاهریان پس از آن که به طور کامل حکومت خراسان را در دست گرفتند، نیشابور را به پایتختی برگزیدند، سپس به جنگ خوارج مشغول شدند و آنان را شکست دادند، طاهریان توانستند علاوه بر خراسان، سرزمین های دیگری، مانند سیستان و قسمتی از ماوراء النهر را به تصرف خود درآورند، آن ها به عمران و آبادی و حمایت از کشاورزان علاقه ی بسیار داشتند. طلحه، پسر طاهر در

سال ۲۰۷ هجری به جای پدر حاکم خراسان شد. قلمرو او تا حدود ری را شامل می شد. سپس برادرش، عبدالله و بالاخره طاهربن عبدالله و محمد فرزند او قریب نیم قرن حکومت کردند. این سلسله به دست یعقوب لیث صفاری منقرض گردید. در کتب تاریخ شروع حکومت طاهر را ۲۰۵ هجری نوشته اند، اما براساس بررسی سکه های او که در سال های ۲۰۰ و ۲۰۱ هجری ضرب شده، معلوم می گردد که قبل از تاریخ مذکور حاکم خراسان بوده است، همچنین قبل از رسیدن به حکومت خراسان از طرف مامون اجازه ضرب سکه داشته است. درهمی که سال ۱۹۵ هجری در محمدیه (ری) ضرب شده، از هر حیث شبیه سایر سکه های مامون است، اما نام طاهر در زیر نام خلیفه نوشته شده است. سکه های طاهریان در شهرهای هرات، سمرقند، بخارا، نیشابور، زرنج، بست و محمدیه ضرب شده است. **مسکوکات طاهریان کاملا شبیه سکه های عباسی است** و به جز سکه هایی که در اواخر حکومت طاهر ذوالیمینین ضرب شده، در سکه سایر جانشینان او نام خلیفه عباسی با نام حاکم طاهری همراه است». (سرفراز، آور زمانی، سکه های ایران، ص ۱۷۹)

آیا متوجه شدید؟ نشان تمام این بگیر و ببندها و رفت و آمدهای تاریخی، که سلسله طاهریان نام داده اند، فقط بر صفحات کاغذ و در کتاب های بی صاحبی از قبیل تاریخ سیستان ثبت است و در سکه هایی که اصل آن ها از کس دیگری است، اما اگر ذره ای از آن علایم حیات مقدر و مقدور و برشمرده را بطلبید، که تنها علت و محور حضور هرتجمع تاریخی در سراسر عالم شناخته می شود، همچنان دست خالی خواهید ماند و قصه خواهید شنید.

۳. بررسی کاروان سراها، ۱

اگر در پایان این گروه یادداشت ها، که ناگزیر و به سبب وسعت نظر مخصوص در مراکز تصمیم گیری فرهنگی این جمهوری، از جمله و به خصوص در وزارت ارشاد اسلامی آن، علی البدل ادامه ی انتشار

مجموعه کتاب های **تاملی در بنیان تاریخ ایران** قرار داده ام، هنوز در صف مرددین باقی مانده و نپذیرید که سطر و برگی از آگاهی های کنونی ما در باب تاریخ ایران، از مبداء پوریم تا ظهور صفویه و زندیه و افشاریه و محمد حسن قاجار و انقلاب مشروطه و دوران رضا شاه و حوادث ماجرای نفت و غیره، منطبق با حقایق و همسان با واقع امور نیست، پس بدانید در زمینه و زمره مشتاقان دریافت حقیقت نیستید، بدون دروغ های موجود بی مایه می مانید و جرات نگاه به خویش در آیینه ی بی غبار تاریخ را ندارید. اما اگر قانع شدید که مرکز بزرگ کنیسه و کلیسا، از جمله و به خصوص در تدارک و تعریف یک تاریخ مملو از مجعولات، ما را بازیچه امیال خویش، به قصد ایجاد غروری کاذب قرار داده اند، که اصلی ترین سبب ایجاد اختلاف داخلی و منطقه ای و منبع جدایی از دیگر همسایگان مسلمان و موجب تصورات شلم شوربای شاه نامه ای شده است، پس به جنبشی بپیوندید که به مدد الهی، آتش آشنایی با حقایق تاریخ ایران را در جان های مشتاق بسیاری شعله ور کرده و نزدیک ترین راه ستیز با اورشلیم و اذناب و ابواب اش را، مقابله با دروغ های آنان در موضوع تاریخ شرق میانه، یعنی توطئه ای می دانند که تا آرنج عالی رتبه ترین مراکز و مسئولان در دانشگاه های غربی و نواله خواران داخلی آنان را، به خون این فریب کاری فرهنگی و گردن زنی حقایق مربوط به هستی و هویت و فرهنگ ایرانیان، آلوده است.

یادداشت موجود، به خصوص اعلام و اعلامیه و مانیفستی در باب هستی پس از اسلام ایرانیان است، تا اندازه گیری عمق فاجعه ای که تاریخ ایران سازان یهود به بار آورده اند، تا حدودی میسر شود و معلوم کنم که باز ساخت دوباره ی این سرزمین و پل زدن بر بخشی از توانایی و هستی بومیان و اقوام کهن ایران زمین، در فراغت و امنیتی که طلوع اسلام میسر کرد، گرچه به همت مردم مهاجری انجام شد که کم ترین پیوندی با نابود شدگان در ماجرای پلید پوریم نداشته و ندارند، اما سخت کوشی همین مهاجران نفوذ کرده به داخل

ایران، برای تبدیل سرزمینی خالی مانده و بی استعداد و امکانات رشد و توسعه، که از سخاوت جغرافیای وفور محروم بود و قرن ها



فقدان حضور انسان و برقراری سکوت کامل در آن، زیر بنای لازم برای آغاز مدنیت، از جمله راه های ارتباطی، زه کشی جویبارها، حفر قنات، تسطیح زمین و غیره را به کلی متروک و نابود کرده بود، به هزار سال تلاش در حوزه هایی معین و با مردمی کم تعداد و تنگ دست نیاز داشت، تا سرانجام از اواخر دوران معروف به صفویه، بروز نخستین علائم هستی بومی و قومی و به صورتی کم رنگ تر، ارتباطات ملی و تولیدات ابتدایی و مانوفاکتوری را شاهد شویم.

این بررسی بر منابع و مدارکی استوار است که جای اندک تجاهل و انکار باقی نمی گذارد و مقدمتا بر اسنادی قرار داده ام که کتاب قطور و پرکار، اما شتاب زده فراهم آمده «کاروان سراهای ایران»، اثرمحمد یوسف کیانی و ولفرایم کلایس در باب بقایای کاروان سراهای موجود در ایران عرضه می کند. کتابی که با وجود نقائص نه چندان

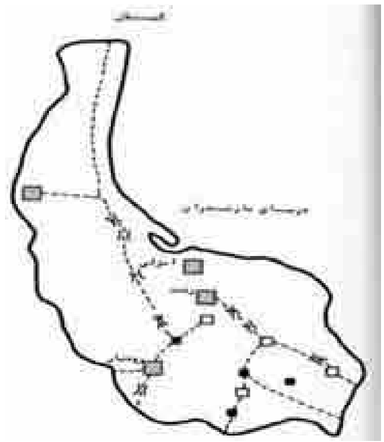
اندک خود، به ترین و کامل و امین ترین منبع آشنایی با موضوع ساخت کاروان سرا در ایران شمرده می شود.

رسامی صفحه قبل را هم از همان کتاب برداشته ام، که بقایای قریب ۸۵۰ کاروان سرای موجود در جغرافیای ایران را، با توضیحاتی مختصر، شامل نام و موقعیت استقرار و قدمت و مصالح ساختمانی اغلب آن ها و تعدادی پلان بنا ارائه می دهد. این نقشه ها و اطلاعات همراه، گرچه ناقص است، اما و در عین حال کامل و سالم ترین برگ های تاریخ نخستین هزاره ی ایران پس از اسلام را عرضه می کند. معماری قریب یک چهارم این ۸۵۰ کاروان سرا، که در رسامی به صورت مربع های تو خالی آمده، کاملا بررسی نشده و غالبا فاقد نمایش پلان و توضیحات ضمیمه است، مطلبی که از ارزش کتاب اندکی می کاهد و نشان می دهد که شناخت دقیق کاروان سراهای ایران، که برگ زرین و سند قاطعی برای رسوا کردن مورخین بیگانه ومغرض و بدطینتی است که برای ما تاریخ ایران پیش و پس از اسلام نوشته اند، هنوز به کوشش فراوانی نیازمند است.

برای ورود به توضیح و تفسیر و برداشت های تاریخی از داده های این کتاب و برای ترمیم ذهن خالی مانده علاقه مندان به حقایق تاریخ ایران و ندیده انگاران ارزش و اهمیت شناخت کاروان سراها به قصد وضوح تصاویر تاریخ ودریافت درست از روند رشد ملی، لازم است مقدمات کم تر بیان شده ای در باب پیشینه و ملزومات کاروان سرا سازی در ایران را بیان کنم.

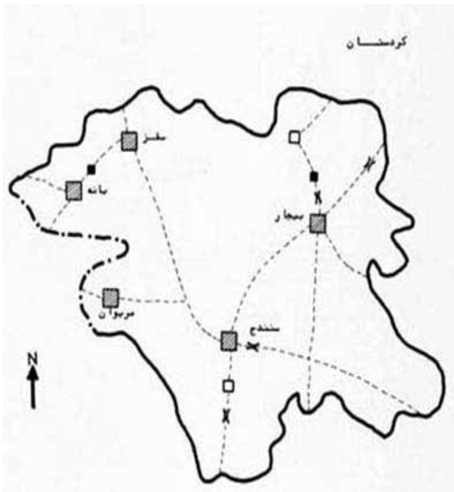
کاروان سراها مجموعه ابنیه مسلسلی میان شهرها و در فاصله ای است که به طور معمول با قدرت عبور آرام شتری بار بردار، در هشت ساعت روز، یعنی ۳۵ کیلومتر برابر است. ضرورت بنای این کاروان سراها در اقلیمی مانند ایران، که فواصل میان اغلب شهرهای آن، تا چهارصد کیلومتر بیابان فاقد امکانات لازم برای رفع معمولی ترین نیازهای آدمی و قفر مطلق است، در زمره لوازمی است که نبود آن، با فقدان ارتباط محلی و ملی و داد و ستد فرا بومی و به بیان

دیگر نداشتن قدرت تولید انبوه و تجارت و توزیع، یکسان می شود. این مطلبی است که در جغرافیای وفور مصداق ندارد، که فواصل شهرها اندک است و در مسیر می توان برای تامین آب و خوراک، با چراندن آزاد دواب، برداشت از رودخانه و چشمه و نیز از راه شکار، طبیعت خام و بدون خدمه را به خدمت گرفت.



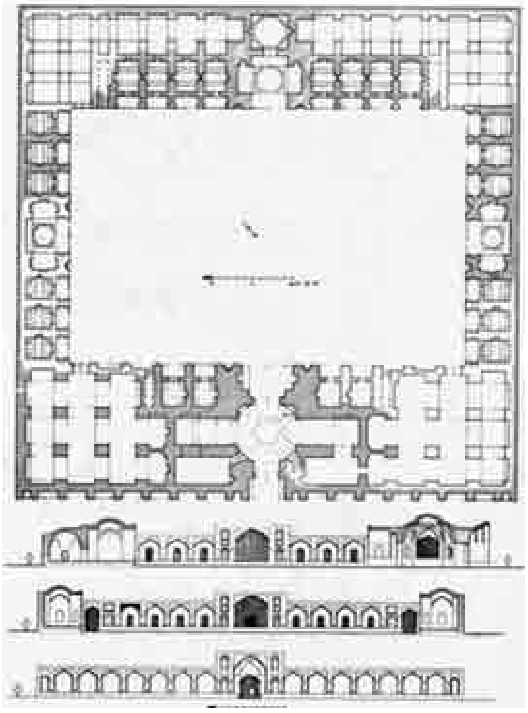
چنان که در بخش های بزرگی از جغرافیای سخاوتمند شمال ایران، آن طور که نقشه ی بالا نشان می دهد، به علت عدم نیاز به خدمات، هرگز کاروان سرا نساخته اند، در حالی که وفور منطقی کالاهای کشاورزی و چوب و میوه جات و گوشت ماهی و شکار، احتمال نبود داد و ستد محلی و منطقه ای را منتفی می کند. مساحت و مراکز خدمات این کاروان سراها بسته به آمد و شد مسافر و کالا در جاده ها، متغیر بوده، اما در مسیری واحد، مثلا میان اصفهان و شیراز تمام نمونه ها با اسلوب و اندازه ی یکسان ساخته شده اند.

در نقشه کردستان نیز، که از همان کتاب برداشته ام، با فقدان کاروان سرا در مسیر میان شهرها مواجهیم. با این تفاوت که در این جا استحکام روابط بسته عشیرتی، تمایل به جدا سری درون قومی، عدم مبادله تجارب تولیدی و اصرار در انحصار باورها و دست آوردها و



نیز صعوبت شرایط و شمایل جغرافیایی و اقلیمی وتمایل سران قبایل به صیانت هویت بومی و قومی از دستبرد اختلاط، که دست دولت ها و قدرت مرکزی و مسلط را از ورود به منطقه کوتاه و مردم را از مشارکت در برنامه ریزی های عمومی باز می داشت، عمده ترین دلیل عدم نیاز به کاروان سرا، فقدان بازار و توزیع محلی و پیرامونی در این گونه مناطق بوده است. شرایطی که هنوز هم به نحوی کردستان را در انزوای بدون توضیحی در پروسه ی گریز ناپذیر رشد قرار داده و بی اعتمادی و هراسی دو سویه و چند سویه را، نه تنها با دولت مرکزی که با سایر اقوام ایجاد کرده است.

پلان بعدی که نمونه ویونیفورمی میانه حال از کاروان سراهای موجود در ایران و با وسعت تقریبی ٤٥٠٠ متر مربع است، آن گاه که در یک مسیر ٥٠٠ کیلومتری، در فاصله اصفهان و شیراز، به نمونه های متعدد آن بر می خوریم، با توجه به معماری بسیار محکم و ماندنی و استادانه و نقشه اجرایی چشم نواز و نیز عدم دسترسی به مصالح لازم محلی، که مستلزم انتقال آجروآهک وگچ وسنگ وگروه مجریان از فواصل بسیار دور است، در بررسی موقعیت و مقدار کاروان سراها ، این حکم را تفهیم می کند که تدارک ساخت آن ها از



پلان کاروان سرای باجگاه، شرق شیراز، قاجار، برگرفته از صفحه ی ۲۰۵ منبع

قدرت و ثروت و امکانات مردم عادی و به تعبیر امروز، بخش خصوصی بیرون و نیازمند سرمایه گذاری و برنامه ریزی مفصل و پر هزینه دولت ها بوده و از آن که بی شک ارائه خدمات و خوراک و آب و علوفه و انبار و مکان خواب و حمام و غیره در این کاروان سراها بدون دریافت وجوهات و هزینه ها از صاحبان کالا و ساربان ها انجام نمی شد، پس وجود این کاروان سراها، خود به خود چند تصویر اجتماعی- اقتصادی تاریخ ساز را پیش چشم ما می گشاید. نخست این که ظهور آن ها معلوم می کند که رشد تولید، اعم از کشاورزی و صنعت ابتدایی و مانوفاکتوری و آمد و رفت میان شهری، باید به درجه ای از وسعت رسیده باشد که ضرورت انتقال مازاد محصولات و دست ساخت ها به بازارهای منطقه ای و محلی و

ملی، دولت را نه فقط به سرمایه گذاری برای ایجاد این تسهیلات ناگزیر کرده باشد، بل فراوانی داد و ستد و رفت و آمد، بتواند بازگشت این سرمایه گذاری کلان دولتی را تضمین کند. مطلبی که عالی ترین کمک را به مورخ برای دریافت درست از مراحل رشد ملی ارائه می دهد، زیرا روی دیگر این سکه نیز گواه اعتبار دیگری در مناسبات اقتصادی و میزان رشد و پیشرفت بومی و ملی و محلی است. یعنی حجم و میزان و ارزش و تنوع تولید و قدرت خرید عمومی و گردش پول و نیروی کار و نیاز مصرف جامعه و کثرت جمعیت نیز، باید به میزان و مبلغی رسیده باشد که تولید کننده و تاجر را در پرداخت حقوق بار انداز در این همه کاروان سرا، مثلا در مسیر کرمان تا تبریز و یا شیراز به مشهد، راضی و حرفه او را با صرفه نگهدارد.

اما نکته ی بس حیرت آور این که ساخت تقریبا تمام این کاروان سراها به دوران مشهور به صفوی و پس از آن متعلق است و از میان ۸۵۰ کاروان سرای موجود، سازندگان و مولفین کتاب «کاروان سراهای ایران» فقط ۲۵ کاروان سرا را عمدتا به سبب کاربرد مصالح متفاوت، متعلق به دوران پیش از صفویه گفته اند! نگاه دقیق تری به ساخت این گونه کاروان سراها، مورخ را قانع می کند که به دلایل زیر، غالب این ۲۵ کاروان سرا نیز، متعلق به همان دوران است که به علت نبود الگو وپیشینه، هنوز معماری آن ها به پختگی لازم از نظر طرح و مصالح و وسعت و نحوه ی اجرا نرسیده بوده است، هر چند تعدادی از این گونه ابنیه ی متفاوت را به طور اصولی نمی توان کاروان سرا شناخت.

از جمله دلایل روشنی که در رد قدیم شناختن این ۲۵ بنا، می توان ارائه داد این که نمی توان یک واحد منفرد در میان و مسیر یک سلسله کاروان سرا، مثلا کاروان سرای «رباط قمصر» در راه اصفهان و کاشان را، که دیگر نمونه های زنجیره ی آن را صفوی تشخیص داده و تعیین کرده اند، متعلق به صدر اسلام شناخت، زیرا

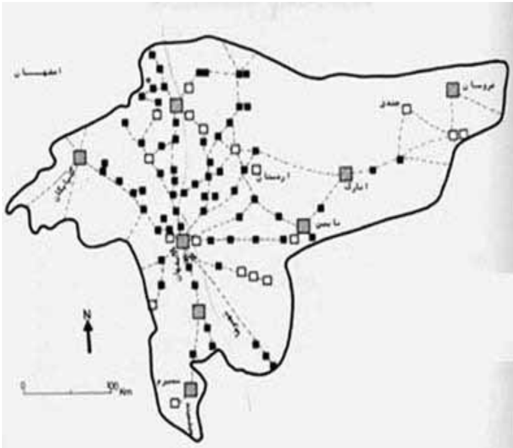
اصولا یک بنای مجرد، میان دو شهر، با فاصله ی ۲۵۰ کیلومتر را نمی توان کاروان سرا و بار انداز شناخت زیرا میان بارانداز و مبداء بیش از صد کیلومتر فاصله می افتد که دور از عقل و امکان است. وانگهی وسعت این ابنیه و تطابق آن ها با دیگر نمونه های مسیر، از نظر گستره ی زیر بنا و نه مصالح، لزوم ساخت و نیاز به آن را در فاصله ی زمانی چنین دور، که هنوز مقدمات اجتماعی – اقتصادی لازم برقرار نیست، منتفی می کند. علت وجود برخی تفاوت ها در کاربرد مصالح، در این الگوها را هم می توان وفور طبیعی آن مصالح، مثلا قلوه سنگ و یا خاک مناسب برای تولید خشت خام مقاوم در محل دانست. بدین ترتیب با تابش عظیمی از سرچشمه ی نور حقیقت در باب تاریخ ایران پس از اسلام مواجه می شویم: **بر اساس علائم و آثار رشد، در زمینه های گوناگون، حتی با فرض صحت تاریخ گذاری های کنونی، تا این جا معلوم شد که تا قرن پنجم هجری در ایران مسجد و تا قرن دهم کاروان سرا نداشته ایم** و پیش از آن که به فقدان دیگر مظاهر مورد نیاز تاریخ منتشر شده و موجود، در قرون نخست اسلامی بپردازم، فعلا تاریخ نوشته هایی در باب طاهریان، صفاریان، سامانیان، آل بویه و زیار، سلجوقیان، غزنویان، اتابکان، خوارزم شاهیان، مغولان، ایلخانیان، تیموریان، آق وقره قویونلوها را، که از قصه های غریب در باب توانایی و رشد اقتصادی و سیاسی و نظامی آن ها سرشار است، به دور بریزید تا به زمان خود به واقعیت ها درباره آن ها رجوع دهم. زیرا در سرزمین و دورانی که کاروان سرا نمی یابیم، به طور منطقی جیب دولت و حاکم آن، حتی در اندازه ی تامین نان شب خویش هم، به علت نداشتن منبع درآمد، خالی خواهد بود، چه رسد به لشکرکشی های مکرر و با سپاهیان صد هزار نفری، مثلا از سیستان به خوزستان، که تامین آب آنان نیز در بیابان های تفته سرزمینی پهناور و بدون شهرهای نزدیک و کاروان سرا از توان هرکسی خارج است. پیش تر هم بیان کردم که تاریخ را نمی توان بدون ارائه ظواهر

مادی، از درون اوراق کتابی بی هویت، متن سکه ای کارشناسی ناشده، یا از میان رنگ های مینیاتوری بدون امضا و زمان، معرفی و مسجل کرد، چنان که به تک تک آن ها خواهم رسید، تا معلوم شود اگر در همان روابط نوبنیان و مختصر منطقه ای و ملی، در عهد صفوی، لزوم و نیاز به ساخت صدها کاروان سرا، سر بلند می کند، پس دورانی که هیچ کاروان سرایی در این سرزمین نساخته اند، از نظر محتوای اقتصادی و اجتماعی و مفاهیم قومی و ملی، هزاران فرسنگ از توصیفات عهد صفوی نیز عقب می ماند و با محتوای برگ نوشته های تاریخی موجود به کلی در منازعه و مغایرت قرار می گیرد و اگر برای ایجاد زمینه ی تفریح از مدافعان مهملات ردیف شده درباره تاریخ ایران باستان بپرسیم بر سر کاروان سراهای عهد هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان چه آمده است، بلافاصله و با صدا و سیمایی طلب کارانه و سوزناک، جواب خواهند داد که تمامی آن ها را اعراب خراب کردند و اگر دوباره سئوال کنیم آن بقایا و خرابه ها کجاست، احتمالا و بنا بر سنتی که از سوزاندن کتاب های ایران در حمام های قاهره به یاد دارند، شاید بگویند که اعراب، پس از تخریب، بقایای کاروان سراهای عهد باستان را به مصر برده و با آن اهرام ساخته اند!!!

۴. بررسی کاروان سراها، ۲

اینک که فرصتی فراهم است، تفسیر بیش تری بر شمای کاروان سراهای موجود در ایران بگذارم و نگاه کاونده ی تیزتری بر آن ها بیاندازم، که قریب به تمامی را، در دو سه قرن اخیر ساخته اند.
اکنون و در بحث موجود نمی خواهم به آن جان مایه ی صفویه وارد شوم و بگویم بر اساس چه تحول و تدبیر و تمهید و توسل، سر زمینی که بر اثر وسعت نسل کشی پوریم، بیش از دو هزاره خاموش

بود، ناگهان به این همه راه و کاروان سرا و مراکز تولید و توجه به هنر و ساخت مساجد و خانه و باغ های با شکوه و غیره و غیره رسید، که یافتن خوشه و خشتی از آن ها، در ماقبل صفویه، به دشواری و ندرت بسیار هم ممکن نیست. اما بدانید برای بیان این تحول به ظاهر ناگهانی دلایل روشن تاریخی در دست است، که زمان طرح آن نیز، اگر اراده خداوند بر آن باشد، فراخواهد رسید. در مدخل باز و قابل عبور و اثبات کنونی می گویم که از بقایای آن صد کاروان سرای به دست آمده در مسیر راه های استان اصفهان، شاید نتوان ساخت یکی را هم، با ادله ی درست، به پیش از صفویه منتقل کرد! زیرا با مراجعه به نام و مکان آن پنج کاروان سرایی که در منبع ما و



مکان ابنیه کاروان سرایی موجود در استان اصفهان، به نقل از صفحه ٦١منبع

در محدوده ی استان اصفهان با عنوان مجرد و نامعین اسلامی و نه صفوی قید شده، یعنی کاروان سراهای: چاه قاده ۳، در مسیر جاده کاشان به قهرود. رباط قمصر، در مسیر جاده اصفهان به کاشان. شاه نشین، در مسیر جاده اصفهان به ابرقو. مقصود بیگ، در مسیر جاده شهرضا به امین آباد و بالاخره کاروان سرای نطنز، در مسیر جاده اصفهان به نطنز، چنان که نقشه نمایش می دهد در خط زنجیر

دیگر کاروان سراهای صفوی قرار دارند، که قاعدتا ساخت تمامی آن ها را همزمان می کند.

بدین ترتیب این پنج نمونه هم یا کاروان سرا نبوده و یا غیر صفوی شناخته نمی شوند و به هر حال، حتی اگر این پنج مورد بقایای ابنیه بین راهی در استان اصفهان را غیر صفوی هم بیانگاریم، باز هم در مقایسه با ۹۵ نمونه صفوی شناخته ی شده دیگر، معلوم می کند که اصفهان پیش از عهد اصطلاحا صفوی، در اندازه رفت و آمد منظم کالا و مسافر هم اعتبار نداشته و اعتنای اقتصادی و سیاسی و فرهنگی ندیده است. آن گاه برای رفع خستگی و تفریح و نیز دریافت وسعت و درازا و رنگ به رنگی گلیم بافتی از تار و پود دروغ، که اینک تاریخ ایران می نامیم، بد نیست به مختصری از سرنوشت این شهر توجه کنید، که از منابع موجود استخراج و خلاصه شده است :

«سرزمین اصفهان به علت حاصل خیزی خاک و قرار گرفتن بین زاگرس و دشت های مرکزی ایران و وجود رودخانه ی بزرگ زاینده رود و چشمه ها و بلندی های کوهرنگ، از دیر زمان مورد توجه **و محل تقاطع راه ها بوده است**. در داستان ها بنای آن را به کیکاووس نسبت داده اند. به احتمال قوی در دوران باستان جزء مملکت انشان و در دوره ی هخامنشی با نام **گابایگی** محل **قصور ییلاقی شاهان** بوده است. این نام در دوران ساسانیان به **جی** تبدیل شده و به زمان حمله ی اعراب اصفهان مشتمل بر دو شهر جی و **یهودیه** بود. در خلافت معتز، به سبب شورش، مردم آن را قتل عام کردند . پس از ۳۰۰ هجری به دست سامانیان افتاد. رکن الدین دیلمی شهر را وسعت داد. محمود غزنوی شهر را از آل بویه پس گرفت. ملک شاه سلجوقی اقامت در اصفهان را دوست می داشت. در قرن ششم هجری از حمله اسماعیلیه آسیب دید. مدتی پایتخت طغرل سلجوقی بود. در حمله ی مغول جلال الدین منکبرنی آن را از ویرانی نجات داد. امیر تیمور شهر را گرفت و چون مردم علیه او شورش کردند، همه را قتل عام کرد. و به امر او با **هفتاد هزار** سر بریده مردم مناره و هرم ساختند. بعد به دست سلطان سلیمان

عثمانی افتاد». (دایرهٔ المعارف مصاحب، ذیل اصفهان، تلخیص شده

خدا را سپاس گزار باشید که برای معرفی افسانه های اصفهان به همین نقل مختصر و مفرح مصاحب اکتفا کردم و گرنه اگر وادار می شدید منقولات دائرهٔ المعارف بزرگ اسلامی را هم در موضوع اصفهان بشنوید، به ۵۰ برگ بلند پر از مطلب و مطایبه بر می خوردید که اصفهان را، از عهد آدم و از قول اصطخری و بلاذری و یاقوت و ابوالفدا و غیره، که از قبل با آنان آشناییم، تا حد مرکز جهان متورم کرده اند و کسی نیست بپرسد آثار آن ابنیه ی ییلاقی هخامنشی و یا بقایای آن قصری که شب ها ملک شاه سلجوقی را در خود می پذیرفت، کجای اصفهان دیده می شود و یا این سیاحان و جغرافی دانان بزرگ صدر اسلام، مثلا در گذر از ری به اصفهان، شب را کجا بیتوته می کرده و چه می خورده اند آن گاه که تا پیش از صفویه، مختصر چهار دیوار هم برای حفاظت و مراقبت و پرستاری از مسافر و کاروان و کم بها ترین بنای اشرافی در شهر اصفهان نبوده است؟!

بقایای کاروان سرایی در استان فارس به سبب وسعت بیش تر خاک و راه، از استان اصفهان افزون تر است و به ۱۲٦ نمونه می رسد که محققین کتاب کاروان سراهای ایران، شش بنا از میان آن ها را دورتر از صفویه و با عنوان کلی اسلامی و احتمالا بدان سبب که کلامی از فارس نمی تواند و نباید بدون ذکر از ساسانیان بگذرد، حتی ساسانی شناخته اند: کاروان سراهای تپه کوشک، در مسیر جاده شیراز به کازرون. آب گرم، در مسیر جاده ی لار به خنج. پاتوه، که محل آن تعیین نشده. تل کشک، در مسیر جاده شیراز به بیشابور. تنگ زنجیران، در مسیر جاده ی شیراز به فیروز آباد. دروازه گچ، در همان مسیر. مقصود بیگ، در مسیر جاده ی شیراز به امین آباد و بالاخره یک کاروان سرای بی نام که نوشته اند ساسانی است و در مسیر جاده ی نور آباد به بیشابور قرار دارد و علاقمندان را به تماشای تصویر این کاروان سرای ساسانی در صفحه ۲٦٦

منبع رجوع می دهم تا با پلان یک چهار دیوار کوچک پنج در پنج متر مواجه شوید که اگر آن را کاروان سرای عهد ساسانی قبول کنیم، پس باید کاروان های آن امپراتوری را مرکب از یک کاروان سالار و یک شتر بدانیم!



نشانه های ابنیه کاروان سرایی موجود در استان فارس، به نقل از صفحه ۱۹٦ منبع

بدین ترتیب می ماند نزدیک به تمام ۱۲٦ کاروان سرای زنجیره ای را که بقایای آن در مسیر راه ها و فاصله میان شهرهای فارس می یابیم، از معجزات زمان صفویه شناخت. آن‌گاه مورخ می پرسد این همه کاروان که شیخ علیه الرحمه، سعدی بزرگ از شیراز بیرون فرستاده و یا بدان وارد کرده، بدون نیاز به اطراقگاه های میان راه، از چه مسیر به آن شهر می رسیده ویا عازم کجا بوده اند ؟!

«از آثار مشهور پارس می توان به پاسارگاد و تخت جمشید و نقش رستم اشاره کرد. فارس در عهد ساسانیان به پنج ناحیه ی ارجان و اردشیر خره و دارابجرد و شاپور خره تقسیم شده بود. مسلمانان **نخستین بار در دوره ی خلافت عمر اقدام به تسخیر فارس کردند .** سپس احنف بن قیس، عثمان بن ابی العاص و ابو موسی اشعری به فارس لشکر کشیدند و با وجود مقاومت ایرانیان عاقبت شهرهای توج و استخر و دارابجرد و فسا و شیرار به تصرف مسلمانان

درآمد و ظاهرا با تصرف فیروز آباد در ۲۸ هجری تمامی فارس تحت استیلای مسلمانان درآمد. خراج این ایالت در ابتدا **سی و سه میلیون درهم** و در خلافت متوکل **سی و پنج میلیون درهم** تعیین شد...» (دائرة المعارف مصاحب، ذیل فارس

اجازه دهید این گردونه ی بی لگام و اختیار دروغ را همین جا متوقف کنم و دنباله تاریخ فارس در منابع موجود را نگیرم که سر به رسوایی های عظیم می زند. زیرا کافی است از تدوین کنندگان این توهمات بپرسیم این همه سردار و لشکر عمر و عرب، که فارس را در آغاز قرن اول هجری تصرف کرده اند، به کدام دلیل به خیال شان نرسیده است برای سرزمینی که یک کاروان سرا ندارد، اما معلوم نیست از چه منبعی می توانسته سالانه سی و پنج میلیون درهم خراج بپردازد، از محل همان کوه درهم های خراج، لااقل مسجد جامعی به پا کنند؟! کسی به من حضورا پاسخ داد که اعراب و مسلمین نخستین، عامدا در ایران مسجد نساخته اند تا مردم کم تری مسلمان شوند تا خراج و جزیه ی بیش تری بستانند!!! نبوغ را ملاحظه می فرمایید؟ گفتم چنین سیاست و شیوه پول ساز را، چرا در سرزمین های غربی اسلام اجرا نکرده و ادامه نداده اند؟ چشم های اش را به وجه ترسناکی گشاد کرد و خاموش ماند.



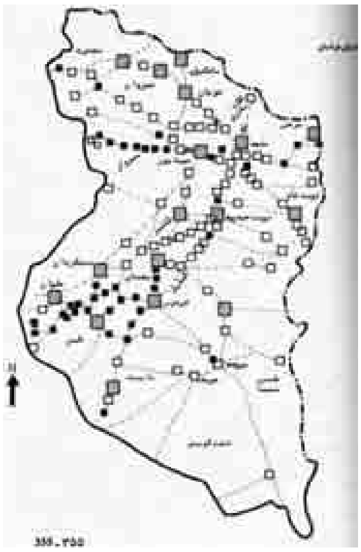
نشانه های بقایای ابنیه کاروان سرایی موجود در استان هرمزگان
به نقل از صفحه ۳۰۹ منبع

حالا به بقایای ابنیه بین راهی استان هرمزگان سر بکشم که خرابه های ٤٨ کاروان سرای یافت شده در آن را، تماما صفوی شناخته اند و رجوع به موقعیت استقرار آن ها توضیح می دهد که حتی در عهد صفوی نیز بنادر جاسک و میناب و لنگه فعال نبوده و مهم ترین بندر شناخته شده و قدیمی خلیج پیوسته و همیشه و دائما و بدون غیبت فارس، یعنی بندر عباس هم، که اثبات بندر بودن آن، تا همین اواخر ناممکن است، پیش از عهد صفویه، هرگز به جایی کالا نفرستاده، کاروانی از آن گذر نکرده و مورد اعتنا نبوده وآن گاه که در نقشه از هیچ نقطه کناره این خلیج راهی به شهر و منطقه ای گشوده نمی بینیم که در مسیر آن کاروان سرایی برای عرضه خدمات ساخته باشند، پس کاملا عیان است که کناره های این خلیج در مسیر تاریخ، مورد استفاده تجاری نبوده، هیچ کشتی و کالایی کنار آن پهلونمی گرفته که جنسی را از جای دیگر جهان و یا از اقالیم همسایه، به دربار و بازاری در ایران برساند و به همین دلیل از آن نادان که کشتی در عمق۷۰ متری خلیج را، چشم بسته، اشکانی شناسایی می کند، بپرسیم این کشتی بار سفال خود را کجا و در چه بندری تخلیه می کرده، از چه راه و با چه کاروان هایی مثلا به شیراز می رسانده و این کاروان های حامل سفال های عهد اشکانی شب را کجا بیتوته می کرده و چه گونه آب و آذوقه به دست می آورده اند؟ و سرانجام اضافه کنم که بررسی کاروان سراها در استان های خراسان و یزد به چنان نقاط باریک و تاریکی ختم می شود که یا از بیان آن در می گذرم و یا به فرصتی دیگر موکول خواهم کرد.

۵. مساجد خراسان

اینک به نقشه استان خراسان، همراه نشانه کاروان سراها، پیش از تقسیم بندی های جدید استانی رجوع می دهم. ۱۳۰ کاروان سرا در

مسیرهای مختلف و در نظم منطقی قرار دارد، که از آن میان تنها ساخت سه کاروان سرا را به پیش از صفویه برده اند: رباط سپنج، رباط شرف و رباط چاهه، که باز هم یا کاروان سرا و یا قدیم تر از عهد صفوی نیستند، زیرا در زنجیره کاروان سراهای میان شهری، وجود تک ساختمانی کهن، بدون نمونه های دیگری در فواصل منظم، کاروان سرا شناسایی نمی شود.



نشانه های بقایای ابنیه کاروان سرایی موجود در استان خراسان، به نقل از صفحه ۳۵۵ منبع

این اوضاع ارتباطات در اقلیمی است که نمود اسلام در ایران را از آن آغاز می کنند، چنان که نمایه تجمع های ضد اسلامی را نیز در اوهام موجود، بازهم از خراسان می گیرند و منطقه ای فاقد بار انداز و اطراقگاه بین شهری را، در تاریخ نوشته های موجود، کانون تجدید استقلال سیاسی ایران پس از به اصطلاح هجوم عرب می گویند، سیاه جامگان و سپاهیان بی شمار عباسی را از آن جا به تختگاه بنی امیه می فرستند، می گویند زبان فارسی در آن سرزمین زاده و بالیده، شاعران و حماسه سرایان بزرگ: رودکی، فردوسی، سنایی،

عنصری و خیام از آن سر بر آورده و خواجه نصیرالدین طوسی، خوارزمی، بلخی، ابوریحان و مولوی در آن جا ظهور کرده اند، مرکز استیلای هارون الرشید و امین و مامون می شمارند و داستان های مفصل فرقوی دیگر که بی وقفه درباره ی این اقلیم زمزمه می کنند.
اما چنین سرزمینی، چنان که در همین یادداشت بررسی خواهم کرد، تا قرن ها پس از طلوع اسلام، نه فقط جاده و کاروان سرا ندارد، که نشان از مسجد و سجده گاهی هم برای مسلمانان، در آن نیافته ایم.

«لشکر کشی اعراب به خراسان در سال ۳۱ هجری به فرماندهی **احنف ابن قیس**، مامور **ابن عامر** صورت گرفت. احنف طخارستان را گرفت و مردم بلخ تسلیم وی شدند **مردم خراسان به سرعت اسلام را پذیرفتند ولی به سبب نخوت و گردن کشی اغلب سر به شورش بر می داشتند**. خراسان محل قیام ابومسلم خراسانی و نشر دعوت عباسیان بود که منجر به سقوط خلافت امویان گردید. نصر ابن سیار فرمان روای عرب خراسان در سال ۱۰ هجری **در کوچه های مرو** از لشکریان ابومسلم شکست خورد و گریخت و کمی بعد تمام خراسان مسخر طرف داران عباسیان شد. با تاسیس سلسله طاهریان در سال ۲۰۵ هجری به دست طاهر ذوالیمینین که از طرف مامون بر خراسان حکومت داشت، خراسان استقلال یافت. در ۲۸۳ هجری عمرولیث صفاری، خراسان را ضمیمه متصرفات خود در سیستان کرد و سپس در ۲۸۷ هجری اسماعیل سامانی آن را ضمیمه امارات ماوراء النهر نمود.
در سال ٣٨٤ هجری محمود غزنوی آن را تصرف کرد. در ٤٢٩ هجری طغرل بیک سلجوقی نیشابور را گرفت ولی در ٤٣٠ هجری که سلطان مسعود غزنوی خراسان را باز ستاند مردم نیشابور بر سلجوقیان شوریدند، اما سال بعد سلطان غزنوی از طغرل بیک شکست قطعی خورد. پس از وفات سلطان سنجر به سال ٥٥٢ هجری ترکان غز بر خراسان تاختند و آن جا را ویران کردند. پس از آن، هرج و مرج فراوان راه را برای حملات خوارزم شاهیان و غوریان باز کرد و بالاخره خراسان به تصرف خوارزم شاه درآمد. با فتوحات چنگیز خان در سال ٦١٧ هجری استقلال خراسان به کلی

از میان رفت. در ۷۸۳ هجری امیر تیمور بر خراسان حمله برد و سپس این ناحیه مرکز دولت فرزند او شاهرخ تیموری گردید». (دائرهٔ المعارف مصاحب، ذیل واژه خراسان، مختصر شده)

این هیاهوی تاریخی و این همه آمد و رفت سرداران شمشیر دار و حکما و علما و مجاهدین ملی و مذهبی و خواب و خیال تمام نشدنی و شبانه روزی و بدون مهلت و مکث، آیا بر روی زمین نشانه ای همزمان، در اندازه خوابگاهی برای زندگانی و یا مرگ سلطان محمود و طغرل سلجوقی یا نمازخانه ای کهن، برای این همه زعیم بزرگوار وخلفای غدار وتابعین عباس و پیروان ابومسلم و طاهریان و غوریان و غزنویان و خوارزم شاهیان و این و آن، به جای مانده است؟! مسلم بدانید که خیر. این همه مطلب را چنان که گفتم و در اجزاء باز خواهم گفت و نشان خواهم داد، یا در کتاب ها نوشته، یا در ابیات شعر و دیوانی گنجانده اند، یا چند سکه ای با نام آن ها در کیسه و کوزه ای یافته و یا در پرده ی رنگین و پر از غمزه مینیاتوری نقش کرده اند! کاری که نه فقط اجرای آن در هر زمان و مکان و به اراده و امکان و اهداف و امیال هرکسی میسر است، بل در زمره آن عوارض و آثار فرهنگی نام برده می شود، که پیشاپیش و برای اثبات صحت و سلامت خویش، به معرفی مظاهر و زمینه های اقتصادی و سیاسی لازم و کافی و منطبق نیازمند است، که در مورد خراسان، تا زمانی معین، بازمانده ای در اندازه دارنده دکمه و دستگاهی نمی بینیم. باری، از آن که نبود و بود مسجد را لااقل در اقلیم خراسان، نمی توان سرسری گرفت و هر یک از آن اجزاء تاریخی، که در منقولات مفصل کنونی دنبال هم چیده اند، حتی اگر ادعای نطقی از زبان ابومسلم، یا اعلام شکست و پیروزی این یکی بر آن دیگری باشد، باز هم در عرف زمان، در قدم نخست به منبر و شبستانی برای ادای خطبه به نام تازه وارد نیاز دارد، و باز از آن که سینمای رخ داده هایی که خواندید، در قرون نخست هجری می گذرد، پس اگر نتوانیم در مشهد و سرخس و طوس و آن حوالی، پایه های برجا یا ویرانه ی

مسجد کهنی را نشان دهیم، به تر است معرکه چنین تاریخ نویسی را برچینیم و به دنبال معرکه گردان آن بگردیم که بساط اش را به معبر اسلام و مسیر مسلمانان گشوده و خود به اورشلیم گریخته است!

«**مسجد جامع افین**. این بنا در آبادی افین ، از توابع شهرستان بیرجند، در جنوب استان خراسان واقع **و از آثار دوران تیموری است**. بنای مسجد مشتمل بر یک ایوان اصلی در وسط و دو شبستان در طرفین و شبستانی دیگر در پشت آن است.

مسجد جامع بجستان. در ۵۱ کیلو متری شمال غربی گناباد در جنوب استان خراسان واقع گردیده و بنای اولیه ی آن براساس مدارک موجود **مربوط به دوره ی تیموری** است.

مسجد جامع بیدخت گناباد. این بنا در روستای بیدخت گناباد در جنوب استان خراسان واقع و در **اواخر قرن دوازدهم هجری**، به هزینه حاجی عبدالباقی بیدختی ساخته اند.

مسجد جامع پایین قلعه مزینان. این بنا در حاشیه ی غربی روستای مزینان، از توابع داورزن، در ۵۰۰ متری رباط شاه عباسی واقع شده و **از بناهای دوره صفوی است**.

مسجد جامع جاجرم. این بنا در جنوب شرقی تپه قلعه، در محدوده شهر قدیم، داخل دروازه شرقی و جنوبی شهر جاجرم، از توابع بجنورد، واقع شده... بر پیشانی ایوان جنوبی، سه عدد کاشی قدیمی نصب کرده اند که بر روی یکی از آن ها تاریخ ۵۷۷ هجری خوانده می شود... با توجه به سبک ساختمانی، خاصه چهار تاقی، می توان بنای اصلی مسجد را مربوط به قرن پنجم و ششم هجری دانست.

مسجد جامع جویمند. این بنا در روستای جویمند در شهرستان گناباد و جنوب استان خراسان واقع شده و بنای اولیه ی آن بر اساس سنگ نوشته ی سر در **در سال ۱۰۴۰ هجری** توسط شاه حسین منجم و به سعی خواجه محمد قاسم محولاتی بنا شده است.

مسجد جامع چشم. این بنا در روستای چشم، از توابع داورزن سبزوار واقع شده و **مربوط به دوره صفویه** و دارای صحن و ایوان و دو شبستان است.

مسجد جامع خواف. در خواف، از توابع تایباد، در استان خراسان واقع است... درپشت یک اسپر منبت منبر، کتیبه ای است که بر اساس

آن، منبر را **در سال ۹۰۸ هجری** ساخته اند... با توجه به ویژگی های معماری مسجد به نظر می رسد که **بنای گنبد خانه را در زمان مغول و ایوان و تالار را در زمان تیموری** به آن افزوده اند.

مسجد جامع رشتخوار. خارج شهر رشتخوار از توابع تربت حیدریه به صورت نیمه ویرانی **از قرن هفتم هجری** باقی مانده است .

مسجد جامع رقه. این بنا در روستای رقه، در ۱۸ کیلو متری بخش بشرویه شهرستان فردوس در جنوب استان خراسان واقع گردیده و از معدود **آثار قرن هفتم هجری** است.

مسجد جامع سبزوار. این بنا در ضلع جنوبی خیابان بیهق، رو به روی امام زاده یحیی واقع است... **بر اساس روایت های غیر مستند** بنای اولیه مسجد در دوره سربه داران **در قرن هشتم هجری** ساخته شده است .

مسجد جامع طبس. این بنا در شهرستان طبس در خراسان واقع شده و از آثار دوره ی قاجار است، که در **اوایل قرن سیزدهم هجری** توسط میر حسن خان شیبانی حاکم وقت ساخته شده است.

مسجد جامع عتیق تربت جام. این بنا در شهرستان تربت جام واقع است... از نظر سبک **متعلق به ثلث اول قرن هشتم هجری**، و از نظر مطالعه ی تطبیقی مشابه آن را می توان در بسطام و سلطانیه و اشترجان یافت.

مسجد جامع فردوس. این بنا درمیانه شهر فردوس در جنوب استان خراسان و از آثار ارزشمند **قرن هفتم هجری** است .

مسجد جامع قائن. این بنا در مرکز شهر قائن در۱۰ کیلو متری شمال بیرجند واقع است و بر اساس کتیبه ی تاریخی موجود **از آثار دوره ی تیموری است.**

مسجد جامع قوچان. این بنا متشکل از مسجد جامع و مدرسه عوضیه **در سال ۱۱۱۱هجری** توسط حاج عوض وردی فرزند حاج محمد علی خبوشانی بنا شده است .

مسجد جامع کاخک. این بنا در کاخک گناباد در جنوب استان خراسان واقع شده... بنای مزبور توسط شاه زاده سلطان خانم، **خواهر شاه طهماسب صفوی**، ساخته شده است.

مسجد جامع کاشمر. در فلکه مرکزی شهر واقع شده است. در حدود

سال ۱۲۱۳ و در سلطنت **فتح علی شاه قاجار** ساخته شده است.
مسجد جامع گناباد. این بنا در جنوب استان خراسان و در شهر گناباد واقع شده و از بناهای ارزشمند **قرن هفتم** در ایران است.
مسجد جامع گوهر شاد مشهد. این بنا در مجموعه آرامگاهی آستان قدس رضوی و جنوب حرم مطهر واقع شده و به سبب ویژگی های ساختمانی و دارا بودن تزیینات غنی کاشی و کتیبه از برجسته ترین بناهای تاریخی ایران است. ساخت این مسجد به همت گوهر شاد همسر شاهرخ تیموری و **در سال ۸۲۱ هجری** انجام شده است.
مسجد جامع نیشابور. این بنا در شهر نیشابور واقع شده و بر اساس کتیبه ی تاریخی آن در **سال ۸۹۹ هجری** توسط پهلوان علی بایزید، معاصر سلطان حسین بایقرا، ساخته شده است.
مسجد جامع هندوالان. این بنا در روستای هندوالان، حدود هفتاد کیلومتری شرق بیرجند، واقع شده است... تاریخ این بنا با توجه به فیلپوش ها و کادر بندی های زیر گنبد، مربوط به دوره ی تیموری، **قرن نهم هجری** است.
مسجد رباط زیارت. این بنا در رباط زیارت در ٤٤ کیلومتری مغرب خواف از توابع تربت حیدریه در جنوب استان خراسان **از قرن پنجم هجری** و بقایای ویرانه آن در کشفیات باستان شناسی به دست آمده است.
مسجد شاه، آرامگاه امیر غیاث الدین ملک شاه، مشهد. این بنا در ناحیه ی سرشور و در نزدیکی حرم مطهر واقع و به مسجد هفتاد و دو تن مشهور است. با توجه به کشف قبور، فقدان محراب و عدم تطابق صحیح جهت بنا با قبله، آن را آرامگاهی از عهد تیموریان، **قرن نهم هجری** دانسته اند.
مسجد شیخ زین الدین نشتیفان. این بنا در مرکز قصبه قدیمی نشتیفان واقع شده. بنای کوچک زیبایی است که توسط شیخ زین الدین خوافی **متوفی۸۳۸ هجری** بنا شده است.
مسجد کبود گنبد. این بنا در شهرستان کبود گنبد در شمال مشهد و نزدیک مرز واقع شده و از بناهای **عهد نادر شاه افشار** است.
مسجد کرمانی. این بنا در کنار بنای ایوان و گنبد آرامگاه تربت شیخ جام در شهرستان تربت حیدریه واقع شده و از ساخته های **اواخر**

قرن هشتم هجری است.
مسجد کوشک. این بنا در روستای کوشک در شمال شرقی شهرستان فردوس و جنوب استان خراسان واقع شده است... در داخل محراب و روی دیوار گچ بری به سبک واحد و **تاریخ ۵۵۴ هجری** دارد.
مسجد گنبد. این بنا در سگان خواف در جنوب استان خراسان واقع است. شیوه ی نگارش کتیبه قابل مقایسه با کتیبه های تاریخ دار قرن ششم است. ظاهرا در گذشته کتیبه ای **مورخ ۵۳۵ هجری** در سمت چپ محراب داشته است.
مسجد ملک زوزن. این بنا در روستای زوزن در ٦٦ کیلومتری جنوب غربی شهرستان خواف در جنوب استان خراسان واقع شده است. و در پایان کتیبه ای با محتوای مدارس حنفی سوریه تاریخ **۶۱۶ هجری** دیده می شود.
مسجد مولانا، تایباد. این بنا در ابتدای جاده تایباد به خواف در جنوب استان خراسان واقع گردیده و از آثار ارزشمند معماری تیموری است که به **سال ۸۴۸ هجری** توسط پیر احمد خوافی وزیر شاهرخ تیموری در جوار آرامگاه شیخ زین الدین ابوبکر تایبادی عارف معروف قرن هشتم هجری بنا شده است.
مسجد نو، تربت جام. این بنا در شرق مزار شیخ احمد جامی در شهرستان تربت جام واقع شده و در **سال ۸۴۶ هجری** توسط جلال الدین فیروز شاه ساخته شده است». (پژوهشگاه فرهنگ و هنر اسلامی، دائرهٔ المعارف بناهای تاریخی ایران در دوره اسلامی، شماره ۳، مساجد، مساجد خراسان، ص ۱۲۳)

همین ۳۲ مسجد را، به ١٤ قرن حیات اسلام، در استان بزرگ خراسان یافته ایم. هیچ یک بنا بر روایات غالبا نادرست کنونی هم، کهن تر از قرن پنجم هجری نیست، آغاز نهضت ساخت مساجد در خراسان را از قرن هفتم هجری می بینیم، در مشهد فقط یک مسجد و آن هم از ضمائم بارگاه امام رضا و از آثار قرن هشتم برپاست که خود می رساند اگر با صرف نظر از نشانه های مورد نیاز، مشهد را درقرون نخست اسلامی، در وسعت شهری بیانگاریم، پس جذبه

روحانی آرامگاه، به تنهایی، انبوه ملتمسان دعا و عابدان و مومنان را در تمام ادوار کفایت کرده و نیازی به بنای مسجدی در محله ای ندیده اند، هرچند سندی نداریم تا به ضرس قاطع و استحکام لازم، زمان بنای اولیه آرامگاه امام رضا را، جز آن چه درباره بقعه هارونیه در قرن سوم هجری به عنوان مقبره ای مشترک آمده، عرضه کند. در این باره نیز، آثار استقلال و استحکام اسناد آن بقعه و بارگاه مجلل، از قرن پنجم هجری پدیدار می شود. به علاوه ساخت غالب مساجد خراسان را در جنوب استان و به روستاهای کم نشان می بینیم تا به سهولت بر خواستار حقیقت معلوم شود که بافت اجتماعی خراسان، حتی در قرون میانی اسلامی، آن تجمع و تظاهر شهر نشینی و گستره اقتصادی و اجتماعی و سیاسی را نداشته، تا این همه سلطان و سلسله و گرفت و گیر و جنگ و ستیز را در خود جای دهد، چنان که نبود کاروان سراها بر همین برداشت صحه می گذارد و آن چه در یادداشت های بعد عرضه خواهم کرد، به روشنی و بر همگان می فهماند که پس از نسل کشی کامل پوریم، بارقه های تجمع در ایران اسلامی هم، تا به شعله بلند و آشکار و روشنی بخش برسد و زیر بنای بومی و هویت قومی و تاسیسات عمومی مستحدثه بخواهد، لااقل یک هزاره علاوه بر سکوت ۱۲ قرنه پیش از اسلام، زمان و کار برده است. اضافه کنم شرح مسجد زیر را از فهرست فوق حذف کرده ام که اعتبار ارائه نداشت.

«**مسجد جامع نیشابور**. این بنا که اکنون **هیچ اثری از آن در دست نیست، در آغاز سده سوم** توسط ابومسلم خراسانی در نیشابور ساخته شده **و تاریخ نگاران ازآن یاد کرده اند**». (همان، ص۱۲۳

زیرا نمی توان وجود مسجدی را، که هیچ اثری از آن در دست نیست، به صرف یاد کتبی تاریخ نگاری قبول کرد که تضمین و تایید عینی در باب صحت بیان و سایه ای از حضور شخص ناقل هم نداریم و آب جعل از گفتارش سرازیر است که عرق ریزان و عامدانه،

برای جان دادن به گمانه ای، به نام ابومسلم خراسانی، مشغول بنای مسجدی در خیال و ناپیدا بر صحنه زمین، برای اوست. نقل فوق تنها به کار استحکام بیش تر حجت این نظر می آید که از نخست گفته ام ثبت های مجرد فرهنگی را نمی توان دلیل صحت رخ داد ها و تایید حضور این و آن در برگه دان تاریخ گرفت، و این شگفتی دیگر، که اگر ابومسلم به حیله ی منصور، در میانه ی قرن دوم هجری مثله شده، پس چه گونه در آغاز سده سوم هجری، به نیشابور مسجد ساخته است؟! به راستی که چه جهان دل پذیری داشتیم، اگر دروغ خناق بود؟!

۶. مستحدثات عمومی، ۱

این مطالب برای تحریک تفکر است و نه ابراز تعجب! اگر کسانی هنوز افسانه های شاهنامه و هرودت و مطالب کتاب های سیره را می پسندند و دل خوشانه در حصار این قصه ها و دیگر ردیف های موازی آن مانده اند، که مثلاً گرچه بر شانه های ضحاک دو مار مغز آدمی خوار می زیسته، ولی او هزار سال سلطنت کرده، یا رایحه شتران سپاه کورش اسبان کرزوس را رمانده، یا زخمی کردن گاو آپیس در مصر، کمبوجیه را به دیوانگی کشانده، یا شیهه اسب، داریوش را به سلطنت رسانده است، زیرا ظاهرا این گروه برای تعیین تکلیف با تاریخ، زبان حیوانات تاریخ ساز را به تر درک می کنند و کوشش آدمی در تبلیغ و تبیین حقیقت به آنان بی حاصل می نماید!
سعی این نوشته ها مصروف این است که از ساده ترین مسیر، یعنی نمایش زمان و مکان ایجاد مستحدثات عمومی، که تدارکات و مقدمات اجرای آن، جز با پیدایی دولت مقتدر و آینده نگر و رشد نفوس و ظهور مراتبی از دانش و تراکم میزان تولید میسر نیست، اثبات کند که دورانی از تاریخ ۲۵۰۰ ساله اخیر ایران، یعنی از بروز و وقوع فاجعه

پلید پوریم تا استقرار دولت به اصطلاح صفوی، به درازای بیش از ۲۰۰۰ سال، هستی این سرزمین در خاموشی مطلق و یا نسبی گذشته و هرگفتاری در باب تظاهرات اقتصادی و سیاسی و نظامی و فرهنگی، در این دوران دراز سکوت، مجعولاتی به قصد پوشاندن رد پای مجریان و مجرمان پوریم، یعنی یهودیان است. آن ها با پرده بازی های دوره گردانه و سرگرم کننده و عامی فریب و عرضه انواع نمایشات تاریخی رنگ و روغن خورده شاه نامه سان، سعی ملتی برای شناخت هویت و هستی پیشین خود را به انحراف کشانده و به طنازی های کودکانه و افاده فروشی های نژاد و قوم و فرقه پرستانه و گمان های گیج و گنگ ارجحیت فرهنگی و مدنی، منحصر و محدود کرده اند. امری که کم ترین آسیب آن ایجاد دشمنی و طلب کاری و عناد میان مردم سرزمین هایی است که صدها دلیل برای بستن خود به محکم ترین رسن اتحاد دینی و منطقه ای دارند.

این بررسی مصروف بیان این حقیقت مطلق و مهم است که سرزمین ایران، از پس بروز فاجعه ی پوریم تا صفویه، به سبب خلاء مادی و فقدان سرمایه و ثروت و زیر بناهای ضرور رشد و نیز طبیعت ناسازگار آن، کم ترین محرک و انگیزه ای به مهاجمان برای دست اندازی عرضه نمی کرده و درست برعکس تلقینات بی ارزش و سند کنونی، تحرک دوباره ی تاریخی و تولیدی و فرهنگی و سیاسی، در این سرزمین، با طلوع اسلام به تدریج آغاز و در ظهور مهاجرانه و تدریجی و کند همسایگان اطراف کامل می شود.

این تحقیق سرانجام و به شرط بقای محقق آن، خواهد گفت که محدوده بزرگی از شرق میانه کهن و به خصوص ایران، در تاریخ تاریک خود، تنها با دوهجوم بنیان برانداز مواجه بوده: نخست هجوم یهودیان و بازوی نظامی خون ریزشان، یعنی هخامنشیان، که سرانجام و در میانه حکومت خشایارشا، به اجرای پروژه پلید پوریم دست زدند و دوم هجوم دامنه دار و همه جانبه سیاسیون و سفیران و جاسوسان و جهان گردان و اسلام و ایران و شرق شناسان و

نمایندگان کاسب نمای کمپانی های غربی، از میانه عهد صفوی، که هنوز ادامه دارد و جز این دو هجوم، دیگر تعزیه گردانی های پر سوز و گذاز در باب جنگ های ایران و روم و حمله اعراب و مغول و غیره، نه فقط جز اطوارهای مضحک و بی نشان تاریخی نیست، که به سعی مراکز دانشگاهی کنیسه و کلیسایی غرب و سلسله زنجیری از بی مایگان روشن فکر نمای دشمن اسلام و جیره خواران مستقیم و بی آبروی یهود، با ساز و آواز و سرود و انواع مطربی و دلقکی، به کام ملتی ریخته اند، بل این مسخرگی های بی بنیان را، از آن که سازمان دهندگان هر دو تجاوز کهن و جدید یهودیان اند، جای گزین حقایق عریان آن دو هجوم گرفته اند تا سر در گمی کنونی را در تمام اجزاء اندیشه ی ملتی ابدی کنند.

پیش از این، نشانه های روشن توقف رشد، از مبدا پوریم تا طلوع اسلام و نادرستی ادعاهای عظیم هخامنشی و اشکانی و ساسانی محور را، به رغم این همه قصه های دل نشین، بیان کردم و شمه ای از ادامه ی همان توقف رشد در ایران اسلامی را، با اثبات نبود مراکز تجمع و تولید و حتی مکان های عبادت و آموزش اسلامی، تا قرون میانی پس از هجرت، باز گفتم و معلوم کردم که در اسناد و ادعاهای موجود هم، تاریخ ساخت مساجد در ایران به قبل از قرن پنجم هجری نمی رود و ساخت اغلب ۸۰۰ کاروان سرایی که در پهنه ایران، در حوزه ارتباطات اجتماعی و اقتصادی کاربرد داشته، به آغاز رسمی تسلط سراسری و حاکمانه ی مجموعه ای می دانند که دولت صفویه نام داده اند. اینک به متمم اثبات کننده ی دیگری رو می کنم تا به وجه ممتازی بدانیم که داشته و داده و دانایی های کنونی در باب موقعیت سیاسی و اقتصادی و فرهنگی ایران، پیش از صفویه، تا چه حد نادرست و مجعول است و آن هم بررسی زمان ساخت و محل احداث پل هایی است که بقایای آن در پهنه ی جغرافیای ایران پراکنده است و بیان آن را با توضیحات فنی مبسوطی شروع می کنم که چون چراغ، نوری بر سراسر اشارات این

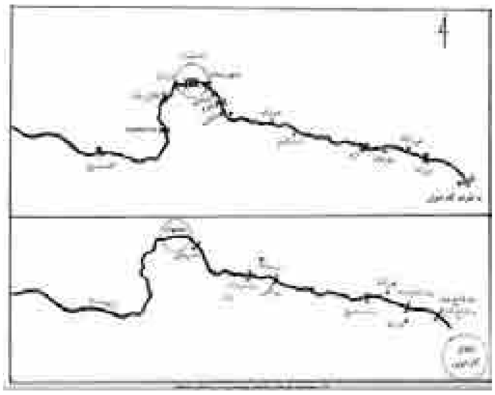
فصل از یادداشت ها می تاباند.

بر مبنای منطق و عقل، پل ها و کاروان سراها، به واقع امر، اجزاء یک اقدام اند. معلوم است که سرزمین بدون کاروان سرا، زنجیره ی پل های متصل و میسر کننده ی رفت و آمد انبوه را ندارد و جاده های بدون پل های ارتباطی امکان استفاده از کاروان سراها را معطل می گذارد. پس طبیعی است که زمان برآمدن آن ها را توام بگیریم، چنان که این بررسی ظهور آن ها را توام می بیند. پل ها، از آن که در دشوارترین شرایط استقرار، یعنی در مسیر ساینده و کاهنده و نفوذ های مخرب آب و سیلابه های پر قدرت فصلی و به قصد تحمل سلسله زنجیری از ثقل مبادلات کالایی و برای گذر کاروان هایی از اسب و استر و شتر ساخته می شوند، چنان که نمونه های موجود قدیم و جدید آن ها اعلام می کند، از نظر معماری و مصالح و محاسبات و رعایت ضرورت های پا بر جایی و تحمل و دیرپایی، از زبده ترین شاه کارهای معماری بشری در تمام دوران ها و سرزمین ها حساب می شوند و به همین سبب باور این مطلب بسی دشوار است، که پلی در هر فصل از حیات تمدن بشری و در هر گوشه عالم، بر آب گذری اصلی و مهم بسته شده باشد و امروز به کلی بی بقایا و آثار ظهور بماند. بنا بر این شناسایی زمان ساخت پل ها، نه فقط بررسی ممکنات هر دوران و مکان را، به دقت لازم میسر می کند، بل پل ها نیز همانند کاروان سراها حیاتی زنجیره ای و مسلسل دارند. یعنی یا راهی میان دو شهر در هیچ بعدی برای عبور منظم گشوده نیست و یا اگر قرار بر گذر کاروانی در مسیری پر رفت و آمد باشد، پس باید بر تمام حفره ها و بریدگی ها و دیگر عوارض طبیعی زمین، چون دره های عمیق و شکاف های عریض و آب راهه و رود های بزرگ و کوچک، پل هایی به خورند و نیاز ببندند و سخن از وجود یک پل مجرد و بی پیوند با قرینه های پیش و پس خود، در مسیری پرت افتاده و بدون تسلسل جاده ای، تنها سعی کوچکی برای ایجاد ارتباط محلی میان دو ایل و ده و قبیله و یا ایجاد سهولت در جا به

جایی های فصلی- عشیرتی را بیان می کند که در اغلب موارد از مصالح وشیوه ساخت و طول عمرمناسبی بهره نمی برند. اما درست خلاف این گونه موارد، پل های دراز عمر و عظیم و دهانه بندی شده، بر مبنای حداقل و حداکثر عبور آب، چنان که این بررسی ها اثبات خواهد کرد، در خط زنجیر یک راه تجاری و ارتباطی فعال قرار دارند و بدون شک محصول کار و برنامه ریزی معین و معلوم دولتی، در دوره ی مشخصی از نیازهای اقتصادی و اجتماعی اند.

بدین ترتیب در پایان این رسیدگی به وضوح معلوم می شود به همان ترتیب که نزدیک به تمامی کاروان سراها و بار اندازهای میان راهی و درون شهری، حاصل کوشش برای ایجاد تسهیلات و تدارکات و پاسخ به نیاز تازه ی بازار منطقه ای و ملی بود، پل ها نیز درست با همان میزان و ابعاد، بخش دیگری از تلاش های آن دوران برای برقراری ارتباط عمومی و کالایی از طریق ایجاد راه های اصلی و فرعی و بر طرف کردن موانع عبور را بیان می کند تا استری حامل بار گندم و نمک و پوست و نخ، مجبور به غوطه زدن در رود، در عبور از آب گذری میان راه نباشد. نو پدیدی این پل ها در قرون اخیر، بدون هیچ مجامله، اثبات می کند که در ایران پیش ازظهور این لوازم پیوند، هنوز تجمع و تولید و توزیع صورت ملی و حتی منطقه ای نداشته و در اندازه روابط بومی و بازارهای مصرف محلی محدود بوده است. مورخ می داند در چنین شرایط و در سرزمینی که جاده و کاروان سرا و پل نیست، بحث درباره ی عبور و هجوم پیاپی مثلا محمود غزنوی به هند، شوخی یخ کرده ای است که با قبول معجزه نیز ممکن نمی شود، زیرا نخست باید وجود غزنویان و سپس محمود را با نشانه های مادی و نه ذکری در شعر شاعرکی یا نقش و نامی بر سکه ای اثبات کرد، آن گاه او را رستم تعصبات اسلامی در ایران شناساند، هرچند نمی دانیم محمود غزنوی، که به تبار ترک و تعلق به اقلیمی دیگر معروف و مشهور کرده اند، در صورت اثبات تاریخی هم، به کدام دلیل ایرانی شناخته می شود و چرا به سرودن

شاه نامه علاقه مند بوده است؟! بدین ترتیب و بر مبنای بررسی ها معلوم می شود از مجموع ۲۰۰ پل هنوز قابل استفاده و یا متروکی که در سراسر ایران کنونی پراکنده است، اگر چند انتساب نادرست به ساخت پیش از اسلام آن ها را حذف کنیم، باز هم نزدیک به تمامی آن ها را تدارکاتی از عهد صفویه می گویند.



شاید صفوی بودن تمام سدها و بند ها و پل هایی که در آب و رهگذری از حوالی اصفهان در این شما ترسیم شده، تا حدودی منظور این بررسی را برساند وگرچه مسیرهای تجاری متصل با بار انداز شهر اصفهان، در محدوده آن استان، فاقد آب راهه های وسیع و بزرگ است، با این همه فهرست پل های استان اصفهان، که می گویند در عهد صفوی ساخته اند، تقریبا تمام پل های شناخته شده ی درون و بیرون شهری آن محدوده را شامل می شود:

پل اژیه، پل الله وردی، پل بابا محمود، پل چوم، پل خواجو، پل دشتی، پل ساسون، پل سعادت آباد، پل کله، پل ماربین، پل ورگون، پل و بند الله قلی بیک، پل و بند خرچان، پل و بند شانزده ده، پل و بند مارون. و از این که با تاسف تمام، نقشه ی مفصل و کامل و سراسری از مکان استقرار پل های تاریخی ایران را نیافتم، اما بازبینی مجدد و محدودی از نقشه ی پل و کاروان سراهای کردستان و گیلان و آذربایجان، که زبان گویای بی تحرکی کامل و نسبی در اقالیم ایران،

از مبدا پوریم تا ظهور دولت صفوی است، نه فقط دقت داده های این بررسی را معلوم می کند، بل نشان می دهد که جست و جوی آثار حضور سیاسی و اقتصادی و فرهنگی هر سلسله ای در ایران، ماقبل چند قرن اخیر، تلف کردن اوقات و تسلیم به یاوه بافی های مراکز تاریخ سازی یهودیان برای ایران و به قصد گم کردن رد پای پوریم است، زیرا نمی توان مدعی استقرار امپراتور گونه دولت سلجوق و کشاکش های مکرر نظامی آن ها در سراسر جغرافیای منطقه شد، بی این که پیشاپیش راه و پل و آب انبار و سد و کاروان سرایی را که ساخته اند معرفی کنیم و نیازی به توضیح و تذکر نیست آن سیستم حکومتی که در سرزمین اش کاروان ها به راه نباشد، استعداد و امکان بدل شدن به قدرت را، به علت محروم ماندن از منابع تغذیه ی اقتصادی، ندارد.

ملاحظه کنید اصالت ودقت وصحت وسلامت این دیاگرام اقتصادی از ایران عهد صفوی را، که در گیلان پرآب، گرچه به دلایل پیش گفته، کاروان سرایی نساخته اند، اما پل های فراوانی در سلسله زنجیر جاده ها ترسیم است که تمامی آن ها مانده هایی از دوران صفوی و به ندرت، قاجار است. پل انبوه، پل پونل، پل تجن گوگه، پل تمیجان رانکوه، پل حاجی یحیی پردسر، پل دیم آبی، پل سیم رود، پل شاه عباسی بلاردکان، پل کسما، پل کیسم، پل گاز رودبار، پل گوکه، پل لاله دشت، پل لنگرود، پل لوشان، پل یشاوندان، پل مدیریه، پل مناره بازار، پل منجیل، پل میرزا، پل نیاکو و پل ویرانه. اما در کردستان پر آب، باز هم به دلایل پیش گفته، از آن که کالایی برای عرضه به بازار ندارد، نه کاروان سرا و نه پل ساخته اند، چنان که در راه های آذربایجان پر برکت، به سلسله زنجیری از تسهیلات عبور کالایی و ارتباطی، به صورت ردیف پل ها و کاروان سراها بر می خوریم، که باز هم تمامی آن ها را مانده هایی از دوران صفویان می شناسیم: پل آذرشهر، پل جلفا، پل چیکان مراغه، پل دختران ملکان، پل سنگی مراغه، پل شهر چای میانه، پل غرب تبریز، پل گردنه یشبلی، پل لیلان



چای، پل مزرعه، پل وینار تبریز (قاجار)، پل های خدا آفرین بر رود ارس، پل ارمنی پل دشت، پل مار اندوز (قاجار)، پل چشمه ماکو، پل چنقرالو (قاجار)، پل خاتون خوی، پل ساروق تکاب، پل سرخ مهاباد، پل سیاه ماکو، پل قلعه جوق ماکو، پل میرزا رسول میاندوآب (قاجار)، پل میمند (قاجار)، پل ابراهیم آباد اردبیل، پل الماس، پل بالاچای، پل ججین، پل سامیان، پل سید آباد اردبیل، پل قره سویا زاغالان اردبیل، پل کلخوزان، پل نیرو پل یعقوبیه .

مورخ می پرسد اگر در دوران نه چندان دراز پس از صفوی ۸۰۰ کاروان سرا و صدها پل و حمام و بازار و بند و سد ساخته اند، پس سراغ بقایای این گونه مستحدثات عمومی، از عهد هخامنشی تا صفویه را کجا باید گرفت؟ دنبال کردن این سئوال نه به کم کاری این سلسله ها و قدرت ها، که به حذف امپراتوری هخامنشی و اشکانی و ساسانی و طاهری و صفاری وغزنوی و سلجوقی و ردیف دیگری از قدرت های ماقبل و مابعد عهد اصطلاحا صفوی خواهد کشید.

۷. مستحدثات عمومی، ۲

باز سازی ویرانه های دو هزار ساله ایران، بازمانده از آسیب پوریم،

آبیاری زمین خشکی به قطره های باران مدیریتی نواندیش بود. این که ابرهای این ریزش از کجا می رسید، بحثی است که به خواست خداوند و به استمهال اجل، در پی این همه خواهد آمد و خواهم گفت که منظور از ظهور مغول و ایلخانی و تیموری در ایران، چه مضمون و محتوایی دارد و موجبات کدام دگرگونی بنیانی را فراهم کرده است. انقلابی که حاصل مدیریت کسانی بود که نفرین و نفرت شایع درباره ی سرزمین پوریم زده ی ایران را نپذیرفتند و نظیر پابرجاتر همان استقلال عملی بود که دل بستگان به قدرت خدایان هلنیستی را، ماقبل اسلام، چنان که توضیح آن در کتاب بررسی های دوران به اصطلاح «اشکانیان» آمد، برای ورود و اقامت دراز مدت درگورستان ایران دچار تردید نکرد. در انتهای یادداشت های این مبحث جدید، که به مدد الهی پر شمار خواهد شد، بدون کم ترین ابهام، بر قبول همگان افزوده می شود که وسعت خرابی بار آمده در پوریم و این که جنبنده ای در آن ویرانه های وسیع در حرکت نبود، تا زبان توضیحی بر فقدان حیات در آن کومه ها بگشاید، در آن فرهنگ اوهام ساز دیرین، اختصاص خطه ی ایران به ارواح را، تا به حدی در خیال مبتدی و مستعد مردم اطراف جدی می کرد که به درازای لااقل دو هزار سال، برابر پرده ای که در برابر دیدگان خواهان آن خواهم گشود، تاریخ صاحب شهامتی آماده ورود و سکون در این پهنه بی صاحب مملو از مخروبه و بی نصیب از جغرافیای بخشنده و طبیعت وسوسه گر، معرفی نکرده است.

آن ها که ممکن است این دیدگاه را تراوش ذهن بدانند، با خبر شوند که در انتهای این رسیدگی، چندان در قبول خالی بودن این خاک از حضور بومیان، در پی رخ داد پلید پوریم، به یقین خواهند رسید، که برای نبود درازمدت انسان و خاموشی مطلق آن، جز توسل به همین ظاهرا ذهنیات در توضیح تهی ماندن این سرزمین، چاره ای ندارند و بدانید که تشریح اعمال و امیال و آثار مردمان کهن، با مقیاس و قبول های آدم امروز، هر چیز را به کاریکاتوری از نمونه های واقعی آن

بدل خواهد کرد و ناگزیرم مثالی بیاورم که دوستی در مراجعه به نظیری برای این گونه مقولات بیان می کرد و می گفت: از دیدگاه یک مهندس معمار، که از تاریخ مصر کهن بی خبر مانده باشد، اهرام قاهره، که در مقابر داخلی آن سنگ های یکپارچه ی فراتر از ٦۰ تن در ارتفاع غیر معمول نصب شده، شاهکاری مستحق ستودن است، ولی اگر بگویید این شاهکار را آدمیانی در بیش از ۳۵۰۰ سال پیش عمل آورده اند، با پوزخند و سیمای حق به جانب متخصصین می پرسد: مگر در آن دوران جرثقیل ۱۰۰ تنی داشته اند؟ و نخواهید توانست قانع اش کنید که آن سنگ را مردمی در ۳۵ قرن پیش، بی مدد جرثقیلی که در ذهن اوست، به ارتفاع مورد نیاز بالا کشیده اند. با این همه انکار مدرن او، واقعیت در پیش چشم، یعنی اهرام ایستاده در حوالی قاهره، با تمام عجایب معماری و فنی، هستی و حضور تاریخی سازندگان آن را معیوب نمی کند، که ممکن است در برابر صدای انفجار صاعقه هم با ترس و فریاد می گریخته اند! پس، از دیدگاه مورخی که دنیای قدیم را می کاود، اثبات روی دادها کفایت می کند و جست و جوی بیش تر در موضوع و کشف چه گونگی اجرا و نحوه عملیات آن را از خود ساقط می داند و تنها این گونه دریافت ها را، بی اعتنا به بهت کارشناسان، فرصتی می شمارد تا غموض گذشته را بشکافیم، زیرا انکار و تمرد و تمسخر، اهرام را از پیش چشم بر نمی دارد، چنان که گورستان وسیع پس از پوریم ایران، با حاشای فنی، از جوشش حیات و تمدن پیش از آن پر نمی شود. پس چنان که بیان شد وظیفه این بررسی و تحقیق فقط اثبات وقوع ونیز تعیین انگیزه وگستره وحاصل قتل عامی است که یهودیان در شرق میانه ۲۵۰۰سال پیش و در پروژه پوریم مرتکب شده اند. اقدامی که منجر به انهدام کامل حضور انسان و قطع تولید مثل و دیگر تظاهرات تمدن شد. تشریح نحوه اجرا و مدت زمان این قتل عام، بر عهده مورخ نیست که مشاور عملیاتی رابی های یهود و نظامیان هخامنشی نبوده است!

اینک هم، چنان که بقایای بناها و مستحدثات عام المنفعه در ایران نشان می دهد، ترتیب و ترکیب ظهور ارتباطات محلی و شبه ملی می گوید که کاروان ها، برای نخستین بار، پس از ۲۲۰۰ سال توقف، بر راه هایی رفته اند که پل های عهد صفوی گذر از آن ها را آسان کرده بود، در کاروان سراهایی توقف کرده اند که صفویان ساخته و کالاهای شان را به بازارهایی رسانده اند، که برابر بررسی زیر، باز هم صفویان بر پا کرده اند و چون از چنین تپش منظم نبض حیات اجتماعی و اقتصادی و تکاپوی مشخص و مرتبط و منضبط انسانی، در ایران پیش از صفوی علامتی ثبت نیست و مراتب معینی از چنین روابطی در آن ادوار دیده نمی شود، پس مورخ توجه می دهد که در میان این **هیچ** عظیم تاریخی، امکان ظهور این همه شاعر و مورخ و پزشک و هنرمند و مفسر قرآن و مترجم زبان های پهلوی و یونانی و عربی و سریانی و سیره و فتوح نویس وجود ندارد! زیرا چنین ادعاهای فرهنگی، بدون نمایش زیر بنای استقرار اجتماعی و روابط اقتصادی، تنها به پراکندن شایعه شبیه می شود.

با این همه، در قرون اخیر هم بازارها چندان پر تعداد نیست: ۳۵ نام در سراسر ایران، که گواه نو پدیدی و ندرت جوامع کلان شهری در این سرزمین، به دوران صفوی و پس از آن است. با این تذکر غریب که در خراسان و قم، یعنی دو شهر زیارتی بزرگ ایران، تا اواخر قاجار و اوائل پهلوی، بازاری نساخته اند و در نقاط آبادی چون گیلان و مازندران و طبرستان هم، نه فقط بازار کهن که از زمان صفوی نیز بازار ندیده ایم تا در مجموع عدم پیوند تاریخی جوامع پراکنده در ایران، تا همین اواخر آشکار تر شود. اگر آمار بازارهای برآمده در دوران صفوی را بازبینی کنیم، راهی جز این قبول باز نمی ماند که هیچ بازار فعالی در ایران، پیش از ظهور دولت صفوی نبوده و طبیعت ادواری که در آن پل و کاروان سرا هم نساخته اند، جز نبود بازار نیست. مثلا بازارهای سراسر آذربایجان، در اهر و تبریز و ارومیه و خوی و اردبیل، تماما برآمده در دوران صفوی و پس از

آن است، بازارهای اصفهان نیز با اندک نشانه های نامعین و غیر مطمئن، یکسره صفوی است. بنای بازار زنجان و سمنان و شاهرود از عصر قاجار، بازار کازرون صفوی و در شیراز بازارها زندی و یا قاجار است. بازار قزوین را در دوران صفوی ساخته اند، بازار قم برآمده ی پایان روزگار قاجار است. بازار سنندج و بیجار و بم و بروجرد و اراک و نراق و ملایر و همدان هم مانده هایی از زمان قاجار و بازار کرمان و ساوه و تویسرکان صفوی است. چنین مراکز داد و ستد کلی و جزیی، برابر نقشه ای که در یادداشت های پیش عرضه شد، در انتهای شبکه ای از راه ها و کاروان سراها قراردارد که عملا بازارها را به یکدیگر و با مرکزیت اصفهان وصل کرده اند.
جست و جوی من نه فقط برای یافتن عین و بقایایی از بازارهای پیش از اسلام، بل قید و ذکری مکتوب و ادعایی موجود از مراکز داد و ستد عهد ساسانی و پیش از آن، در همین اسناد پریشان و بی پرنسیب و مجهول و بی صاحب کنونی، در هر قسمت و گوشه جغرافیای کنونی ایران، ناکام ماند و معلوم شد که بر اثر آن مرگ مغزی ممتد اقتصادی- اجتماعی، که از پوریم آغاز می شود، تا پیش از صفویه، کم ترین شعله و شوری از حیات سیاسی و اقتصادی در پیکره این سرزمین دیده نمی شود تا شاهد زایمان تظاهرات و تمایلات فرهنگی از درون آن باشیم. پس چه گونه بپذیریم در خراسان و طوس که حتی در صفوی هم هنوز بازار ندارند و تمرکز صنفی نمی بینیم، شاعری به نام فردوسی، با کتابی همانند شاه نامه، در سوت و کوری همه جانبه و کامل قرن چهارم هجری، با اشعار و ابیاتی به زبان فارسی امروز، ظهور کرده است؟!
اینک به مبحث و موضوع تمام کننده ی دیگری رجوع دهم که هرچند مدتی است صاحبان پیشین این گونه آراء تاریخی سخیف و بی بنیان از تکرار علنی این اراجیف ساخت یهود طفره می روند، اما تکلیف یاوه پردازان ضد اسلام را در طرح مسئله ی ویرانگری های مسلمین در ورود به ایران معلوم و زبان های نیمه بریده شان را به کلی

کوتاه می کند و آن هم شناسایی بقایای حمام های کهن، در شهرهای مختلف ایران است. حمام، از ارکان زندگی و گذران جوامع کوچک و بزرگ اسلامی است و با تاکید به طهارت مستمر، که در دین اسلام عمده است، هیچ مسلمانی از رجوع مکرر به آن بی نیاز نیست. یاد آوری این قید که با رجوع به نمونه های بازمانده ی کنونی، که یقینا به دید مستقیم بسیاری از خوانندگان این وبلاگ هم رسیده، معلوم است که حمام ها، از نظر استحکام و دوام و کاربرد مصالح ویژه، حتی از پل و کاروان سرا نیز نخبه تر است و همانند آنان در ردیف بقایای معماری نابود ناشدنی قرار دارد و نمی توان ادعای امحاء کامل آن ها را، حتی اگر ساخت شان از هزاره ای هم فراتر رود، قبول کرد، چنان که قدیم ترین حمام های محلی، در شهرهای توریستی کنونی، هنوز هم، گرچه نه با کاربرد اصلی، اما با جلای نخستین، مهمان پذیر زینتی برجایی است که تلاش سازندگان نخستین آن را در تدارک محیط دل چسبی برای طهارت و رغبت رجوع مکرر، موفق جلوه می دهد و از آن که تا روزگار نزدیک به ما، نبود حمام های خانگی، مگر در زیر سقف منزلگاه حاکم، عام وخاص را، ناگزیر به گرمابه های عمومی می کشاند، پس کنجکاوی در موقع و محل و مقدار حمام های بر جای مانده، خود وسیله ای برای به دست آوردن تعداد شهرهای بزرگ و جمعیت ساکن در آن ها است.
این بررسی ویژه باز هم به این نقطه و نکته ختم می شود که از قریب صد حمام یافت شده در شهرهای سراسر کشور، نزدیک به تمامی آن ها صفوی و یا ساخته هایی از پس آن دوران است و خود گواهی است که پیش از صفویه شهر بزرگی، که به تعبیه و تدارک معمول و مصطلح ترین نمودار خدمات عمومی، یعنی حمام هم بیارزد، وجود نداشته است. و بالاخره این یاد آوری که گرچه بنای حمام ها به سرمایه گذاری کلان دولتی، از آن دست که در ساخت کاروان سرا و پل لازم است، نیاز ندارد و بازگشت سرمایه گذاری معمول در ساخت آن تضمین شده است، باز هم غالب حمام های عمومی را

حتی به زمان صفوی و قاجار برساخته مشخصی از سوی اشراف غیرحکومتی نمی بینیم که خود از فقدان نازک ترین لایه ی مال داران ملی حکایت می کند و اگر با همین نگاه به دورتر از زمان صفویه چشم بدوزیم پس تا زمان اقدام پوریم نمونه ای از مظاهر اشرافیت برای نمایش در موزه ها نیز دیده نمی شود، مطلبی که در جزییات به آن خواهم رسید.

باری، پرس و جوی مکرر مرا به این جواب رساند که معیار ساخت حمام در هر محله، یک باب در برابر هر ۲۰۰ خانوار و یا ۱۰۰۰ نفر و نفوس بوده است و با این قیاس، پس از رسیدگی به ۱۰۰ حمام یافت شده در پهنه ی ایران، که غالبا مانده هایی از دوران صفوی است، آمار شهرنشینان کشور را، در آن عهد به صد تا دویست هزار می رساند. با این برداشت پس به بازخوانی فهرست حمام های قدیم برویم: حمام روستای ترک در میانه، از عهد قاجار. حمام کردشت اهر، از عهد صفوی. حمام لیوارجان مرند، از عهد صفوی. حمام ایل و حمام محمد بیگ خوی، از عهد قاجار. حمام کهنه ی میاندوآب، از زمان قاجار. حمام قراچه ی ارومیه، از عهد صفوی. حمام لج مهاباد، از عهد صفوی. حمام اوچ دکان و حمام پیر و حمام زرگر اردبیل، از عهد قاجار. حمام حاج شیخ و حمام حاج محسن و حمام قره دکنک و حمام کهنه و حمام میرزا حبیب اردبیل، از عهد صفوی. حمام افوشته و حمام بیگدلی و حمام جارچی و حمام خان و حمام خسرو خان و حمام دردشت و حمام ذوالفقاری و حمام ساروتقی و حمام شاه و حمام شاه زاده و حمام شیخ بهایی و حمام علی قلی آقا و حمام کاروان سرای مادر شاه و حمام وزیر اصفهان، همگی از زمان صفوی است. در اصفهان یک حمام را با نام شاه علی قدیم تر از دوران صفوی و ظاهرا سلجوقی خوانده اند که در صورت قبول باز هم می رساند که اصفهان زمان سلجوقی تنها دهکی تک حمامه بوده است! حمام میرعماد و حمام ملا قطب و حمام فین و حمام عبدالرزاق وکاشان از عهد صفوی و حمام سربازار و حمام سلطان میر احمد و

حمام طاهر و منصور کاشان از دوره ی قاجار است. تنها حمام مشهد اردهال صفوی است. حمام خواجه و حمام کوچه فاره ی نطنز قاجار است و بالاخره تنها حمام نایین با نام حمام کلوان را احتمال داده اند که ایلخانی است. هر سه حمام حاج عبدالله و حمام خان و حمام درب امام زاده در چهار محال، صفوی و قاجار است. حمام حضرت و حمام سرسوق و حمام شاه و حمام شاه وردی خان مشهد، صفوی و حمام چهار درخت بیرجند قاجار است. حمام کهنه و حمام رخت شوی خانه ی زنجان قاجاری است. حمام پهنه و حمام قلی و حمام ناسار سمنان صفوی و حمام نخست همان شهر قاجاری است. حمام امیریه و حمام بازار و حمام بید آباد و حمام حاج تقی و حمام خوریای شاهرود قاجاری و حمام چهار سوق آن شهر صفوی است. در شیراز به جز حمام های داخل خانه های اشرافی عهد قاجار و پهلوی، تنها یک حمام عمومی از دوره زند با نام حمام وکیل یافت شده است! آیا سعدی وحافظ وخواجوی کرمانی و وصاف و صاحب مزارات شیراز حمام نمی رفته اند؟!! حمام قجر قزوین صفوی و حمام صفای همان شهر قاجاری است. حمام شاه عباسی تاکستان صفوی است. حمام ابراهیم خان و حمام وکیل کرمان قاجار و حمام گنج علی خان آن شهر صفوی است. حمام نگار کرمان را بدون عرضه ی دلیل سلجوقی گفته اند که در صورت قبول باز هم کرمان ما قبل عهد سلجوقی از صورت شهر خارج می شود. حمام انصاری و حمام سید عباس بم قاجار است. در کرمانشاه حمام قدیم یافت نشده، اما حمام حاج اصغر خان و حمام حسن خان و حمام قلعه کنگاور قاجاری است. حمام پیرسرا و حمام حاجی محمد جعفر رشت و حمام پنج شنبه و حمام شاه و حمام علی اف بندر انزلی و حمام رستم آباد رود بار قاجاری و تنها حمام قدیم لاهیجان با نام حمام گلشن صفوی است. حمام اشرف سلطان آمل صفوی و حمام میرزا یوسف بابل قاجار است. حمام چهار فصل اراک قاجار و حمام کلبعلی خان ساوه از زمان زندیه است. تنها حمام قدیم بندر عباس با

نام گله داری قاجاری است و همدان حمام قدیم ندارد! حمام خان و حمام نوعقدای یزد صفوی، حمام خرم شاه را قاجاری و حمام مسجد جامع یزد را باز هم بدون دلیل ایلخانی گفته اند.
بدین ترتیب و حتی اگر بر تاریخ گذاری های فوق اعتراضی نگذاریم، باز هم با یقین کامل می توان مدعی شد که تا ابتدای صفویه، شهر بزرگی که به بنای حمامی برای عموم محتاج شود، در سراسر ایران نبوده است! آیا یهودیان در ماجرای پوریم چه میزان کشتار کرده اند که تا ۲۲۰۰ سال بعد، کسی در این سرزمین در تدارک ساخت حمامی برای جماعت شهر نشین نبوده و ناصر خسرو چه گونه مدعی است در ورود به هر شهر و دهکی به حمام می رفته است؟!! آیا حمام های این حقه باز نخبه ساخت یهودیان نیز، همانند آن ۲۰۰ صرافی و ۵۰ کاروان سرایی است که در اصفهان قرن پنجم، یعنی در شهری یافته است که تا ۵۰۰ سال بعد از آن هم هنوز حمام ندارد؟!!!

«اصفهان شهری است بر هامون نهاده وآب وهوایی خوش دارد و هرجا ده گزچاه فروبرند آبی سرد وخوش بیرون آید وشهر دیواری حصین بلند دارد و دروازه ها و جنگ گاه ها ساخته و بر همه بارو و کنگره ساخته و در شهر جوی های آب، روان و بناهای نیکو و مرتفع **و در میان شهر مسجد آدینه نیکو** و باروی شهر را گفته اند سه فرسنگ و نیم است و اندرون شهر همه آبادان که هیچ از وی خراب ندیدم و **بازارهای بسیار**. و بازاری دیدم **از آن صرافان که اندر او دویست مرد صراف بود** و هر بازار را دربند و دروازه ای و همه محله ها و کوچه ها را همچنین دربندها و دروازه های محکم و کاروان سرای پاکیزه بود و **کوچه ای بود که آن را کوطراز می گفتند و در آن کوچه پنجاه کاروان سرای نیکو و در هر یک بیاعان و حجره داران بسیار نشسته** و این کاروان که ما با ایشان همراه بودیم، یک هزار و سیصد خروار بار داشتند ، که در آن شهر رفتیم، هیچ بازدید نیامد که چه گونه فرود آمدند، که هیچ جا تنگی موضع نبود و نه تعذر مقام و علوفه». (ناصر خسرو، سفرنامه، ص ۱٦٥

با چنین ادبیاتی سروکارداریم که این یکی را می‌گویند داعی دروغین

اسماعیلیه، ناصر خسروی قبادیانی، به جای گذارده که فقط در یک کوچه اصفهان قرن پنجم هجری، پنجاه کاروان سرا و در شهری که تا زمان صفویه حمام هم ندارد، بازارهای بسیار، مسجد آدینه ی آباد و ۲۰۰ صرافی و کاروان هایی با نیم میلیون کیلو بار آدرس می دهد، کم مانده از میدان نقش جهان و چهل ستون بنویسد و عجیب است این سیاح بزرگ اما قلابی جهان اسلام که مشغول ساخت کاغذین کشور آبادی با نام ایران فارس زبان در قرن پنجم است، به اصفهان از رودخانه پهناور زاینده رود چیزی نمی گوید!!

۸. ناصر خسروی دروغین

«سفر نامه ای را که هم اکنون در دست همگان قرار گرفته و چندین بار تجدید چاپ شده، مبتنی **بر دو نسخه خطی است** که در کتاب خانه ملی پاریس نگهداری می شود. خاور شناس نامی، **شارل اوگوست شفر، نخستین بار در سال ۱۸۸۱ میلادی آن را چاپ کرد.** تاریخ تحریر نسخه های خطی مورد استفاده ی شفر **سال های ۱۸۷۴ و ۱۸۷۷ است** و نشان می دهد که این **هر دو نسخه در هند قلمی شده** و از رسم الخط غلط و املای نادرست کلمات و قراینی دیگر این گمان حاصل می شود که **نویسندگان نسخ مزبور از فارغ التحصیلان موسسات آموزشی کمپانی هند شرقی بوده اند**». (فیروز منصوری، نگاهی نو به سفرنامه ناصر خسرو، ص ٤)

سه سالی قبل از کتاب من، در نقد زندگی نامه متعارف سعدی، با نام **مگر این پنج روزه**، استاد و محقق ممتاز، فیروز منصوری، نقد کتاب سفر نامه ناصر خسرو را منتشر کرده بودند که در نوع خود پیش تاز شمرده می شوند. آقای منصوری، به شرحی که می آورم، در تدوین کتاب با ارزش خود بسیار محتاط عمل کرده و صراحت دارند که منظورشان از عرضه نقد، تنها رد انتساب تالیف سفرنامه بوده است، نه تردید در موجودیت و مقام ناصر خسرو:

«چون نوشته های سفرنامه منسوب به ناصر خسرو **در تمام شاخه**

های ادب و فرهنگ ایرانی در ابعادی بس گسترده نفوذ یافته و اثر گذارده، و این اثر از مآخذ مهم تاریخ، جغرافیای تاریخی و مردم شناسی به شمار است، نقد و بررسی عمیق و تفصیلی آن از جهات گوناگون فوایدی در بر دارد... از این پس، هرجا که نام ناصر خسرو برده می شود اشاره به سفرنامه است **نه حکیم و شاعر ارجمند قبادیان** ونویسنده زاد المسافرین و جامع الحکمتین». (همان، ص ٣٤)

در این جا منصوری و به تصریح، قصد خود بیان کرده است که حکیم وشاعر ارجمند قبادیان را، که خدا می داند کجای جهان است، طرف خطاب نگرفته و تنها ادعا دارد که با سوء استفاده از نام آن حکیم و بر مبنای دو نسخه ی خطی نوساز، که مرجع کهن استنساخ ندارند و در اواخر قرن نوزدهم در هند تولید و متولد شده، کتابی به مثلا گنجینه فرهنگ ایرانیان افزوده اند، که فقط ده سال پس از یافتن آن نسخ ساخت هندوستان، شارل اوگوست شفر نامی، آن را در اروپا چاپ کرده و چیزی نگذشته، این سفرنامه ی در قرن نوزدهم نوشته شده، به اعتراف منصوری، «در تمام شاخه های ادب و فرهنگ ایرانی در ابعادی بس گسترده نفوذ یافته و اثر گذارده» است. صاحبان عقل سلیم، بر مبنای دنبال کردن خط سیر جعل، تنها در همین مورد سفر نامه ی ناصر خسرو، از نگارش دست نویسی در هند بر مبنای باد هوا، تا ترجمه ی عجولانه ی آن به زبان های اروپا و باز گرداندن مکرر و بی انکار آن، به زبان فارس ها، با شعبه ی کوچکی از آن مراکز فرهنگ سازی مجعول برای ایرانیان در دو سده اخیر آشنا می شوند که گنگ و گروه های مسلسل دار مافیا، در برابر این حضرات اتو کرده قلم به دست مزدور کنیسه و کلیسا، تنها معصومینی مستحق و شایسته پرستش حساب می شوند!

«با کسب آگاهی از پیشینه افسانه سازی در شرح حال ناصر خسرو، سزاوار است به این نکات توجه شود که **سفر نامه ی چاپ شفر کم تر از ده سال با نگارش نسخه های مورد استفاده فاصله زمانی دارد و نسخه ی خطی قدیم تر تاکنون پیدا نشده و نسخه ای که اساس چاپ شفر بوده نیز مشهور نیست و در تذکره ها و مراجع**

نیز یادی از سفر نامه حاضر دیده نمی شود». (همان، ص ٦)

استنتاجات منصوری در باب بی اعتبار و مجعول و نوساز بودن سفر نامه ناصر خسرو، که به مقدار خود و نیز از آن بابت که فتح بابی بر حکمت نقد بی تعارف کتاب های کهن شمرده می شود، بسیار قابل ستایش و به میزان کافی مستحکم است و به خصوص ورود ایشان به مقوله ی رد تاییدیه های بعدی سفر نامه، وسعت اقداماتی را می رساند که مافیای قاچاق مخدر تاریخ و فرهنگ قلابی برای ایرانیان، قادر به انجام آن بوده و اعمال کرده اند.

> «جای تعجب است کتاب های یاد شده در آخرین اثر ناصر خسرو، جامع الحکمتین، مفقود است، ولی نخستین کتاب ناصر خسرو، یعنی سفر نامه، در عین این که در هیچ یک از آثار وی معرفی نشده، موجود است. **نه تنها خود ناصر خسرو از سفر نامه نامی نبرده، بل در هیچ یک از تذکره ها و سفینه ها و مراجع دیگر قرن پنجم و قرون بعدی نیز از چنین کتاب و عنوانی یاد نشده است.** ممکن است که خوانندگان گرامی و اهل مطالعه، بر این سخن نگارنده خرده بگیرند و **مقدمه ی شاهنامه ی بایسنقری را پیش بکشند** که از سفر نامه ی ناصر خسرو یاد کرده و مطالبی هم درباره ی فردوسی نوشته است، یا این که جغرافیا و مجمع التواریخ سلطانیه ی **حافظ ابرو**، بخش خلفای علویه ی مغرب و مصر، را در نظر بگیرند که از سفر نامه ی ناصر خسرو یاد کرده است. ضمنا تاریخ اسمعیلیه، بخشی از **زبدهٔ التواریخ ابوالقاسم کاشانی**، نیز ممکن است طرف توجه قرارگیرد که صفحات متعددی از سفرنامه ناصرخسرو در آن نقل شده است. در کتاب حاضر، قسمت هایی از مندرجات جغرافیای حافظ ابرو و زبدهٔ التواریخ نقل خواهد شد. **آن گاه که اصل سفر نامه، بر اثر تحقیق و بررسی، بی اساس از آب درآمد، الحاقی بودن این گونه نوشته های منسوب به قلم حافظ ابرو و کاشانی نیز خود به خود ثابت خواهد شد»**. (همان، ص ١١)

بازی دل چسبی به کوچه های تهران ما جاری و معمول بود، که اینک با امکانات نو در جهان مشتاق بسیار یافته است: با حوصله و زحمت، آجرها را در جهت ارتفاع، با فاصله ای معین، به دنبال هم و با پیچ و

خم متعدد می چیدیم، آن گاه آجر نخست را بر آجر دوم می فرستادیم، تا دراندک زمان، تمام آجرها، هر یک با ضربه ماقبل خود، برهم خراب شوند. نمی دانم در آن از پای در آمدن های پیاپی و خود کار و کوتاه مدت، چه لذتی بود که ساعت ها با حوصله و دقت، به شکل گروهی، برای دوباره دنبال چیدن آن ها زحمت می کشیدیم، تا سقوط سهل و سریع بعدی را ناظر شویم! چه قدر مفاهیم پنهان در این بازی آن دوران ما به کل امورات بی خبران جهان شبیه است! اینک همین رفتار را با همان نتیجه می توان با مکتوبات تاریخ و فرهنگ قلابی و قدیم در پیش گرفت و همان نتیجه را برد: کافی است یکی را بر دومی خراب کنید تا ناظر انهدام پیاپی و نهایی این سلسله مجعولات شوید و ببینید برای تذکره و فهرست و سفینه ها چیزی جز مشتی الفاظ بدون عین، یا با هستی ازعقل واستدلال وامکان بی بهره، باقی نمی ماند که مهجور و منتفی کردن آن ها، بار دوش ملتی دل خوش به موهومات را سبک خواهد کرد.

«دعوی رساله ی حاضر این است که **ناصر خسرو مصنف سفر نامه موجود نیست**. با این دعوی طبعا چنین سئوالی پیش کشیده خواهد شد که مولف سفر نامه چه کسی بوده و چه هدف و منظوری از این تالیف داشته است؟ پاسخ این پرسش را به آن موکول می کنم که **دعوی نگارنده در پیشگاه اهل نظر مقبول افتد یا دست کم سزاوار توجه شناخته شود**». (همان، ص ٣٤)

دعوی و ادعای به قدر کافی محکم منصوری، چنان که انتظار بود، در پیشگاه به قول او **اهل نظر** مورد قبول قرار نگرفت و سزاوار توجه شمرده نشد. منصوری در چنبره ی روابط معمول و نامعقول میان روشن فکری بی بنیان این زمان فشرده شد، از وفای به وعده خود بازماند و در این باب مطلبی از او نخواندیم که چه کسان، با چه هدف و به قصد چه بهره ای، به نام ناصر خسرو، در قرن هیجدهم میلادی و به هندوستان سفرنامه نوشته اند، و به اصطلاح و تمثیل، قلم اش را غلاف کرد. اما موضوع دعوی من دیگر است. می گویم چنان که

تاریخ و دانسته های موجود در باب امتداد هخامنشیان پس از داریوش اول و خشایارشا، امپراتوری اشکانیان و ساسانیان، زردشت و اوستا، مزدک و مانی و سلمان و کوله بارهای دیگری از زوائد موجود، از دوران باستان، مطلقا جعل یهودیان و برای پر کردن چاله ی سکوت کامل ناشی از پوریم بوده، آن چه را هم در باب فرهنگ و سیاست و اقتصاد ایرانیان، تا سده های میانی طلوع اسلام، به هم بافته اند و ناصر خسرو و محمود غزنوی و فردوسی و ابن ندیم و بیهقی و بیرونی و ابن اثیر، فقط چند نام کوچک و هنوز کم آوازه در آن فهرست طویل است، جز مجعولاتی به هم پیوسته نیستند و همانند همان بازی که مثال زدم و نیز برابر آن چه منصوری در موضوع حافظ ابرو و کاشانی و مقدمه ی شاه نامه ی بایسنغری بیان کرد، با ضربه ی کوچک نوک پا، یکی یکی بر هم آوار خواهند شد و بر همان سیاق و بنا بر مثال، اگر ممکن شود که تدوین شاه نامه را به دوران پس از صفوی بکشانم، که در آن تردید ندارم و به قدر کافی برای اثبات آن مستند و مطلب فراهم است، پس به همراه این جا به جایی زمان نگارش شاه نامه، صدها سند و سخن تایید کننده شاهنامه سلطان محمودی محکوم و مسخره خواهد شد، چنان که اثبات نیمه تمام بودن ابنیه ی تخت جمشید، طویله بزرگی از مورخین قلابی یونان را، تخلیه کرد که مصیبت نامه ی آتش زده شدن تخت جمشید به دست اسکندر را قرائت می کردند و مبلغین و معرفان این گونه دروغ های مسخره را به بازار بی آبرویان سپرد.

باید برای بازبینی بسیاری از مفاهیم آماده شویم و در نظر بیاوریم که این مجموعه بنای هنوز در حال احداث بازبینی تاریخ و فرهنگ شرق میانه، که به قصد تعیین تکلیف و ستیز با مهاجمین بر هویت مردم ممتاز این خطه تدوین می شود، با دست های تنهایی بالا می رود که خلاف این و آن، به زیر سنگی نبرده ام، ترسی از بنده ای ندارم، از بازو و اندیشه خود به دشواری و قناعت نان می خورم، بی تعارف، جماعت مدعی موجود را به چیزی نمی گیرم، شکل لب

ورچیدن و متن وراجی های آنان مرا می خنداند و ذره ای تردید ندارم که درست همانند پیش از اسلام و تاریخ ایران باستان، اگر خدا بخواهد، از به باد دادن کاه بی مغز دانه ی تاریخ و فرهنگ قلابی پس از اسلام خودمان، لااقل تا قرن دهم هجری، به مدد ادله و اسناد بی تردید و مسلم، باز نخواهم ماند، زیرا اساس بنیان اندیشی به آدمی این قبول را تکلیف می کند که گمان برپایی دربارها و درگیری جنگ ها و مظاهر هنرها و سرودن دیوان ها و ظهور مورخ و مفسر و شیمیست و طبیب بلند پایه و صوفی و صورتگر، آن هم از قرون نخست پس از هجرت، چنان که در حواشی و حاشاهای موجود قلمی است، در سرزمینی که ۱۲ قرن متوالی در سکوت محض به سر برده، سایه ی کار انسان منفردی بر عرصه آن تاثیر نگذارده، از اندک زیر بنای ضرور برای تجمع، دراندازه زه کشی جوی آبی بهره نبرده، تا زمانی معین آثاری از سکونتگاه مرده و زنده ای بر سطح آن هویدا نیست، به مدد هجرت معدودی از همسایگان و در سایه سلامت اسلام، تجدید حیات پس از سکوت دراز مدت حاصل پوریم را آغاز کرده و تا هزار سال پس از طلوع اسلام، عملا کاروان سرا و پل و بازار و حمام و آب انبار نساخته، دل خوش کردن و دل سپردن به اوهام غیر ممکن است و بس!

«رئیس مویدالدین مظفر بعد از املاک و ظرایف و حمل ها که به الموت فرستاد، ۳۶ **هزار هزار دینار** (سی و شش میلیون) بر دعوت نزاریه خرج کرده بود و ۱۲هزار دینار نقد به الموت فرستاده بود، و دوازده هزار دینار در خرج سرای عمارت کرد و ۱۲ هزار دینار در خرج دو چاه صرف کرد. به غیر از بهای الموت که داده بود». (ابن اثیر و نیز قلاع اسمعیلیه، به نقل از همان، ص ۱۵٤)

«چون از طبس دوازده فرسنگ بیامدم **قصبه ای بود** که آن را رقه می گویند. **آب های روان و زرع و باغ و درخت و بارو و مسجد آدینه و مزارع تمام دارد**. نهم ربیع الآخر از رقه برفتیم و دوازدهم ماه به شهر تون رسیدیم. میان رقه و تون بیست فرسنگ است. **بر صحرایی نهاده و آب روان و کاریز دارد** و بر جانب شرقی باغ های

بسیار بود و حصاری محکم داشت. گفتند **در این شهر چهارصد کارگاه بوده که زیلو بافتندی**». (ناصر خسرو، سفرنامه، ص ۱۷۰

نیک که بنگریم وظیفه نخست نوشته های منسوب به قرون چهارم هجری به بعد و نیز آن چه را از قرن اول و دوم و سوم شمرده اند، انتقال همان اقتدار موهوم و نایافته سرکردگان و سلاطین پیش از اسلام، به خانان و دربارهای بی نشان تر پس از اسلام است. این جا لاقبایی مفقود، در ده کوره ای ناشناس،۳٦ میلیون سکه طلا، که به تسعیر امروز قریب ده هزار میلیارد تومان برآورد می شود، نذر فرقه ای بی اثر با نام نزاریه می کند، چنان که امثال زرین کوب، به پستویی در تیسفون و از پس دست درباریان درحال گریز ساسانی، ٤ میلیارد سکه نقره یافته اند و ناصر خسرو به قصبه ای در بیابانی بی آب و علف، رودخانه به راه می اندازد، مسجد آدینه می سازد و در شهرچه ای که در آن زمان دویست نفوس نداشته، چهارصد کارگاه زیلو بافی باز می کند و یکصد قرینه در مقام های مختلف می دانم که اثبات کند ساخت و سامان جدید تاریخ بیهقی و سفرنامه ناصر خسرو به کار و قلم و اقدام دست مزد بگیر واحدی صورت گرفته است!!! می پرسم اگر سرزمین ایران، در واقع امر، تا قرون میانی اسلامی، هنوز در میزان فقدان مسجد بی چیز نبود، محتاج این دروغ های وهمناک و این آبادانی های در خیال و این ثروت های بی حساب، در سطور کتاب ها می شدیم؟ و بپرسم چه کسان و به چه نیاز این همه سرمایه برسر اشاعه ی این اوهام کرده اند؟ خردمند را این اندک اشاره برای قبول طاعون زدگی فرهنگ موجود کفایت است و اکنون بررسی های خویش دنبال کنم.

۹. آب انبارها

ذخیره کردن آب موردنیاز شرب وشست وشو، تقریبا درتمام سطوح

جغرافیای مرکز وجنوب وشرق ایران، بخش عمده ای از نخستین تدارکات مورد نیاز برای سامان و سازمان دادن تجمع های شهری، رفع احتیاجات بین راهی، امورات درونی کاروان سراها، باراندازها، منازل مسکونی، معابد، مساجد، کارگاه های تولیدی و نیز آبیاری محیط گیاهی منضم به آن ها است و ساختمان آب انبارها در زمره نخستین مستحدثات عمومی و خصوصی قرار می گیرد که در صورت قبول یک تجمع و تشکل شهرنشین، ضرورت احداث آن ها، حتی بر بنای پل ها، کاروان سراها و بازارها، مقدم می شود. زیرا نخستین جوامع، پیش از ورود به جریان تولید و مبادله و توزیع، برای گذران معمول ترین امور روزمره و از جمله نیازهای کارگاهی و ساختمانی خود، در اقلیم های خشک ایران، به ذخیره ی آب، محتاج و مجبور بوده اند.



ورودی آب انبار حاج کاظم در قزوین، بنایی از دوره ی قاجار

معماری این منابع آب و آب انبارها، همانند حمام ها و پل ها، به دلیل برخورد دائم با عامل نافذ ومخرب آب، نیازمند مصالح و طرح و اجرای ویژه ای در دیواره و پی بندی است که در عین حال بقای درازمدت کهن ترین نمونه های آن را تضمین کرده است. بدین جهت اگر وجود شهرها و مراکز تجمع در ایران را موضوعی قدیم بیانگاریم، باید صدها و صدها نمونه آب انبار عمومی و کارگاهی و

مسکونی و بین راهی را، به صورت باقی مانده هایی از قرون اسلامی و سده های متوالی پیش از اسلام بیابیم. آب انبارهای درون شهری را، به طورمعمول، بسته به میزان سرمایه و کار، از پس طلوع اسلام، غالبا به عنوان عقبات و باقیات، درجوار حسینیه ها و بازارها و مساجد، به همت شخص، خانواده و یا سرمایه گذاری گروهی و محلی، احداث می کرده اند، اما ساخت منابع ذخیره آب در خارج از شهرها و آب انبارهایی که میان دو کاروان سرا ساخته شده، از آن که به سرمایه گذاری و نظارت اجرایی ویژه نیاز داشته، غالبا مستحدثاتی از سوی دولت ها بوده است.

با این همه، گرچه در اکتشافات محیط های کهن ایران پیش از پوریم، از جمله در شوش، وجود آثاری از مخازن آب مسلم است، اما میان پوریم و طلوع اسلام، که به دوران ایران باستان شهرت داده اند، آب انباری در سراسر ایران نیافته ایم، که بی مجامله نبود مراکز تجمع انسانی، روابط تجاری و برقراری سکوت کامل، در ایران پیش از اسلام را اثبات می کند. قدیم ترین آب انبار شناخته شده دوران اسلامی را، که در یزد است، بنابر متن کتیبه سردر، به سال های آخر قرن نهم هجری، یعنی اوایل صفویه و با فاصله اندکی پیش ازاستقرار دولت صفوی می گویند و از قریب یکصد آب انبار موجود، که برخی هنوز مورد استفاده است و تعدادی دیگر بقایا و آثار واضح و کامل و قابل شناخت و گاه مستعد تعمیر به جای دارند، **همگی در زمره تدارکات عمومی عهد به اصطلاح صفوی و پس از آن دوره اند.**

پس با قبول این اصل غیر قابل تردید، که بدون منابع و مکان های ذخیره آب شرب و شست و شو، ادامه ی حیات عمومی و معمول، در بخش های بزرگی از این سرزمین ممکن نبوده و نیست و همچنین با اطمینان از این مطلب که نمی توان از دوران پیش از صفوی، آب انبارهای عمومی، اعم از شهری یا بین راهی معرفی کرد، چنان که به زودی و به خواست خدا نشانه های قاطع تاریخی آن را عرضه خواهم کرد، بی تردید رسم شهرنشینی و ورود به مقدمات و ضمائم

تولید و توزیع و مبادله کالا وداد وستد و کاسبی و حجره داری بازار ونمایشات گوناگون روبنایی وفرهنگی، تا دوران صفویه مطلقاً برقرار نبوده و همین جا به کم حوصلگانی که ممکن است دچار سرگیجه شوند و به پرسش های پریشان رو کنند، توصیه دارم به جای اظهار نظرهای عجولانه، تا پایان یادداشت های این بررسی صبور باشند، زیرا عمده و اصلی ترین مسائل مربوط به این فصل نوین، از مدخل ایران شناسی بدون دروغ را، که می تواند اصلی ترین ابهام ها را مرتفع کند، هنوز نگشوده ام.

کاهل اندیشانی که برای همکاری با یهودیان، در امحاء رد پای آدم کشی بی منتهای پوریم، از جمله معتقدات حیرت آوری درباره ی رعایت احترام و قبول قداست آب و پرستش الهه ی مفقود الاثری با نام آناهیتا از سوی ایرانیان پیش از طلوع اسلام را، بنا بر توصیه دانشگاه های کنیسه و کلیسایی غرب و متابعین مضحک و جاعل و مطلقا بی سواد آن ها، تنها با ارائه ی مجسمه ای یونانی از زنی و گاوی، پذیرفته اند؛ بد نیست به دنبال آثار حضور این الهه، در خشک ترین بخش های جغرافیایی این سرزمین، یعنی سراسر مشرق و جنوب و مرکز تشنه مانده ی ایران، لااقل به صورت احداث یک آب انبار کهن وقف شده بر این الهه، بگردند و اگر نیافتند برای برقراری میان اوضاع و موضوع، لااقل نام این خدای فرتوت شده را به الهه ی بی آبی تغییر دهند!

اینک و پیش از معرفی عمده ترین آب انبارهای موجود در پهنه ی ایران، بد نیست از این نکته ی پنهان مانده و پر مایه نیز با خبر شوید که گرچه در متن کتاب های به ظاهر کهنه ی مانده از قرون نخست و میانی اسلامی، خلاف صحنه و صحن قابل باز بینی، هر گوشه را مملو از نمایش کاروان سرا و پل و بازار و مساجد کهن کرده اند، اما تا آن جا که به اختیارم بود، جایی ندیدم که ذکری از آب انباری به موضعی در کتاب کهنه ای رفته باشد و گواه حاضر آن مدخل آب انبار در دائرۀ المعارف بزرگ اسلامی است، که رجوع به منبع کهنه

ندارد و هنگامی که این فقدان را حتی در کتاب تاریخ یزد جعفر بن محمد جعفری نیز یافتم که تدوین آن را به قرن نهم هجری می گویند و به انفراد، در عرضه ی دروغ های شاخ دار پر غمزه و فریب، از مجموع جعلیات قدیم سبقت می گیرد، لاجرم و از این طریق قاطعانه قبول کردم که خوراک ساز و صحنه پرداز تمامی این فرهنگ مکتوب و منتسب به قرون نخست و میانی اسلامی، غذا پزی واحد و تک نمایش نامه نویسی نه چندان ماهر در دوران اخیر داشته است و گویی تمامی این گونه مؤلفان و مکتوبات به ظاهر کهن اسلامی، اجرای دستور العمل معینی را دنبال کرده اند، که تبلیغ آب انبارها، در الگوی اقدام آن ها سهواً از قلم افتاده است، وگرنه ممکن نیست این همه کتاب، همآوا و همسان، چنین با آب و تاب و به دروغ، از کاروان سرا و بازار و حمام و قبور ومنزل و باغ و وفور همه چیز در قرون اولیه و میانی اسلامی بنویسند، اما هیچ یک، مطلبی درباره آب انبارها نیاورند؟ مسلم است چنین هارمونی و همآهنگی در تدوین دروغ، بدون رهبر ارکستر میسر نیست.

«در این کتاب مطالب و اطلاعات دست اول راجع به تمام دوره ها به دست داده می شود. اطلاعاتی که راجع به مدرسه ها و مسجد ها و باغ ها و قنات ها و دیگر آثار یزد در این کتاب هست، همه مفید و تازه و در حد خود دقیق است.

نسخه های متن: سه نسخه از تاریخ یزد در تصحیح این متن مورد استفاده قرار گرفته است. برای من مایه ی دریغ است که **با تجسس بسیار نسخه های دیگری که کهن باشد، به دست نیامد، در فهرست های چاپ شده نسخ خطی فارسی کتاب خانه های ایران و خارج از ایران، نشانی از نسخه های این کتاب نیست و متاسفانه کتابت این هر سه نسخه که من دیده ام، تازه است** ... در هر سه نسخه اغلاط و اشتباهات و افتادگی های بسیار هست. البته به حد امکان و مقدور در تصحیح کوشیده ام، اما تا کجا توفیق اصلاح و تصحیح نصیب شده باشد بر نکته سنجان است که نیک و بد را بنمایانند. چه **بسا که عیب های نادیده و نقص های پنهان مانده و نکته های آسان گرفته در آن بسیار باشد. ناگفته نگذارم که من برای به**

دست آوردن نسخه ای قدیمی از این کتاب در تهران و یزد تجسس به اندازه کردم ولی توفیق رفیق نشد و نسخه ی نسبتا قدیمی هم به دست نیامد». (جعفر بن محمد جعفری، تاریخ یزد، صفحه ی ۱۱، مقدمه ایرج افشار)

همان بوی تعفنی را استشمام نمی کنید که از دست نویس های جعل شده در هند، از به اصطلاح سفرنامه ناصر خسرو بلند بود؟ آدمی در انگیزه ی این همه تلاش می ماند که گرفتار و پر کاری چون ایرج افشار را به تصحیح کتابی وا می دارد، که خود می گوید هیچ نسخه و منبع و مدرکی از آن، جز سه نسخه ی تازه نوشته ی مغلوط و معیوب نمی شناسد؟!!! به راستی چه حکمتی در این مدخل فرهنگ و تاریخ اسلامی – ایرانی ما خفته است که تقریبا تمام مدارک تاکنون ارائه شده آن، در فاصله ی قرن اول تا نهم هجری، نسخه ی اصل ندارد؟!! و آن گاه در همان چند سطر نخستین متن تاریخ یزد رمز و چرایی این تلاش بر ما گشوده می شود:

«و صدها هزار صلوهٔ و صلوات نثار بارگاه معلای آن خوار کننده ی لات و عزی و آن ویران کننده ی قصر قیصر و **کسری**، ماهی که از فروغ طلعت او و نور شرع انور او «**نار موقده**» **مجوس** منطفی شد، شاهی که از آبروی رسالت او دریای ساوه از خاک تیره مختفی گشت. آن شب که ز مادر او جدا شد، عالم همه از بلا رها شد. هم آب بحیر ساوه برده، هم **آتش تیز فارس** مرده. آن غنی که با وجود گنج دنی در آستین دم از فقر زد که **الفقر فخری**». (همان، ص۱۷

شش سطر است و چهار حکم مطابق میل و مورد نیاز صفحه آرایان فرهنگ مجهول منطقه را، هم از آغاز کتاب، تایید کرده است: زندگی کسری را، دین مجوس را، آتشکده ی آن دین را، و بالاخره اتصال پیامبر گرامی به فرقه ای از متصوفه را!!! آیا نباید چنین کتابی را، اگر دست خطی از ده روز پیش هم فراهم داشته باشد، برای کسب فیوضات نیازمندانی که ماهیت آنان را می شناسیم، به سرعت و بی معطلی تصحیح وچاپ کرد؟! و اگر زیاده می طلبید پس به قسم هشتم

کتاب جعفری در صفحه ۹٤ رجوع کنید که در این موضوعات است: «مساجد جمعه شهر یزد در خارج و داخل و مدارس و مزارات سادات و علما و مشایخ و مقابر مسلمین از قدیم و جدید و بانیان و تاریخ هریک بر طبق اجمال». و عیان ببینید که یزد، گرچه تا پیش از صفویه هنوز آب انبار ندارد و کاروانی به راه آن نمی رود، اما در کتاب جعفری به بیش از ده مسجد جمعه و پنجاه مدرسه و مزار متبرکه و شفا خانه و بازار و حمام و کاروان سرا و عمارت اشرافی و مقابر عالی مقامان مفقود و محشر کبرای تمامی بر می خوریم، با چنین قول و قبول ها که گرچه ربطی به تاریخ شهری ندارد، اما سرگرم کننده و سودا ساز است:

> «در زمانی که محمد بن مظفر باروی نو کشید و حفر خندق می کرد در بیرون شهر همه مقابر بود، قطعه ای زمین نبش کرد. قبری ظاهر شد و شخصی به غایت مهیب در آن قبر بود، همچنان درست نپوسیده و کفن تازه و مصحفی بر سینه نهاده. این خبر به محمد بن مظفر بردند. بفرمود که او را نبش نکنند و درآن مقام بگذارند و فصیل (دیوار) گرد قبر او بسازند و او در همان مقام مدفون است. آورده اند شبی زنی و مردی بد کار در آن مقام رفتند و به فعل فواحش مشغول شدند. در زمان آتش به هر دو افتاد و بسوختند. یک موزه از زن و یکی گیوه از مرد آن جا بماند». (همان ص ١٥٤)

باری، جدای از این فعل فواحش در قبرستان، که زن و مردی سخت در تنگنا و با جگر شیر می طلبد، بگوییم که در آذربایجان شرقی و غربی، که وفور آب است، آب انباری هم نساخته اند، اما در یزد ٤٢ آب انبار یافته ایم، ساخت روزگاران اخیر، تا بدانیم مظاهر اصلی تجمع، برحسب تجمل و افاده نیست و در پی هر نشانه و یا بی نشانگی، پرده ای من باب تعقل اهل نظر پنهان است. در استان اصفهان بقایای ١٢ آب انبار به کار و یا ویرانه یافته ایم، که تنها یک نمونه آن، به نام آب انبار مادر شاه، از عهد صفوی در شهر اصفهان است، که زاینده رود و سهم منظم آب محلات دارد. شش نمونه از ۹

آب انبار یافت شده در کاشان، با نام های آب انبار کوی کوشک صفی، آب انبار بقعه ی چهل تن، آب انبار مسجد سر پله، آب انبار مسجد وزیر، آب انبار مسجد و مدرسه ی میان چال و آب انبار میر سید علی، مانده هایی از عهد صفوی است، دو نمونه دیگر، آب انبار حاجی سید حسین صباخ و آب انبار گذر نو، قاجاری است و آب انبار عبدالرزاق خان را مانده از دوره ی زندیه گفته اند. در تهران جدید التاسیس نیز که شهر قنات ها و دارای سیستم منظم تقسیم آب در محلات بوده، غالب آب انبارها خانگی است و جز دو آب انبار عمومی: آب انبار سید اسماعیل و آب انبار امام زاده یحیی دیده نشده است. در خراسان بقایای ۷ آب انبار مانده، که آب انبار بازار نوی نیشابور قاجاری ، آب انبار تربت شیخ جام، صفوی، آب انبار حاج ملک بیرجند، قاجاری، آب انبار کاروان سرای زعفرانیه ی سبزوار، قاجاری، آب انبار لنگ تربت جام، تیموری، آب انبار قریه خشت کلات، صفوی و آب انبارهای مشهد نیز صفوی است. در استان سمنان ۹ آب انبار یافت شده که آب انبارهای امام زاده علوی، آب انبار کهنه دژ و آب انبار ناسار سمنان و آب انبار علی آباد گرمسار قاجاری و آب انبار سرخه و آب انبار قلی در سمنان، و آب انبار بیابانک صفوی است. در استان فارس هم ۹ آب انبار قدیم یافت شده که چهار آب انبار آن، با نام های آب انبار آقا، آب انبار بام بلند، آب انبار سید جعفر و آب انبار گراش، در لار، آب انبار سبزکوه و آب انبار شاه عباس بنارویه و آب انبار اوز، همگی از عهد صفوی مانده اند، آب انبار وکیل شیراز زندی و آب انبار حاجی آقا جانی شیراز قاجاری است. در قزوین هر سه آب انبار حاج کاظم، اب انبار حکیم و آب انبار سردار، قاجاری است. تنها آب انبار مدرسه ی دارالشفای قم صفوی است. آب انبار گنج علی خان کرمان و آب انبار قلعه سنگ سیرجان صفوی و آب انبار حاج علی آقای کرمان قاجار است. آب انبار بلور تفرش و آب انبار حاج مهدی نراقی در نراق و آب انبار حاج میرزا حسین در ساوه قاجاری است. آب انبار قلعه در جزیره ی

هرمز و آب انبار شیخ علی خان در اسدآباد همدان صفوی است و ۲۹ باب از مجموع ٤٢ آب انبار در استان همیشه تشنه ی یزد، با نام های آب انبار باغ گندم یزد، برسه در تفت، ابوالمعالی در یزد، پای برج در یزد، توده در رکن آباد، جنک در یزد، چهارسوق در یزد، خانقاه در فیروزآباد، خلف باغ در یزد، خواجه در یزد، خورمیند بالا در مهریز، دروازه شاهی در یزد، دروازه مال میر در یزد، دروازه مهر یزد، زیر آب در خرانق، شاه ابوالقاسم در یزد، شاه ولی در تفت، فهادان دریزد، کلار در میبد، کوشک نو در یزد، محله بالا در فیروز آباد، مصلای عتیق بزرگ در یزد، مصلای عتیق کوچک در یزد، مسجد سرحوض در عزآباد، ملاحسین در فیروزآباد، آب انبار ساعت یزد، همگی از دوران صفوی و دو آب انبار میرچخماق و وزیر در یزد را، تیموری شناسایی کرده اند. آب انبارهای تخت استاد یزد، جوهر یزد، حاج حسین عطار یزد، حاج سید حسین یزد، حاج کریم و هاباد، حاجی یادگار فیروزآباد، حمام گودک یزد، شش باد گیر یزد، شهدای فهرج، صفه باغاده عقدا، نصرآباد یزد را قاجار و یک نمونه ی دیگر از آب انبارهای یزد، با نام رستم گیو را، ساخت دوران رضا شاه می دانند.

۱۰. مصلی ها

تضاد پدید آمده میان نو داده های این یادداشت های جدید و تصورات تاریخی – اجتماعی پیشین، در هر زمینه، سیمای آشکار و عبوسی به خود گرفته و به صحنه جدال دانایی و تعصب و دو راهی تصمیم بدل شده است و اگر خدا بخواهد به جایی کشیده خواهد شد که ندیده انگاری در باب این داده ها بر هیچ کس، که در مسیر آگاهی از آن قرار گیرد، میسر نباشد. به زودی و به یاری خداوند، به مقطعی خواهم رسید که خواننده این سطور را به صف بندی معینی می برد:

دنبال کننده ی دروغ یا دوست دار درستی، و در میانه جایی نخواهد بود تا فرصت طلبی در پس آن پنهان شود و سنگر بگیرد. **فماذا بعد الحق الاالضلال.** اینک به تدریج برهمگان آشکارتر می شود که ادبیات پیشین درموضوع تاریخ و هستی و هویت ایرانیان، حیله گرانه و با توسل به وسیع ترین صورت بی پروای جعل، در کار تلقین آن ساختار تاریخی ـ اجتماعی و ادبی بوده، که آغاز و توالی مقتدرانه و موجودیت مستحکم اقتصادی و سیاسی و فرهنگی را در چهارچوب ایران کنونی، از مقطع پیدایی سلسله پلید هخامنشی تبلیغ کند و با اطوارهایی غریب جار زند که گرچه رومیان و اعراب و یونانیان و مغولان به دفعات کوشیده اند تا خللی در بنیان تمدن ایران وارد کنند، اما فره ایزدی و فرمان شاهنشاهی و پشتیبانی اهورایی، مانع انهدام این هستی ممتاز تاریخی شده، که گویا آگاهی و علم و مسالمت را در جهان پایه ریخته و بنیان گذارده است! این یادداشت ها که با توجه به نمودارهای مادی موجود تنظیم می شود، و تصویر و توضیحی درست نقطه مقابل آن ادبیات ارائه می دهد، به نظر می رسد که اندک اندک زمینه ای برای غلبه بر اوهام قبلی آماده کرده، غنچه هایی از واقع اندیشی را درلایه نازکی ازصاحبان خرد می شکوفاند ودر مراتبی این سئوال صورت عمومی می گیرد که راستی چه کسان و برای کسب چه منفعت، در این مجموعه اوراق مجعول و مجهول، از ایرانی پراز ویرانه، سرزمینی سرزنده ومملو ازشور حیات، در فاصله اتمام اقدام پوریم تا پیدایی دوران صفویه ساخته اند؟

باید هنوز هم به جزییات بیش تر و ظریف تری رو کنم و اطمینان دهم که در دو سه مبحث آتی، که به زودی و به خواست خداوند خواهم گشود، پرده هایی را به تمامی از برابر دیدگانی برخواهم گرفت، که هنوز نبود شیوه ی شهر نشینی در ایران پیش از صفویه را باور ندارند و به غلط ابطال فهرستی از اسامی و القابی در زمره سیاست مداران پر اقتدار و صاحبان کتاب و سخن والا مقدار را، موجب سقوط سربلندی و تهی کیسگی تاریخی خود گمان می کنند و

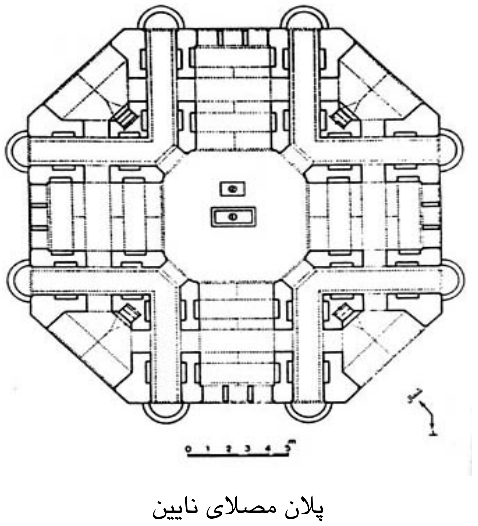
از یاد می برند که حقیقت، مسئول مواظبت از اوهام و اذهان نیست و آسان یا دشوار، سرانجام احکام خود را بر خواهنده آن جاری خواهد کرد، زیرا شناخت دوستان و دشمنان تاریخی، بسیار سودمند تر از داشتن و نداشتن فلان غزل و قصیده سرا و آن شمشیر بر کمر قلابی و از این گونه مترسکان است.

پس باز هم به شناخت و شناسایی بیش تر مانده هایی از ابنیه ی عمومی مشغول شوم، که معرف زیر بنای اجتماعی قدیم باشد و که با توجه به عمده ترین ویژگی ظهور دولت صفوی، یعنی استقرار و اقتدار مذهب شیعه، در مجموع و به صورتی معقول، ادعای وجود تکیه و حسینیه را، پیش از سلطنت صفویان، نا به جا و غیر ضرور می کند، چنان که بنای تقریبا تمام ۵۵ تکیه و حسینیه موجود در سراسر ایران را، با معدودی استثنای منتسب به عهد صفوی، که نادرست است، از عهد قاجار گفته اند. پس به بقایای دیگری رجوع کنم که بر آن ها نام مصلا گذارده و با حیرت تمام، علی رغم پاره ای گمانه ها، ساخت حتی نمونه ای از آن را، به زمان صفویه نیز نیافته ایم! اگر امواج این زلزله حقیقت، هنوز علامتی در اذهان منجمد و غریزی شده کسانی رسم نمی کند، پس با خبر باشید تکان هایی دیگر، با چنان قدرتی که کند و از کار افتاده ترین دستگاه های حقیقت سنج را به نوسان وا می دارد، در راه است.

بر اساس و قاعده ی مسما، مصلا محوطه ای باز و با آلایش و آرایش کم تر است که فضایی مناسب و به میزان لازم، برای جنبش و جوشش عمومی ادای نمازهای عیدین و برگزاری فریضه ی جمعه در اختیار اهالی شهری می گذارد و زمانی که به نشانه هایی واضح، تا زمان قاجار هم هنوز مصلایی نساخته اند، پس بدانید اثبات وجود شهرهای پرجمعیتی در ایران، که نیازمند مسطحی مجهز با نام و کاربرد مصلا باشد، بسیار دیر انجام شده، که پیام تاریخی همه جانبه ی واضحی عرضه می کند. در منابع موجود از هفت مصلای قدیم به شرح زیر نام برده اند، که علت الصاق چنین برچسبی بر

مانده های قدیم ترین آن ها، چنان که نقشه ها گواهی می دهد، لااقل برای من روشن نیست:

مصلای طرق، در خراسان که بنایی از میانه ی قرن نهم و نزدیک به ظهور صفویه می دانند. **مصلای نایین** که بنایی از عهد قاجار شناسایی کرده اند. **مصلای سبزوار و مشهد** که می گویند از عهد صفوی است. **مصلای شاهرود و شیراز** که باز هم مانده هایی از عهد قاجار گفته اند و بالاخره **مصلای یزد** که بدون شناسایی مانده و با توجه به مباحث پیش در باب آب انبارهای یزد، بدون تردید دورتر از عهد قاجار نیست. این تمام بضاعت موجود از مصلاهای قابل ذکر در سرزمین ایران است! اما ببینیم آن بخش را که سابق بر قاجار می شناسانند و یا حتی همان را که به عهد قاجار منتسب می کنند، واقعا مصلی بوده است؟

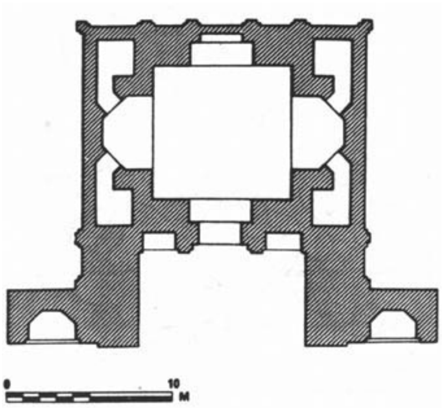


پلان مصلای نایین

رسامی بالا از مصلای نایین است که بر مبنای مقیاس، در مجموع و با تمام حواشی و زوایا، ۳۵۰ متر بنا، به وسعت یک آپارتمان بزرگ امروزی است که محوطه باز آن، اگر فضای اختصاص داده به مقبره و زاویه هارا کسر کنیم، ۳۰ متر مربع، **یعنی** جمع و جورتر از نشیمن

یک خانه متوسط و حد اکثر مناسب صف بندی ۲۰ نماز گزار است. آیا جمعیت نایین به زمان قاجار را چند نفر بگویم، که چنین فضایی مناسب برگزاری مثلا نماز عید فطر، برای مومنین آن باشد؟ وانگهی کدام هندسه دان و زاویه سنجی می تواند بگوید اگر این بنا اختصاص به مصلا دارد، پس قبله در این محوطه میانی و باز، آن گاه که زاویه های بنا به ٤ سمت کامل و بدون شکستگی قبله باز می شود، در کدام جهت و اساس بوده و جایگاه پیش نماز در کجاست؟ پس این بنا هرچند که برآمده ای از دوران قاجار است، اما در ماهیت، معماری و مساحت مناسب یک مصلی را ندارد و نمی تواند محلی برای برگزاری نمازهای عمومی باشد.

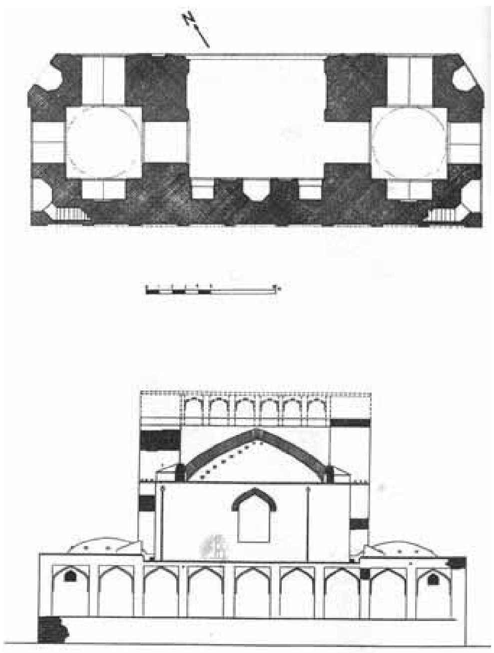
در پلان مصلای طرق هم، گرچه فضا باز و بی عوارض تر است، اما بیش از ٦٠ مترمساحت ندارد و افزون بر ٤٠ نماز گزار را جای نمی دهد و ازآن که نقشه، شمای جهت نما ندارد، تعیین مکان محراب در آن ممکن نیست و به قرائنی از آن که در پلان، حوض مرکزی نمی بینیم و در طرق هم، چنان که پیش تر خواندیم، نشانی از آب انبار نبود، که به ترین مکان احداث آن باید در کنار مصلا باشد، پس مصلا خواندن این بنا نیز دچار اشکال می شود. به ویژه این که بدانیم این بنا را در میان بیابان و با فاصله ای زیاد از طرق یافته اند!



پلان مصلای طرق

«**مصلای طرق :** این بنا در ۱٤ کیلومتری جنوب غربی مشهد، کنار جاده ی مشهد - نیشابور و در وسط دشتی واقع گردیده و از آثار دوره تیموری سال ۸۳۷ هجری قمری به شمار می رود .**با توجه به دوری بنا از مراکز جمعیتی** و همچنین وجود قبوری در مجاورت آن، تعدادی از محققان احتمال داده اند، که **مصلای طرق بنای آرامگاه است**. لیکن با توجه به شباهت معماری و **شهرت آن به مصلا**، نمی توان این نظر را پذیرفت». (دائرهٔ المعارف بناهای تاریخی ایران در دوره ی اسلامی، شماره ی ۵، ص ۱۱۲)

بدین ترتیب گویا مصلا نباید دارای فضای کافی و در خور جمعیت و صاحب آبریزگاه و مکان وضو و نزدیک به محل تجمع مردم باشد، بل برای مصلا خواندن یک مجموعه ی کوچک میان بیابان، که هیچ تدارکاتی برای نماز گزاران فراهم ندارد، اشتهار و نام گذاری آن به مصلا کافی است!!



پلان مصلای مشهد

در این جا نیز قضیه از همان قرار است: کم تر از ۵۰۰ متر بنا، بسیار دور از تجمع مردم، با ۱۰۰ متر محیط باز، که جواب گوی ۷۰ نماز گزار است و بنای آن را به عهد صفوی گفته اند. هرچند در این جا به نظر می رسد که محراب به سوی قبله است و اعتماد السلطنه در صفحه ۳۳٤ مطلع الشمس در توصیف آن آورده:

«در خارج شهر مشهد، تنها بنایی که دیده می شود مصلاست که **در هزار و هشتاد و هفت در عهد شاه سلیمان** ساخته شده».

چنان که در باب مصلای شاهرود نیز می آورد :

«در بیرون شهر شاهرود مصلایی است عبارت از چهار دیوار و محرابی وآن بنا باوجود سادگی ظریف وبا روح است کتیبه و تاریخی ندارد که بانی آن معلوم شود ولی پیداست که از بنای آن **بیش از پنجاه سال نگذشته است**. این بود ابنیه معتبره شاهرود که **هیچ یک قدمتی نداشت** در سفح جبل غربی شاهرود بعضی از قبور، به گورستان جهودان معروف است واز این فقره واسامی اسراییل و ارمیا و غیره معلوم می شود که عیسوی و یهود تا خیلی وقت در اصقاع مملکت بوده اند». (اعتماد السطنه، مطلع الشمس، ص ۱۰٤٤)

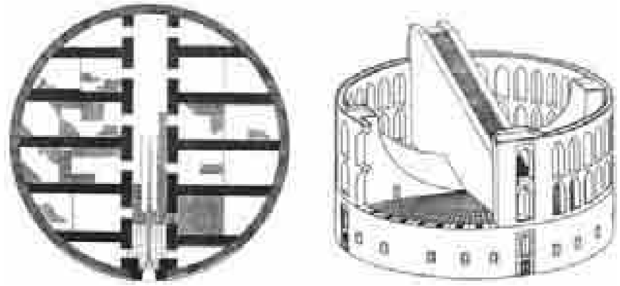
پنجاه سال پیش از سفر اعتماد السلطنه به خراسان، میانه بر قراری قدرت قاجار است و بر این مبنا تنها دو موج مصلا سازی مسلم، آن هم به تعداد اندک، در ایران دیده می شود: از میانه ی قاجار و نیز به دولت جمهوری اسلامی موجود. مورخ براساس یافته های تاکنون و نیز آن چه در پی خواهد آمد، وسوسه می شود تا سئوال کند: آیا اسلام به ایران، به صورت عام، در زمان ترکان صفوی و با مذهب شیعه وارد شده است؟! اگر آری، پس این همه افسانه شمشیر کشی عرب به عهد عمر را چه کسان و بر سبیل چه قرائنی ساخته اند و اگر نه، پس نمایشی از حضور وسیع مسلمین و مسلمانی ایرانیان و اصولا نشانه های استقرار متمدنانه و مجتمع های مناسب برآمدن نمایندگان قدرت سیاسی و عناصر فرهنگی را، پیش از عهد صفوی، در کجای این سرزمین و با کدام علائم و آرایه ها بیابیم؟

۱۱. رصد خانه مراغه

در تجسس های بنیانی، از عمده حرکت می کنند، بنا را بر اصلی اثبات شده می گذارند و تناقض های مزاحم و معدود را مانع نمی شمرند. مثلا اگر قبول کرده ایم که هرکس به طور ژنتیک نقش سرانگشت ویژه ای دارد، بر فرض یافت شدن دو اثر همسان، اصل ابطال نمی شود، بل در بروز این استثنا یا باید به دنبال کشف حقه بازی تازه ای بود و یا علت این رخ داد ژنیتیکی غیر معمول را جست و جو کرد. چنان که انسان با فیزیک معینی به دنیا می آید و در موارد معدود، با ظواهری غیرمعین و نامانوس.

درباره بررسی های نوین تاریخ ایران، از مبدا پوریم تا ظهور دولت صفویه نیز، اصل بر انهدام کامل هستی شرق میانه در آن نسل کشی پلید و بی پایان است و این مباحث نو، که دنباله و داده های مختلف و متنوع و مطولی خواهد داشت، می کوشد از طرق گوناگون صحت بروز، گستره و توابع و پی آمد های آن رویداد را، در مقداری که طرح کرده ام، اثبات کند و نشان دهد نه فقط در قرون متوالی پیش از اسلام، اندک نشانه از حضور انسان درخطه ی پوریم زده ی ایران دیده نمی شود، بل در طلوع اسلام نیز که چتر سلامت بر اقلیم شرق میانه گشوده شد، هنوز برای بازسازی این نجد، در مقیاس نمایشی از روابط میان دولت و ملت، به یک هزاره زمان و تلاش نیاز بوده، تا آثار و ابعاد تخریب پوریم و تخلیه دراز مدت ایران از حضور آدمی، اندک اندک ترمیم شود. این مباحث نو می گوید در سرزمینی که اثری از روابط اقتصادی و سیاسی پدیدار نیست و در شیراز و اصفهان و مشهد نیز، تا دوران صفوی، خدمات عمومی در اندازه ی احداث حمام و بازار و آب انبار و پل و راه و کاروان سرا و اطراقگاه عرضه نشده، سخن از بنای فلان مدرسه و آن صاحب معرفت عالی مقام دیگر، که دو صد کتاب درموضوع عرفان، ادب، سلوک، تاریخ، تفسیر، مذهب و دین نوشته باشد، یا وجود شاعران شیرین سخن و مراکزی

با هزاران کتاب و ظهور معجزه وار وزیران اعظم همه چیز دان، همگی تراشیدن سرگرمی برای اندیشه های آبکی و ساختن بازیچه برای کودکان بزرگ سالی است که از شنیدن چنین سخنان بوق دار و پر زرق و برق، ذوق زده می شوند! چنان که از محوطه ای در تپه های فراز بیشه غربی مراغه، که تنها به آغل گوسفندان می ماند، به سعی کسانی چون ورجاوند، رصد خانه ای بین المللی توام با سخنان و توصیفاتی ساخته اند، نظیر آن چه در خرابه های موسوم به پاسارگاد، سرپرست امثال ورجاوند، یعنی آستروناخ یهودی، در کشتزارهای چغندر دشت مرغاب جور چینی کرد.



پلان اولیه و باز سازی جدید آن با نام رصد خانه مراغه

مثلا با نمایش رسامی بالا می خواهند قبول کنیم که در قرن هفتم هجری، هلاکو خان مغول در تپه های غرب مراغه رصد خانه ساخته است. این که ناگزیرند از سویی هلاکو را مغولی خون ریز بخوانند و از سوی دیگر دارایی های ظاهرا ملی مورد افتخار و ورم خویش، از قماش این رصد خانه را به او ببخشند، به ترین گواه است که پوریم، حضور بومی هیچ قومی را در ایران باقی نگذارد تا از پس اسلام اظهار وجود مستقل کنند و به دلیل همین فقدان آدمی و آثار تمدن از مبدأ پوریم است که برای داشتن رصد خانه باید مغولان و این همه مهاجم از چارسوی عالم را به خانه بیاوریم، تا گناه این بی تمدنی را به گردن آنان بگذاریم و دائما تبلیغ کنیم که اسکندر و عرب و یونانی و رومی و ترک و مغول و افغان و این و آن به سرزمین ما تاخته و

مردم ایران را غارت و قتل عام کرده اند! اما اگر کسی سوال کند آن غارت و قتل شدگان از کدام قوم بوده اند، احتمالا و با مسخرگی پاسخ می دهند: از پارسیان!!! حالا پارسیان مثلا در نیشابور و مراغه چه می کرده و در لوا و زیر نام چه حکومتی با مغول و غیره جنگیده یا ساخت و پاخت کرده اند، هیچ کس پاسخی ندارد!

«آثار مانده از رصد خانه مراغه، **منحصر به شالوده و پی بناست و بر این اساس در خصوص جزییات معماری و تزیینات آن نمی توان مطلب زیادی گفت**. با این حال و با توجه به همین آثار اندک مکشوفه و مقایسه با **نمونه های دیگر** و خصوصیات معماری همزمان ، می توان به نتایج کلی دست یافت». (دائرهٔ المعارف بناهای تاریخی ایران، جلد پنجم، ص ٤٢)

باید خدا را سپاس گزارد که بر اساس بقایای موجود از این به اصطلاح رصد خانه، نمی توانسته اند چیز زیادی بیان کنند و گرنه نمی دانیم درباره این مجموعه سر هم بندی شده، که ناگهان و بی هیچ نشانه واقعی و مادی و ظاهری بر کاغذ، سبز و رسم کرده اند، بیش از تعارفات زیر چه می گفتند؟!!

«کار ساختمان رصدخانه مراغه، که به روزگار آبادانی **یکی از بزرگ ترین و معتبرترین مراکز علمی جهان، به ویژه در زمینه نجوم بود و سرآمدترین دانشمندان جهان اسلام در آن به کار و پژوهش اشتغال داشتند**، در سال ٦٥٧ هجری به پیشنهاد و تشویق و سرپرستی دانشمند شهیر، خواجه نصیر طوسی و به **دستور و هزینه هولاکوخان مغول آغاز شده** و ظاهرا حدود یک دهه به طول کشیده است. **در متون تاریخی** معمار اصلی بنا را «فخرالدین احمد بن عثمان امین مراغی» نوشته اند ولی **همین منابع** تأکید دارند که وظیفه ساخت مسجد رصدخانه، کوشک محل اقامت هولاکو و آلات و ابزار نجومی رصد خانه بر عهده مهندس و دانشمند معروف «مؤید الدین عفرضی» بوده است. خواجه نصیرالدین طوسی که سرپرستی رصد خانه و کارهای علمی آن را بر عهده داشته، یکی از دانشمندان بزرگ تمدن اسلامی است که در زمینه های مختلف علمی، از جمله ریاضی، نجوم و هیئت و رمل، اخلاق، تفسیر، معدن شناسی، تاریخ،

فقه، جغرافیا، طب، شعر، منطق، کلام، فلسفه و حکمت تبحر داشت. او به ویژه در زمینه ی نجوم و رصد، سرآمد تمام دانشمندان زمان خود بود و تألیفات بسیاری داشته که عده ای تعداد آن ها را ۱۹۰ نوشته اند.... دانشمندان مستقر در رصدخانه پیرامون موضوعات مختلف به پژوهش، تحقیق و نگارش می پرداختند که از جمله مهم ترین آن ها، تهیه و تدوین زیج ایلخانی، انجام پژوهش های ستاره شناسی و محاسبات نجومی، ساخت ابزار و آلات پیشرفته نجوم، ترجمه و نگارش کتاب و رساله ها، جمع آوری مدارک و اسناد و به ویژه آموزش نجوم و علوم مربوط به آن به طالبان علم، بوده است. یکی از بزرگ ترین خدماتی که خواجه نصیرالدین با تاسیس این مرکز به انجام رسانید، جمع آوری دانشمندان، کتب و اسنادی است که در جریان هجوم مغولان بیم نابودی آن ها می رفت، **مانند کتب و اسناد بسیار ارزشمندی که بعد از سقوط قلاع اسماعیلیه و یا دستگاه خلافت عباسی در بغداد، به دست مغولان افتاد.** در خصوص هزینه ساخت، راه اندازی و اداره رصد خانه مراغه، در **متون تاریخی** آمده که هلاکو، خواجه نصیرالدین طوسی را به سرپرستی اوقاف کل ممالک مفتوحه برگزید و به او اجازه داد تا درصدی از درآمد حاصله را صرف رصدخانه نماید وهمچنین دستور دارد اموال و هزینه مورد نیاز برای ساخت رصد خانه را از خزانه در اختیار خواجه قرار دهند. بدین ترتیب رصد خانه مراغه هیچ نوع محدودیتی در گسترش فعالیت های علمی و عمرانی خود نداشت. بعد از مرگ خواجه نصیرالدین طوسی به ترتیب صدرالدین علی و اصیل الدین، دو تن از پسران اش، عهده دار سرپرستی و اداره رصدخانه مراغه شدند». (دائرۀ المعارف بناهای تاریخی ایران، جلد پنجم، ص۲۱)

این که سرزمینی بدون حمام و آب انبار و پل و کاروان سرا، سر پرست اداره اوقاف بخواهد، رصد خانه جهانی بسازد و دانشمندان دنیای اسلام را گرد هم آورد، از تفریحی ترین قسمت این خیمه شب بازی است که به نام تاریخ ایران پیش و پس از اسلام به راه افتاده است. اگر برای این همه ادا و ادعا درباره به اصطلاح رصد خانه مراغه ذره ای نشانه و دلیل بخواهید، مثلا بپرسید نام آن سازنده رصد خانه را بر کدام سنگ و گلی در حوالی رصد خانه یافته اید،

برابر معمول و چنان که خواندید، خواهند گفت که «در متون قدیم آمده» و اگر اصل آن متون را مطالبه کنید شما را دور خود می گردانند و به دنبال نخود سیاه تا نقب های پیچ در پیچ واتیکان می فرستند و از همه شیرین تر این که اگر سئوال کنید بر سر این رصد خانه چه آمد، جوابی چنین برای شما آماده کرده اند:

> «فعالیت رصد خانه مراغه ظاهرا تا دوره ی حکومت سلطان ابوسعید بهادر خان بوده است. اما کمی بعد از رونق افتاد و در حدود سال ۷٤۰ هجری ، **به نوشته حمدالله مستوفی**، به حالت مخروبه درآمد. شاید دلیل اصلی این خرابی را بتوان مرکزیت یافتن تبریز و تاسیس مراکز علمی بزرگ در آن، همچون ربع رشیدی و شنب غازان دانست. مراکز علمی جدید در تبریز بسیاری از دانشمندان، علما و طالبان علم را به خود جلب کرد و این احتمال نیز وجود دارد که کتاب ها و ابزار و ادوات رصد خانه ی مراغه توسط غازان خان و یا رشید الدین فضل الله همدانی به مراکز علمی تبریز منتقل شده باشد. **اما انهدام و ویرانی کامل رصد خانه مراغه را می توان به تهاجم تیمور لنگ و دوره تیموری نسبت داد**». (همان، ص ۲۲)

فاصله ی مراغه تا تبریز فقط چند ایستگاه قطار است، و چنان که می خوانیم آن فعالیت علمی دیده نشده و مخفی مانده و باز هم بدون آثار تبریز، چنان که در کتاب بدون اصل دیگری نوشته اند، معلوم نیست به کدام حاجت و دلیل، باید موجب توقف فعالیت های علمی پیشین در مراغه و انتقال آن به تبریز شده باشد؟!! این بهانه ها که در اندازه ی مغزهای علیل و بی کاره است، آن گاه درخشش ویژه خود را می یابد که مدعی می شوند رصدخانه مراغه را، که مغولی به نام هلاکو ساخته، مغول دیگری به نام تیمور خراب کرده و این تیمور اتفاقا در سمرقند صاحب رصد خانه نوسازی است، که هنوز با ظاهر پر ابهت خود بر سر پاست و من نما و استحکام آن را با چشمان خویش در سمرقند دیده ام، که آن سنگ چین نگهداری دواب و به دروغ رصد خانه خوانده شده مراغه، یک آجر آن را هم ندارد.

«رصدخانه مراغه با هیچ یک از **رصدخانه های قبل یا همزمان** خود

قابل مقایسه نبود، به صورتی که بعدها الگوی ساخت رصد خانه هایی در نقاط مختلف جهان شد که **از جمله می توان به رصد خانه سمرقند در دوره ی تیموری اشاره کرد که با الگو گیری از رصد خانه ی مراغه ساخته شده است**». (همان، ص ۲۱)

این هم یک تیمور لنگ عجیب و غریب که دستور تخریب یک رصد خانه در مراغه را می دهد تا عین آن را در سمرقند بسازد و این همه اطلاعات شاخ دار را باید به آن سبب بپذیریم که گویا در کتابی نوشته اند! برای پی بردن به اوهام پراکنی و الفاظ چرانی صاحب این بیانات کافی است از او بخواهید نام یک رصد خانه قبل و یا همزمان با رصد خانه مراغه را بیاورد!!! اما هنوز دلقکانه ترین نشان از این به اصطلاح رصد خانه در همان بازسازی ورجاوند پنهان است.



این همان رصد خانه مراغه، در حوالی سال های ۱۳٤۰ شمسی است.

به ضرورتی، مدتی نسبتا طًولانی را به سال های دور و پیش از اعزام ورجاوند برای زایمان یک رصد خانه، در مراغه گذرانده ام و کنجکاوی لازم برای دیدار به دفعات از این به اصطلاح رصد خانه را داشته ام که در آن زمان مغاره ی خاکی متوسطی بر فراز تپه های غربی مراغه بود. به یاد ندارم که چنین دایره آمده در پلان بالا و یا حتی تکه سنگی عمل آمده را در آن محل دیده باشم و همان زمان برای ما که به بازدید دیدنی های محدود مراغه می رفتیم، اسباب سئوال بود که با کدام نشانه آن گوسفند سرای با نیم سقفی از خاک و گل طبیعی را، رصد خانه شناخته و معرفی کرده اند و حیرت زده بودیم این چه رصد خانه ای است که روزنی به طرف آسمان ندارد!

ظاهرا رصد خانه های کهن ایران چشم انداز رو به کائنات لازم نداشته است، زیرا کس دیگری را می شناسیم که او هم بنای بسته و بی درز و پنجره مکعب نقش رستم را رصدخانه فرض کرده است !!! پس آثار حقه بازی را در همان دو پلانی نشان دهم که از بقایا و باز سازی رصد خانه عرضه می کنند. می گویند شمای سمت چپ، نمایش بقایای بر جای مانده و موجود از رصد خانه هلاکوخانی، با چند ردیف چینه ی ضخیم خشتی است و در سمت راست، بازسازی فرضی همان بقایا را می آورند، که کپی کشیده ای از رصد خانه سمرقند است!!! آدمی اگر به میزان بردن دو زنبه خاک معماری بداند، به سادگی در می یابد که از آن بقایای سمت چپ نمی توان پلان مدرن دست راست را بیرون کشید، زیرا آن چینه های قدیم نه فقط در این بازسازی مفقود است، بل جهت آن را از صورت افقی به عمودی تغییر شکل داده اند!!! و غرض از این مقدمه طولانی بازگویی مطالبی است که پس از این، در باب بقایای مدارس و مراکز علمی ایران خواهم آورد، انشاء الله.

۱۲. مدارس

ناگزیر و برای تطبیق دشوار تفهیم این مطالب کلان، با اندک توان دریافت مدعیان، این تجسس تاریخی شیوه و زبان خاص خود را، برای جلب توجه کسانی یافته است که مبانی را به آسانی درک نمی کنند. مثلا نخست، به هر وسیله، عرضه و اثبات می کنم که ساخت مجموعه ی تخت جمشید، به دنبال قتل عام پوریم، از آن که بومیان سازنده و دست به کار تدارک آن بنا هم مشمول آن کشتار شده اند، نیمه تمام مانده و قرار ملاقات های بین المللی و برگزاری مناسبات ملی و آتش سوزی اسکندری در آن محوطه در اصل نیمه ساخت، مطابق موازین عقل، ممکن نبوده است، آن گاه نتیجه می گیرم و

پیشنهاد می دهم که شخص و اثر آن مورخ و مولف یونان و روم و ارمنستان و تایید کنندگان امروزین آن ها را، که سطری در باب بارگاه دایر تخت جمشید و یا اسکندر آتش به دست نوشته اند، از فهرست صاحب نظران تاریخ حذف کنیم و به دنبال رسوا کردن جاعلین آن اسامی و آثار بیفتیم. این همان شیوه و شگردی است که به سبب عمق و طول و عرض بسیار زیاد عوارض و آسیب های پوریم، در پس طلوع اسلام نیز کاربرد دارد. ابتدا به عینه نشان می دهم که بر روی زمین، بقایایی از کاروان سرا و بازار و پل و حمام و آب انبار و خانه ی اشرافی و رصد خانه و مدرسه و منزلگاه، تا زمان ظهور صفویه در سراسر ایران دیده نمی شود، آن گاه خواننده را مامور می کنم تا خود اسامی اشخاص و آثاری را، که خلاف این واقعیت قابل دیدار، ادعای وجود این گونه مظاهر و منازل و گرمابه و کاروان سراها را کرده اند، از فهرست صاحب نظران و داده های تاریخی اخراج کند و جاعل به حساب آورد و گرچه با این رسم نو، گمان ندارم کتابی در قفسه و تاقچه و انباری، در موضوع تاریخ دو هزاره مورد بحث ما، بر سر پا بماند، اما عجب که گروهی، شاید هم سخت تر از پیش، با همان ژست و تلاش که کلاه را در برابر تند باد نگه می دارند، دو دستی به این گونه نوشته ها و مولفین آن ها چسبیده اند تا قرینه ای برای این گونه اشارات الهی قرار گیرند:

....والذین کذبوا بآیاتنا صم بکم.

پس سیمای مشکلات و مسیر مجاهدین این سعی تازه برای شناخت درست تاریخ خطه ی ما، روشن است: مسلم می دانیم که یهودیان قتل عامی با نام پوریم در دوران حکومت خشایارشا، در شرق میانه به راه انداخته اند و در بخش بزرگی قانع شده ایم و در انتهای این سلسله یادداشت ها قاطعانه قبول می کنیم که گرچه بر اثر تبعات این آدم کشی بی قرینه و دلیل، که به نظر می رسد حاصل وحشت یهودیان از شکست هخامنشیان و بازگشت شان به اسارتگاه های بابل بود، در راه رویی به طول دو هزار سال و در دو دوره ی

تاریخی، با بی نشانی و فقدان کامل آثار حیات رو به روییم و یا در دوران اسلامی چندان اثری از تجمع و تولید وتوزیع در حوزه اقدام پوریم، تا زمان معینی نمی یابیم. با این همه، پیاپی خوانده ایم و می خوانیم که همراه ارائه و به بهانه ی چند سکه و کتاب و دیوان شعر و پاره اشیاء پراکنده تازه ساز و نیز اختراع سلسله ای از دشمنان دروغین و غدار، چون مقدونیان و یونانیان و رومیان و اعراب و چنگیزیان و هلاکوییان و تیموریان و حتی افغان ها، نه فقط مرتکبین قتل عام پوریم را معصوم جلوه می دهند، بل اذهان مردم ما را با تصورات نادرستی انباشته اند که حاصلی جز کینه توزی و دشمنی بی دلیل ملی و منطقه ای و حتی جهانی به بار نیاورده است، چنان که اینک بخش بزرگی از ایرانیان، حتی در میان اقوام غیر فارس، خود را فرزندان اشباح تاریخی با توانایی های افسانه ای در زمینه های گوناگون می شمارند و بدون اندک درنگی در مراتب زیستی موجود، تقصیر روزگار ناباب و نا به سامان را، نه حاصل پوریم، که متوجه اقوام دیگری می دانند که گویی در زمانی دور هستی آنان را جارو کرده و به باد سپرده اند!!!

پیش تر به سهولت معلوم شد و پس از این با وضوح بیش تر روشن می شود که ترکیب قومی و بومی کنونی، به علت امحاء کامل پیشینیان مان، در قتل عام پوریم، قدیم و کهن نیست و شامل مردم مختلفی است که از پس اسلام به داخل ایران خالی از سکنه، از همه سو، با کندی و چنان که پس از این خواهم گفت با کراهت و وحشت بسیار، مهاجرت کرده اند و از آن که شناخت مراودات ملی در میان آن ها، حتی در مقدار داد وستد کالا هم، عمر و آغازی دورتر از قریب سه قرن پیش ندارد و هنوز هم موفق به شناسایی رسمی و برابر حقوق یکدیگر، در زمینه های گوناگون، به عنوان گام نخست اتحاد داوطلبانه نشده ایم، پس اینک و به سعی ممتاز فرهنگ و تاریخ نویسان بیگانه ی مزدور کنیسه و کلیسا، مشتی افسانه ی کودکانه ی خفیف و عنیف را، ابزار خود ستایی های سفیهانه ی قومی قرار می

دهیم، گرز فرضی رستم و افراسیاب را بر سر یکدیگر می کوبیم، در باب فرهنگ های نایافته کهن خویش، داد سخن می دهیم و گرچه در این مسیر انگشت بلند اتهام به سوی فارسیان متکی به اسناد یهودیان پیش گفته دراز است، اما آن ترک مدعی قدمت حضور ۷۰۰۰ ساله در بین النهرین، کردی که خود را مانده ای از دوران مادان بی نشان می داند و یا لری که به خود گمان آریایی بسته است، به همان نسبت در ایجاد اغتشاش برای شناسایی یکدیگر مقصر است، هرچند به نظر می رسد ادعاهای اخیر از سوی قوم پرستان غیر فارس، به عنوان بدلی در برابر قدرت نمایی های بی کران فارسیان و با همان شگرد و شبهه به کار رفته است.

بی شک این سخنان موی بر اندام کسانی می جهاند، که با دیدن نیزه دست سرباز سنگی نیمه تراشیده ای در تخت جمشید احساس غرور می کند و در عین حال که به اسلحه دست حاکمیت های این دوران و شمشیر موهوم بسته بر کمر عرب و چنگیز معترض است، معلوم نیست چرا بر تاخت و تاز اجداد فرضی خویش می نازد و اصولاً چرا همانند بدویان، دیرینگی قومی را اسباب ریش سفیدی تاریخی و امتیاز می شمارد، آن هم زمانی که توانا ترین ملت کهن و مجتمع انسانی، با مظاهر و مفاخری زبده، که مورد ستایش توام با شگفتی صاحبان فرهنگ در میان ملت های متعدد است، یعنی مردم مصر را «عرب سوسمار خور» می نامد؟! آیا زمان آن نیست که گفت و گوی بر مبنای حضور نو و کهن را کنار بگذاریم و ارجحیت دیرپایی را، که حضور اروپای هشتصد ساله و روسیه و آمریکای ۵۰۰ ساله آن را به تمسخر می گیرد، فراموش کنیم و اگر توسل به این اعتبارات هم ضرورت است، دیرینگی اسلام را علم کنیم که فرهنگ مندرج در قرآن آن، تا عمق حیات آتی آدمی نیز، راه نما و افتخار آفرین است.

اینک و از آغاز این بررسی جدید، بر آن گروه از صاحبان اندیشه که عنادی با حقیقت ندارند، لجوجانه علیه دانایی طغیان نمی کنند و اصراری برتوقف در دروغ نشان نمی دهند، به آسانی مسلم شد که

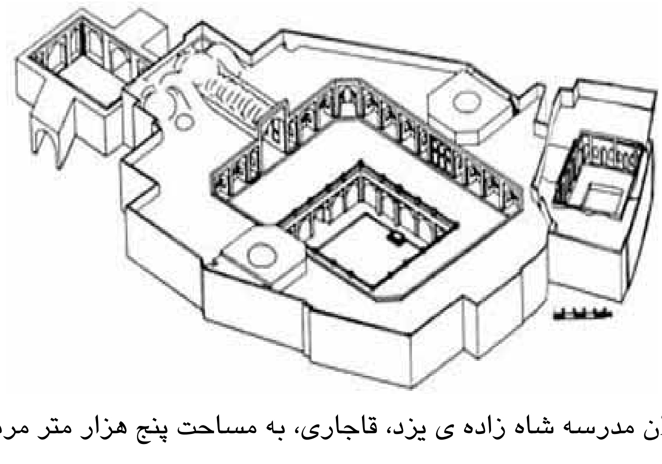
تحرک دوباره تاریخی و اقتصادی و سیاسی و فرهنگی در جامعه کنونی ایران، پس از اقدام پوریم، عمری به زحمت ٤٠٠ ساله دارد و روابط بدون آثار پیش از آن، میان مهاجران ساکن شده در ایران، از مبداء طلوع اسلام، حتی شناسنامه بومی و قومی ندارد و صرف نظر از ترکان، که در این اواخر، با نام و عنوان همراه، به ایران خالی مانده کوچ کرده اند، نام گذاری های کنونی بر لر و کرد و فارس و گیلک و مازندرانی و غیر آن، به خصوص که تذکرات و تقریرات کتاب ها و اصل آن ها را مجعول بدانیم، مستند دورتر از دو سه قرن قبل ندارد که اگر هر کدام به عمق ده هزار سال نیز به دور می رفتند، به قدر پر کاهی اختیار زیاده خواهی حقوقی و امتیاز طلبی قومی نداشتند و نمی توانستند مدعی دیگران باشند. مورخ همه را به اندیشه ورزی در این عمق دعوت می کند که اگر بنیان گذاران روابط ملی و مذهب واحد و دولت سراسری را بر مبنای داده های کنونی شناسایی کنیم، پس ادعای دیرینگی و سرکردگی فرهنگ و زبان فارسی، در اقالیمی چنین پراکنده و با مردمی از ریشه با یکدیگر بیگانه را، که در اصل حامل هویت و فرهنگ و سنت و زبان بیرون از این آب و خاک اند، چه گونه و با چه ضرورت و تمهید و به سعی چه کسانی میسر و ممکن بدانیم؟!

اینک ارتفاع دیگری می گیرم و شما را به گذر از پله فراتری بر این نردبان صعود به حقیقت فرا می خوانم که صورت ظاهر شناسایی بقایایی را دارد که مدارس و مراکز علمی و آموزشی نامیده اند و اعلام می کنم تاکنون مخروبه کهنی را نیافته ایم، که با هرگونه ارزیابی، آن را یک مرکز آموزشی پیش از اسلام، از مقطع پوریم بنامیم، چنان که شناخت مراکز و مدارس علمی و آموزشی پیش از پوریم ایرانیان، که به علامت وسعت تولید و تدارک هنر و تنوع فرا آوری تکنیکی و کاربرد خط و سنت نگارش و وجود پر عظمت معابد و مظاهر قدرت سیاسی و فرهنگی، نیاز به آن ها در دوران پیش از پوریم مسلم است و به سبب تخریب عمدی و حساب شده و دقیق

یهودیان، که منجر به محو کامل آثار حیات و هستی بومیان و اقوام کهن ایران شد، دسترسی به نمونه هایی از آن، موکول به کاوش های موظف و معتبر است، که در شرایط موجود امیدی به آغاز آن نیست، پس جست و جوی مراکز و مدارس علمی و آموزشی، تنها از مبداء اسلام منطقی و میسر است و از آن که هیچ نمونه ی تولید مطمئن و مسلمی از تجمع بومی پیش از صفوی به دست نداریم و هیچ تمرکزی در این میان، فرهنگ مکتوب و مستقلی از خویش به جای نگذارده، پس مراکز آموزشی پس از اسلام نیز، تنها می تواند با پایه ریزی روابط عمومی و سراسری و پیدایی تولید و بازار منطقه ای و دولت سراسری و فرهنگ ملی همزمان شود که باز هم ابتدای آن را از آغاز دوران صفویه شاهدیم. آیا ظهور خط و زبان و مکتوبات منتسب به زبان فارسی را هم، فرآورده هایی از همین دوران بدانیم؟ ورود به پاسخ آن مهلتی مناسب می طلبد که به خواست و یاری خداوند فرا خواهد رسید. بدین ترتیب اگر آموزش و آگاهی عارضه آخرینی است که بر رخسار و روزگار مردمی صاحب امکانات فنی و اقتصادی و مراتب سیاسی موظف و مسئول می دمد، پس انتظار یافتن مراکز آموزشی و علمی در سرزمین و شرایط و در میان جوامعی که هنوز کاروان سرا و حمام و آب انبار نساخته اند و شیوه شهر نشینی نمی دانند، کاری بی هوده و فاقد اساس است، زیرا علتی برای نیاز و دولتی حمایتگر برای تدارک آن، پیش از ظهور صفویه نداریم و درست به همین سبب، صرف نظر از اوهامی در باب دانشگاه جندی شاپور و مراکز علمی منتسب به دولت های ناپیدای عمدتا سلجوقی و اتابکی، از قبیل و قماش نظامیه ها، که اسامی و ادعاهایی را به شماره هایی بس اندک در کتاب ها صاحب اند، عمده بقایای مراکز آموزشی و علمی موجود را، به تعداد بسیار و برابر فهرست مطول زیر، باز هم مانده هایی از عهد صفوی، دوران قاجار و ندرتاً نیز بدون ارائه دلیل، تیموری شناخته اند:

مدارس و مراکز اواخر تیموری و عهد صفوی: مدرسه ی غفاریه

مراغه. مدرسه ی مسجد جامع مراغه. مدرسه ی جعفریه ی تبریز. مدرسه ی صادقیه ی تبریز. مدرسه ی طالبیه ی تبریز. مدرسه ی علوم دینی اهر. مدرسه ی مسجد جامع مهاباد. مدرسه ی آقا کافور اصفهان. مدرسه ی احمد آباد اصفهان. مدرسه ی اسماعیلیه اصفهان. مدرسه ی الماسیه ی اصفهان. مدرسه ی ترک های اصفهان. مدرسه نصر آباد اصفهان. مدرسه ی ایلچی اصفهان. مدرسه ی جده بزرگ اصفهان. مدرسه ی جده کوچک اصفهان .مدرسه ی جلالیه ی اصفهان. مدرسه ی چهار باغ اصفهان. مدرسه حاج حسین نورالدینی اصفهان. مدرسه ی ذوالفقار اصفهان. مدرسه ی ساروتقی اصفهان. مدرسه ی شاه علاء الدین اصفهان. مدرسه ی سلیمانیه ی اصفهان. مدرسه ی شاه زاده ی اصفهان. مدرسه ی شفیعیه ی اصفهان. مدرسه ی شمس آباد اصفهان. مدرسه عباسی اصفهان. مدرسه ی عربان اصفهان.



پلان مدرسه شاه زاده ی یزد، قاجاری، به مساحت پنج هزار متر مربع

مدرسه ی کاسه گران اصفهان. مدرسه ی مبارکه ی اصفهان. مدرسه ملا عبدالله اصفهان. مدرسه ی خالصیه اصفهان. مدرسه ی میرزا حسین اصفهان. مدرسه ی نوریه ی اصفهان. مدرسه ی نیم آورد اصفهان. مدرسه ی میان چال اصفهان. مدرسه هارونیه ی اصفهان. مدرسه ی ابدال مشهد. مدرسه ی بالاسر مشهد. مدرسه ی دو در

مشهد. مدرسه ی سید میرزای مشهد. مدرسه مریم بیگم خوانسار. مدرسه ی بهزادیه ی مشهد. مدرسه ی خواجه رضوان مشهد. مدرسه ی خیرات خان مشهد. مسجد باقریه مشهد. مدرسه ی صالحیه مشهد. مدرسه ی عباس قلی خان مشهد. مدرسه ی میرزا جعفر خان مشهد. مدرسه ی فاضل خان مشهد. مدرسه ی عوضیه قوچان. مدرسه ی فصیحیه سبزوار. مدرسه ی نجومیه گناباد. مدرسه ی حبیبیه فردوس. مدرسه ی غیاثیه خواف. مدرسه ی شاهرخیه بسطام. مدرسه ی خیر آباد بهبهان. مدرسه ی حاج فتح علی بیک دامغان. مدرسه ی خان شیراز. مدرسه ی منصوریه شیراز . مدرسه ی خان جهرم. مدرسه ی سعیدیه ارسنجان. مدرسه ی صالحیه کازرون. مدرسه ی پیغمبریه قزوین. مدرسه ی مسعودیه قزوین. مدرسه ی غیاثیه قم. مدرسه ی جانی خان قم. مدرسه ی خان قم. مدرسه ی مومنیه قم. مدرسه ی گنج علی خان کرمان. مدرسه ی محمودیه کرمان. مدرسه ی معصومیه کرمان. مدرسه ی شیخ علی خان کنگاور. مدرسه ی عمادیه گرگان. مدرسه ی چهار سوق بابل. مدرسه ی کاظم بیک بابل. مدرسه ی زنگنه همدان. مدرسه ی شیخ علی خان تویسرکان. مدرسه ی شفیعیه یزد. مدرسه ی باوردیه یزد. مدرسه ی خان زاده یزد. مدرسه ی خواجه ابوالمعالی یزد. مدرسه صاعدیه یزد. مدرسه ی چهار منار یزد. مدرسه ی قطبیه یزد. مدرسه سر بلوک یزد. مدرسه ی نصرتیه یزد. مدرسه ی مصلای یزد و مدارس دیگر...

مدارس و مراکز پس ازصفوی که عمدتاً قاجاری شناخته اند:
مدرسه ی شیخ بابای مراغه. مدرسه ی اکبریه تبریز. مدرسه ی تومانیان تبریز. مدرسه ی حاج صفر علی تبریز. مدرسه ی حسن پادشاه تبریز. مدرسه ی خواجه علی اصغر تبریز. مدرسه ی کاظمیه تبریز. مدرسه ی میرزا علی اکبر اردبیل. مدرسه ی سلطانی کاشان. مدرسه ی درب یلان کاشان. مدرسه ی صدر بازار اصفهان. مدرسه آقا بزرگ اصفهان. مدرسه ی رکن الملک اصفهان. مدرسه ی سید

اصفهان. مدرسه ی دارالفنون تهران. مدرسه ی سپهسالار تهران. مدرسه ی شیخ عبدالحسین تهران. مدرسه ی صدر تهران. مدرسه ی فیلسوف الدوله تهران. مدرسه محمدیه تهران. مدرسه ی فخریه تهران. مدرسه ی مشیر الدوله تهران. مدرسه ی قنبر علی خان تهران. مدرسه ی حکیم باشی تهران. مدرسه ی خازن الملک تهران. مدرسه ی معیر الممالک تهران. مدرسه ی معمار باشی تهران. مدرسه ی امامیه شهرکرد. مدرسه ی حاجی آقا جان مشهد. مدرسه ی خان طبس. مدرسه ی سلطانیه بجنورد. مدرسه ی شریعتمدار سبزوار. مدرسه ی چهل ستون زنجان. مدرسه ی مسجد جامع زنجان. مدرسه ملای زنجان. مدرسه ی بازار شاهرود. مدرسه مطلب خان دامغان. مدرسه ی موسویه دامغان. مدرسه ی آقا بابا خان شیراز. مدرسه ی علمیه داراب. مدرسه ی امیر کبیر قزوین. مدرسه ی حیدریه قزوین. مدرسه ی سردار قزوین. مدرسه ی صالحیه قزوین. مدرسه ی مولای قزوین. مدرسه ی حاج سید صادق قم. مدرسه ی حاجی قم. مدرسه ی فیضیه قم. مدرسه ی دارالاحسان سنندج. مدرسه ی ابراهیم خان کرمان. مدرسه ی جم کرمان. مدرسه حیاتی کرمان. مدرسه ی کریم مینو دشت. مدرسه ی صدر رشت. مدرسه مستوفی رشت. مدرسه ی امام جعفر صادق بروجرد. مدرسه ی حجتیه بروجرد. مدرسه ی شاه زاده بروجرد. مدرسه ی صدر بابل. مدرسه ی آقا ضیاء اراک. مدرسه ی سپهداری اراک. مدرسه ی آخوند همدان. مدرسه شاه زاده یزد. مدرسه خان یزد. مدرسه ی ملا اسماعیل یزد و...

بدین ترتیب تقریبا ربع تمام مراکز آموزشی قدیم ایران، در اصفهان و از دوران صفوی به جای مانده، که خود در زمره آخرین مهاجران به ایران، در دوره متاخر اسلامی اند، دوران چهارده قرنه ای که سایه کم رنگ و یا حکومت چند روزه ای هم از فارس ها در آن دیده نمی شود، که ناگهان در عهد رضا شاه ادعای مالکیت ایران را کرده اند! آیا هنوز آغاز بلوغ دوباره و پس از پوریم این سرزمین ، به همت

مردمی که در پی طلوع اسلام، در موج های کوچک، به این بوم کوچیده و در آن زیسته اند، معلوم نیست؟!

۱۳. قلاع، ۱

مدت ها پس از طلوع اسلام، زمانی که بانگ بلند و آرام کننده اذان، اندک اندک سایه های ترس و خرافه را از محیط شرق میانه و اطراف آن دور می کرد، به تدریج و با تردید و تعلل و تاخیر، گروه های کوچکی از حوالی و همسایگان، پس از قرون متوالی، به خاک خالی مانده و به ظاهر نفرین زده ی ایران، از چهار سو کوچ کردند و آن یهودیان لجوج ایستاده در برابر پیامبر نیز، که با غیظ تمام، شاهد پیروزی و پذیرش اسلام، از سوی مردم ممتاز این خطه و باز سازی و تجدید حیات شرق میانه، در روشنی تابناک قرآن بودند، در زمره نخستین گروه هایی قرار گرفتند که بار دیگر به ایران خزیدند و با راه نمایی تورات و خاطرات محفوظ در کنیسه ها، به مکان های استقرار پیشین، در شمال و جنوب و شرق و غرب و مرکز این سرزمین گسیل شدند و قلاع و پایگاه های جدید خود را بنا کرده و بالا بردند. قومی که به پیشینه ی این اقلیم و شقاوتی که علیه آن انجام شد، آگاهی کامل داشتند و طبیعتا و از آغاز، برای ایجاد امکان زیست بدون تنش خویش، مایل نبودند داستان آن گذشته مدفون در خرابه ها و سرنوشت خونین بومیان کهن این سرزمین، برای تازه واردین شناخته و بازگو شود، چنان که هنوز هم تمایلی به انتشار این آگاهی ها در میان جوامع انسانی ندارند و برای اختفای آن نسل کشی بی منتها، سراسر تاریخ جهان باستان، از یونان و روم و مصر تا هند و افغانستان و ایران و خراسان بزرگ و چین و جنوب روسیه و ارمنستان و کرانه های شرقی و غربی و جنوبی دریای خزر را، به افسانه های کثیف جاعلانه آلوده اند.



موقعیت استقرار قریب ۶۰۰ قلعه ی قابل شناسایی در جغرافیای کنونی ایران، که با نقطه های سیاه نمایش داده شده است.

در این قسمت از بررسی جدید تاریخ پر از مصیبت و پوریم زده ایران، که دوران دراز دوازده قرنه ای را، در سکوت قبرستانی گذرانده بود، با حقیقت آشکار بی خدشه ای مواجهیم که انکار آن، با اعلام نادانی و غرض ورزی محض برابر می شود و آن نتیجه ای است که از بازبینی شکل گیری مجدد تجمع در ایران، پس از طلوع اسلام، به دنبال سکوت درازی که قتل عام پوریم بر آن حاکم کرده بود، به دست می آوریم.

نگاهی به نقشه ی بالا، ما را با موقعیت استقرار قریب ۶۰۰ قلعه ای آشنا می کند که ساخت آن ها پس از طلوع اسلام در ایران آغاز شده و اعجاب آورتر و روشنگرتر از این نیست که گرچه تاکنون احداث بناهای عام المنفعه و تدارکات زیر بنایی در ایران، چون کاروان سرا و پل و بازار و آب انبار و حمام و بنای مساجد اصلی را، از عهد صفویه دیده ایم ؛ درمورد این قلاع، با قرائن کاملا معکوس مواجهیم و نیاز به آن ها را در صفویه، که به حوزه تمرکز و تولید شهرنشینی وارد شده اند، متوقف می بینیم. چندان که قلعه های سوق الجیشی

موجود در ایران، عمدتاً با فاصله ای دور و نزدیک، ساخت پیش از صفویه دارند! از واماندگانی که از این اشاره ی بی بدیل، که شناس نامه و آغاز دوران تمدن و حیات نوین و پس از پوریم ایران را عرضه می کند، چیزی نیاموزند، قطع امید کنید و آنان را در زمره حقوق بگیران موظفی که در این مورد جز به خواسته های کنیسه و کلیسا اعتنایی ندارند و یا دشمنان لجوج حقیقت قرار دهید، که برای حفظ نام و مقام، جز به داستان های یهود ساخته، در موضوع تاریخ ایران، به مطلب و مبحث و مدرک دیگری توجه ندارند.

در بررسی نسبتا طولانی که درباره ی قلاع ایران خواهم داشت، به خواست خدا، مطالبی را عرضه می کنم، که بدون واسطه و ابهام، اسرار و رموز بسیاری را از تاریخ ایران خواهد گشود. نخست این که به استثنای چند زیگورات ایلامی کهن و مرتبط با تمدن ایلامیان پیش از پوریم، انتساب حتی فقره ای از این قلاع، به دوران سکوت پیش از اسلام، جز حاصل ابراز علاقه شخصی و گروهی و حدس و گمان های ناسالم و بی اساس و بدون ادله و الگو نیست و به یقین حتی ساخت بلوک سنگ و خشتی از این همه قلعه را نمی توان به ماقبل اسلام برد. در حقیقت وجود این قلاع، چنان که در ادامه خواهد آمد، خود پاسخ بسیار محکم و معتبر و مقنع و موجهی بر این پرسش پیشین است که چرا مقدم بر استقرار دولت صفوی، در ایران چندان اثری از امکانات و ارتباطات اجتماعی در زمینه های اقتصادی و سیاسی و طبیعتا فرهنگی نمی بینیم؟ بر این قیاس، اگر حتی بخشی از این قلاع را به زمان پیش از اسلام منتقل کنیم، بنا بر توضیحات بعد، خود به خود، با نبود روابط گسترده اجتماعی در زمان به اصطلاح ساسانی برابر می شود و باید همان شرایط اجتماعی و تاریخی را در دوران پیش از اسلام برقرار بدانیم، که نخستین مهاجران وارد شده به ایران، پس از طلوع اسلام با آن مواجه و به قلعه سازی و قله نشینی ناگزیر شده اند.

سپس به پراکندگی و قدمت نامشخص و نیز تعداد فراوان و غیر

عادی این قلاع می رسیم که بیان واضحی است که این همه قلعه، جایگزین و لازمه ناگزیری، برای زیست در موقعیت سرزمینی است که اثری از شهرهای بزرگ و سیستم های معمول خدمات عمومی، تا دوران صفویه در آن دیده نمی شود و از آن که حضور مهاجرانه و محدود انسان در این دوران، خلاف قرون پیش از اسلام، آثاری از جمله همین قلاع را دارد، پس اگر تجمع مجدد و مختصرکسانی را در ایران، از آغاز گرد آمده بر فراز قلاع می بینیم، گواه آشکاری بر محیط وحشتی است که نخستین از راه رسیدگان با آن رو به رو بوده اند و از آن که این قلاع نخستین را، بدون استثنا، فراز بلندی های غیر قابل دسترس و با تمهیدات متنوع و تعبیه الزامات مختلف، برای تسهیل در امر دفاع می یابیم، از گستردگی و عظمت بقایای آن ویرانی خبردار می شویم که آثار خود را بر ذهن وارد شوندگان به این خاک در همان دیدار نخست، بر جای گذارده است؛ زیرا قادر به تعیین موجب دیگری برای این گزینش وگریز آشکار به انزوا و احتیاط، از سوی نخستین کلنی های وارد شده به این آب و خاک نیستیم.

در این جا مضمون پرسش تاریخی بزرگ و بروز کرده چنین است که از چه باب در سراسر ایران، در هر گونه محیط و شرایط و امکانات جغرافیایی، تجمع های زیستی را پناه گرفته در قلاع و بر بلندی های دشوارگذر و دور از دسترس می یابیم و انتخاب چنین شیوه نامعمول اسکان، از سوی مهاجران، که بی شک در سراسر جهان مشابهی ندارد و دشواری توسل و تدارک آن بر کسی پوشیده نیست، بر مبنای چه الزام و نیاز و ضرورتی پیش آمده است؟ آن چه در نگاه نخست مورخ را دچار حیرت می کند، رو به رو شدن با این نمونه ی عجیب و بی قرینه است که تجمع های تازه ی انسانی کوچ کرده به ایران، خلاف عرف و طینت، به اندیشه ی بار اندازی و توقف در محیطی با وفور خدمات طبیعی، چون چشمه و رود و علفزار و دشت های باز قابل کشت و گله داری و شکار نبوده اند، بل به عکس، با ندیده انگاری عمدی و آشکار نسبت به این گونه مواهب و مایه

های طبیعی، که در غالب موارد به وفور در فاصله ای نه چندان دور، در دسترس بوده، از همان بدو ورود، چنان که معماری این قلاع بیان می کند، بیش و پیش از همه در صدد ایجاد شرایط و امکانات به تر و مطمئن تری برای دفاع از جان خویش بوده اند؟ آن ها، چنان که اغلب در این قلعه ها به بقایا و لوازم آن بر می خوریم، زحمت آماده کردن چاله هایی برای ذخیره و جمع آوری آب باران را برخود هموار کرده، اما کنار چشمه و یا رودخانه ی نزدیک به قلعه را برای اسکان خویش مناسب ندیده اند!؟ و چون نمی توان از نظر تاریخی، دلیل و بهانه ای برای این عزلت گزینی مدافعانه یافت، پس باید پذیرفت که انبوه خرابی های مانده بر زمین، که هنوز داستان واضح وسعت تخریب و کشتار پوریم را باز می گفت، در ذهن وارد شونده ای که پیشینه و تاریخ این سرزمین را نمی دانست، از آغاز، حضور در حوزه ای نا امن را یاد آوری می کرد و به ایجاد تدارکاتی برای دفاع وا می داشت و از آن که فراهم آوردن امکانات پناه و دفاع، پدیده ای سراسری در ایران پس از اسلام است و شمال و جنوب و شرق و غرب ندارد، پس با به ترین و محکم ترین دلیل سرکوب و ویرانی و کشتار سراسری بی حساب، در ماجرای پلید پوریم مواجهیم، چندان که پس از این همه قرن، هنوز چنان آثار آشکار و قابل دیداری بر زمین باقی داشت، که ریسک ورود به حوزه آن را با تدارک شرایط دفاع دائم توام کرده بود و این همان رمز خالی ماندن دراز مدت این سرزمین از انسان و عدم علاقه به ورود در حوزه ای است که تنها ظهور فضای نوین اسلامی در منطقه درهای آن را گشود و طلسم اش را شکست.

در عین حال، این که اغلب نمونه های این قلاع پیش از صفوی را، فرآورده هایی با خشت و گل خام یافته ایم، اگر برابر معمول، پدیده های ناظر بر احوال تاریخی مردم ایران را تفنن زمانه نمی پندارید، مورخ می پرسد چه فضا و ضرورتی، انتقال این بار کلان و باور نکردنی خاک و گل را، به بلندی های صعب العبور و غالبا سنگی،

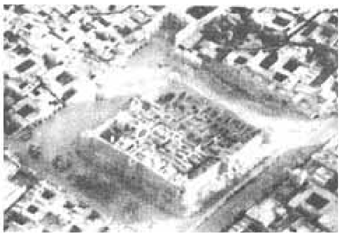
برای کوچ کردگان به ایران، تا مدت های دراز، ناگزیر کرد و چرا سازندگان این قلاع در بنای آن ها، اعم از مصالح و اسلوب، علی رغم گذشت قرون، پیشرفت چشم گیری نداشته اند؟ اگر هنوز کسانی یافت می شوند تا ادعا کنند مردم ایران از ترس سپاه عرب و مغول و هلاکو و تیمور به قلعه هایی در قله های کوه ها کوچ کرده و پناه برده اند، نخست باید بدانند که ساخت این قلاع خلق الساعه نیست تا به محض دیدار دشمن تدارک شود و در مرتبه بعد ناگزیرند در کنار و یا لااقل قرینه نزدیک به هر یک از این قلاع، بقایای آن محیط زندگی پیشین و بیرون از قلاع آن مردمی را نشان دهند که از ترس دشمن شمشیر به دست، به داخل این قلعه های تازه ساز گریخته اند! باید کمی دیگر حوصله کنید تا معلوم شود ایران محدود به اجتماعات کوچک قلعه نشین و بدون محیط و امکان و نمونه ی تمدن و ثروت و تولید، از پس پوریم، هرگز آن جذابیت اقتصادی و فرهنگی و امتیاز طبیعی و جغرافیایی را نداشته است که همسایه ای را به تصرف آن تحریص و تشویق کند.

از میان بقایای صدها قلعه ای که در حال حاضر در سراسر ایران قابل شناسایی است، با صرف نظر ازقلاعی که بدون عین قابل دیدار، تنها ذکری در کتاب های معمولا مجعول دارند، تنها اندکی بیش از صد نمونه را ساخته هایی نزدیک به دوران صفوی می گویند و برابر اطلاعات موجود، به زمان صفویه جز چند قلعه نساخته اند و نزدیک به تمامی قلاع جدیدرا برآمده هایی از زمان قاجار می شناسانند.





موقعیت دو قلعه ی دفاعی از قرون نخست اسلامی، که در ارتفاع ساخته شده و با موقعیت دیگر قلعه های قدیم ایران برابر است.





موقعیت دو قلعه ی اشرافی و اربابی از دوره ی قاجار که در دشت باز و با کاربرد غیر دفاعی و یکسان با قلعه های زمان خویش است.

مقایسه ی معماری و موقعیت چند نمونه از این قلاع، برابر آن چه در بالا آمده، باز هم پرده های تیره دیگری را از برابر چشم مشتاقان دریافت حقیقت در باب تاریخ ایران بر می دارد و آن بیان این نکته ی بدیع است که قلاع پس از صفویه، درست خلاف نمونه های پیشین آن، کاربرد دفاعی ندارد، به جای ستیغ کوه ها، در دشت های باز و همعرض با موقعیت اسکان قبایل، کنار رودخانه ها و علف چرها برپاست و غالبا قرینه و نمایی است تا صاحبان قدرت محلی و خان ها و سران عشایر و زمین داران بزرگ، در شرایط نوین تاریخی و امنیت حاصل از تسلط دولت مرکزی و برقراری امکانات ذخیره ثروت، از راه داد و ستد و تامین نیازمندی های شهری و گله داری انبوه، درست همانند خانه های مجلل شهری، با ساخت قلاعی، غالبا از نظر مصالح و معماری پرکار، که گاه در درون حصارهای آن کوچه و بازار می یابیم، نمایشی از قدرت اربابی و عشیرتی و خانوادگی به راه انداخته اند. چنان که تمام هشت قلعه ی موجود در بوشهر و ده قلعه ی پراکنده در اقلیم چهار محال و بختیاری را، ساخته هایی فئودالی و در جوار زندگی معمول ایل، از زمان قاجار پیدا می کنیم تا معلوم شود قلعه های پس از صفوی، ماهیتا با قلاعِ دربسته و غیر قابل نفوذ برای بیگانه، در پیش از صفویه متفاوت اند و نشان دهد که این قلاع جدید، نه ابنیه ای پرت افتاده و دور از دسترس و دفاعی، بل مظهری از تجمع ثروت حاصل از داد و ستد بندری وتجارت کالایی و یا فعالیت های عشیرتی ودام پروری و گلیم

بافی و کشت و زرع است، که پیشاپیش امکان انتقال حاصل آن ها به بازار مصرف شهرهای تازه برآمده و بزرگ را، پل ها و جاده ها و کاروان سراهای اصطلاحاً صفوی فراهم کرده بود.

۱۴. قلاع، ۲

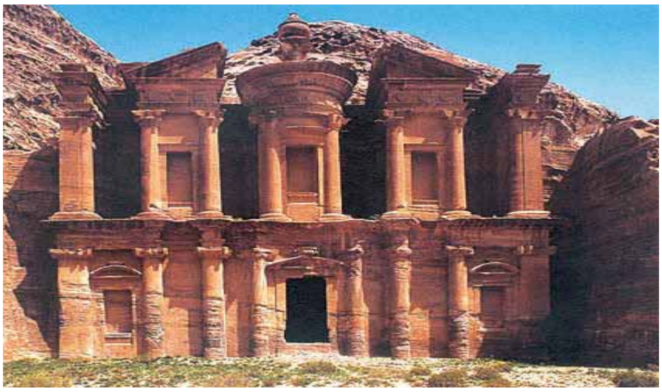
باید درباب قلاعی که به دنبال طلوع اسلام در این آب و خاک ساخته اند بیش تر بدانیم، که نمایش علائمی از نخستین تحرک دوباره انسان در سرزمین ایران، پس از قرن ها سکوت و برگ ناآلوده به دروغی از تاریخ پس از اسلام ایران را گزارش می دهند. مشکل پژوهش در باره ی تاریخ بی نقاب ایران و شرق میانه در این است که پیش از این یادداشت ها، هیچ مدخلی را با فرض وقوع پوریم بررسی نکرده، آمار مورد نیاز برداشت از مظاهر زیستی متاثر از پوریم را ارائه نداده و محققی از این دریچه به مسائل تاریخ ایران، توجه و تمرکز نکرده است؛ پس همه چیز را باید از آغاز و دوباره بخوانید و گرچه سرانجام کسانی، به سبب باور ساده لوحانه پیشین، دچار بیزاری از خویش می شوند، اما برای علاج سوداهای ناسالم و سرسام آور کنونی، چاره ای جز سریع و لاجرعه سرکشیدن این داروی تلخ حقیقت نیست، زیرا دروازه ایران شناسی رسمی و موجود بر این روال و پاشنه می گردد که هر چاله معمول و یا سنگ چین منادی و معرف عقب ماندگی و جعل، از قماش و قبیل پاسارگاد را، با هیاهوی فراوان، نشان تمدن باستانی و ممتاز ایرانیان می دانند، یهودیان سریعا به ثبت جهانی می رسانند و ناواردان هندوانه در بغلی را وا می دارند تا با ورم تاریخی، کنار هر سنگ چکش خورده ای، بی آن که هویت آن را بشناسند، یقه درانی کنند، نطق ملی سر دهند، سرسره بازی باستانی به راه اندازند، خود را به بهانه های خنده دار، طلب کار جهانیان بگویند، دست های شان را برای تصرف دارایی

های عهد باستان دیگران، بر سبیل مالیخولیاهای خام، تا آن سوی صحرای شمال آفریقا دراز کنند و ظاهرا این مصیبتی است که بیش از همه بر سر مردم ما فرود آورده اند!



این جنگل عظیم ابنیه کهن تاریخی، که دوربین عکاس قادر به ثبت عرصه آن نبوده و تخت جمشید در برابر آن جز مخروبه مضحک نیمه کاره ای نیست، فقط گوشه ای از بقایای معماری یونانی- سلوکی در پالمیرای سوریه است، که افزون بر دوهزار سال، با ابهت نخستین خویش برپاست. درباره تاریخ ساخت این مجموعه، باز هم مورخان پیرو کنیسه، سخنان سر در گم زیاد به زبان و قلم آورده و سرانجام نیز در نهایت نادانی بنای آن را، گرچه هر انحنا و درگاه آن با فصاحت تمام از هنر و معماری هلنی می گوید، به سلسله اشکانیان نسبت داده اند که آنان را بیابان گردانی بی سر و سامان می گویند، هر چند در سراسر ایران یک درگاه از این قبیل به یادگار نباشد!!! بی تردید سازندگان آن امپراتوری بی بنیان، که سکه هایی به زبان یونانی با تاریخ گذاری سلوکی و ستایش خدایان هلنی و شعار زنده باد یونان را، به نفع پارت ها مصادره کرده اند، جز این چاره ای نداشته اند که گوشه ای از معماری هلنی منطقه را نیز برای تطبیق با سکه های عاریه ای، صاحب شوند و تمام این زباله ی واریز شده بر اسناد واضح تاریخی را، تنها از آن روی بر سفره ی نادانایی های باستانی ایرانیان گذارده اند تا تعریف پیشینه ی این مردم، چنان شکل بگیرد که تصویری از آدم کشی پوریمی یهودیان، که منجر به

سکوت مطلق و متمادی و غار و قلعه نشینی وارد شوندگان پس از اسلام بر این سرزمین شد،به نمایش عمومی درنیاید و مخفی بماند!!!



و این هم نمونه ی بسیار کوچک دیگری، از مجموعه ای بی انتها از ابنیه سلوکی، بنا شده در پترای اردن، با نام قصر صخره ای که یکپارچه، از شکم قوز سنگی عظیمی از مرمر سرخ بیرون کشیده و به تعریفی هنرشناسانه و نه تاریخی، در مستند ممتازی که از تمام آن بنا موجود است؛ زیبا و ظریف و در عین حال پیچیده ترین ابنیه سنگی ساخت دست بشر، در تمام ادوار و در سراسر دنیا نامیده اند. از قبیل چنین آثار معماری هلنی، قصرها، معابد، ورزشگاه ها، که ساده ترین آن ها تیسفون در اطراف بغداد است، در گستره وسیعی از ترکیه تا لبنان و سوریه و اردن و مصر و جزایر مدیترانه و شمال آفریقا، با تنوع و شکوه ممتاز، چندان فراوان است که مثلا موزه طرابلس پایتخت لیبی جز بقایای حضور یونانیان و رومیان در شمال آفریقا چیز دیگری برای نمایش ندارد و بدانید ترکان و لبنانیان و سوری ها و اردنی ها و مصری ها و مراکشی ها و لیبیایی ها، ذره ای ادعای بومی و قومی و ملی نسبت به این بقایا ندارند، با کمال احترام و حافظانه آن ها را هلنی و سلوکی می شناسند، نام شهر اسکندریه را مثلا با فرعونیه یا فرعون آباد تعویض نمی کنند، ابنیه بی بدیل هلنی ترکیه را به عثمانیان نمی بخشند و هیچ عربی گمان

نمی کند که قصر سرخ پترا را اجدادش ساخته اند؛ چرا که ظاهرا ویروس این بیماری کشنده شعور را، تنها به ذهن مردم ما وبه دست چند یهودی استاد در فن جعل و دروغ، تزریق کرده اند و در نتیجه قرنی است گرفتار در تب تاریخی شدید، هذیان گویان، بر ارابه باد سواریم، با خیالات خوش باستان ستایانه، در دو هزاره موجودیت سرشار از افسانه و افسون نادرست و ساخت یهود، از پوریم تا صفویه سیر می کنیم، تا مگر در اندیشه و علت یابی این همه مخروبه به جا مانده از هستی کهن این سرزمین نباشیم، احساس خلاء تاریخی نکنیم و پرده از رسوایی یهودی پوریم برنداریم!

در یادداشت پیش با اوضاع واقعی نخستین تدارکات و تحولات پس از حضور مجدد انسان در ایران، به دنبال طلوع روشنایی اسلام، تا قرون متمادی پس از آن، با خبر شدیم و مهاجرانی را شناختیم که از وحشت ابتلا به تجدید سرنوشت کسانی که پیش از آنان، در ویرانه های وسیع و بی حساب اطراف می زیسته اند، خود را به بلندی های دربسته ای رسانده و کشانده اند که مقصد اصلی برآوردن آن ها تدارک وسایل و سامانی برای قطع ارتباط مدافعانه با دیگران، در قلاعی از نظر معماری مستحکم و مقاوم در برابر تخریب زمانه و هجوم دشمن بوده است. اما با تمهیدات و تدارکات جدا سرانه عمدی آنان آشنا نخواهید شد، مگر شرح نمونه هایی را، مثلا در آذربایجان و از جلد ششم مجموعه «دائرهٔ المعارف بناهای تاریخی ایران در دوران اسلامی» ارائه دهم:

«**قلعه ی آغجا، ورزقان:** دسترسی به قلعه آغجا از طریق جاده معدن مس امکان پذیر است. این قلعه نسبت به جاده مزبور حدود ۵۰۰ متر ارتفاع دارد و **به جز بخش جنوبی آن، در جهات دیگر پرتگاه بوده و با درختان جنگلی پوشیده شده است.** تنها جهت جنوبی قلعه سطح شیب دار و قابل دسترسی دارد و احتمالا دروازه اصلی قلعه نیز در همین سمت قرار داشته است.

قلعه آق گنبد، جزیره اسلامی: بنای اولیه قلعه به قرون نخستین

اسلامی برمی گردد. از این قلعه امروزه آثار چندانی برجای نمانده، شاید شهرت مدفون شدن گنجینه هولاکوخان مغول، ویرانی گسترده این بنا را سبب شده است . **سه جانب این قلعه به پرتگاه منتهی می شود که این مسئله دفاع از قلعه را آسان می کرده است** .در بخش جنوبی قلعه بقایای دیوار سنگی به عرض یک متر و ارتفاع باقی مانده ۳ متر دیده می شود.

قلعه آوارسین، کلیبر: صخره ای که قلعه بر بالای آن ساخته شده، بر تمام نقاط پیرامون اشراف دارد. بر فراز این صخره، قلعه در جهت شرقی ـ غربی و به ابعاد ٤٥×٢٥٠متر ساخته شده که امروزه بقایای دیوارها، برج ها و تاسیسات داخلی آن بر جای مانده است. **ضلع جنوبی قلعه مشرف به دره ی بسیار عمیقی است و سه جانب دیگر آن نیز به پرتگاه منتهی می شود.** دسترسی به داخل قلعه از جهت شمالی و از داخل جنگل است. در این مسیر تعداد٣٤ عدد پلکان درقسمت شرقی دیواره صخره‌ای کنده شده است. این راه پله تنها راه بزرو مانندی است که به درب اصلی قلعه منتهی می شود.

قلعه بابک، کلیبر: مرتفع ترین قله این بخش حدود ۳۰۰۰ متر ارتفاع دارد. دره های عمیق و گردنه های صعب العبور و خطرناک و پوشش جنگلی انبوه از دیگر ویژگی های این بخش از آذربایجان است. احداث قلعه ای نظامی و پناهگاهی مطمئن در این نقطه کوهستانی که دسترسی به آن، به ویژه برای لشکریان دشمن بسیار دشوار است، مطمئنا با مطالعه و بررسی صورت گرفته است، **چرا که حفاظت از این قلعه با تعداد کم نیرو امکان پذیر بوده است.**

قلعه بختک، ملکان: قلعه بر بالای صخره سنگی که وسعت چندانی ندارد، به صورت شمالی ـ جنوبی ساخته شده و **دسترسی به سطح آن تنها از طریق باریکه راهی خطرناک که به صورت راه پله ای در صخره کنده شده، امکان پذیر است. جهات دیگر این صخره پرتگاه و دیواره صخره ای است .** راه پله مذکور متشکل از ۲۵۰ پله است که طول آن ها در نقاط مختلف بین یک متر تا ۲۰ سانتی متر و ارتفاع هر کدام از آن ها از ۳۰ تا ۱۰ سانتی متر متغیر است. **موقعیت قلعه بر روی این صخره به مدافعان آن این امکان را می داده تا با نیرو وامکانات اندک ازقلعه در برابر دشمنان دفاع کنند.**

قلعه یکان، یزید قلعه سی، کلیبر: وضع طبیعی صخره و طرز وقوع

آن و همچنین دیواره های غیرقابل نفوذ، مکان مناسبی را برای ساخت قلعه و پناهگاه نظامی فراهم آورده است. کوه قلعه پیکان در قسمت شرقی و جنوبی خود دارای دیواره های غیرقابل نفوذی است **و تنها یک معبر از سمت شمال غرب دارد.** قسمت فوقانی کوه به صورت سه سطح یا طبقه است که در هر سطح تاسیسات دفاعی ساخته شده است. در بلندترین طبقه، باروی قلعه دور تا دور لبه کوه را فرا گرفته است.

قلعه دختران ملکان: قلعه دختران ملکان بر بلندای چندین قله که به شکل نعل اسبی به هم پیوسته اند و دهانه آن به سمت جنوب است، قرار دارد . ارتفاع کوه و قلعه روی آن در قسمت دهانه کم تر است و این ارتفاع با شیب تندی تا قسمت مرکزی افزایش می یابد. شکاف های صخره در این قلعه با سنگ های تراشیده و به ابعاد مختلف مسدود شده است.

قلعه سنگ، داش قلعه ضحاک، عجب شیر: تنها یک راه دسترسی از جانب شرقی و پشت روستای بازار دارد و بقیه جهات آن پرتگاه بوده و **بدون تجهیزات کوهنوردی غیرقابل صعود است.** با توجه به این وضعیت قلعه در جهات مختلف نیازی به برج و بارو و استحکامات اضافی نداشته و بقایای برج های موجود نیز عمدتا جهت دیده بانی است.

قلعه سنگ، میانه: قلعه سنگ در زمینی **به مساحت ۵ هکتار** و بر روی صخره ای که صعود به بالای آن تنها از جانب شمال غربی امکان دارد، ساخته شده است. **در این سمت با کندن پلکانی در بدنه صخره ای**، دسترسی به بالای صخره را ممکن ساخته اند.

قلعه علی بیک، علمدار: ساختمان قلعه علی بیک بر پستی و بلندی **کوه** گونه ای بنا شده که دسترسی به آن غیر از دو راه کوهستانی، غیر مقدور **است.** مصالح مورد استفاده در قلعه، سنگ لاشه و به مقدار کم تری سنگ تراشیده با ملات ساروج است.

قلعه قهقهه، اهر: ازدرگاه قلعه‌که دامنه‌آن کوه‌است تافراز قلعه **راهی است سربالا** تا نیم فرسخ درغایت تنگی که عبوریک سوار از آن‌ها درنهایت دشواریست، که یک نفر مانع خروج کثیر می‌تواند باشد.

قلعه نودوز، قلعه داغ، اهر: دسترسی به این قلعه تنها از یال شمالی کوه امکان پذیر است **که با ایجاد دیواره بلندی این راه مسدود**

شده است.

قلعه بردینه، بوکان: قسمت فوقانی تپه، صخره ای است و **دسترسی به بالای آن تنها از یک جهت امکان پذیر است**. در این جهت با ایجاد راهی به دروازه قلعه که به صورت راه پله ای در صخره کوه تراشیده شده، می توان رسید.

قلعه جم جم، ارومیه: بقایای این بنا بر فراز کوهی در ۲٦ کیلومتری شهرستان ارومیه و بر سر راه این شهر به اشنویه و در نزدیکی روستاهای تفمترو، بزرگ آباد و پولاوده واقع بوده و به نام های «شهر خرابه»، «قلعه خرابه جم جم» و «قلعه خرابه دمدم» نیز شهرت دارد. طول قلعه در حدود یک کیلومتر و عرض آن در حدود ۳۰۰ متر و ارتفاع آن از سطح جلگه در حدود ۲۰۰ متر است. **دیواره های صخره ای کوه حفاظ طبیعی برای قلعه به وجود آورده است**. از این قلعه می توان تمامی مناطق پیرامون را تا مسافت بسیار در معرض دید قرار داد. **صعود به قلعه دم دم از طرف جنوب و شمال تقریبا محال است، زیرا این دو جبهه از تخته سنگ های عظیم و یکپارچه با دره های عمیق تشکیل یافته است**... قلعه مذکور بر بالای کوه بلندی از سنگ یکپارچه طولانی کم عرض واقع شده که سطح آن پشت ماهی است که طرف شمالی و جنوبی آن **دره عمیقی است که از پایین به بالا جز با نردبان خیال نتوان رفت و از غایت ارتفاع محتاج به حصار نبوده و حصار نکرده**، از دو طرف دیگر که عرض قلعه است شرقی آن در بلندی است که به جبال اتصال دارد و حصاری مرتفع و بروج عالی ساخته یک دروازه دارد و ضلع غربی آن به زمین نزدیک تر است و حصار استوار ترتیب داده یک دروازه در جانب جنوبی قلعه قرار دارد که **از دروازه تا روی زمین راهی است در میان سنگ در نهایت تنگی و پیچ و خم که عبور یک سوار از آن جا به غایت دشوار است.**

قلعه ساری قورخان، تکاب: بخش فوقانی تپه ای که قلعه بر روی آن قرار گرفته به صورت صخره ای لخت است که **تنها از باریکه راهی و با پلکان سنگی ایجاد شده در آن، به بالا می توان راه یافت. اضلاع دیگر به صورت پرتگاه بوده و امکان صعود از آن ها بدون تجهیزات کوهنوردی مقدور نیست**. در نقاطی از این دیواره صخره ای که امکان نفوذ وجود داشته با احداث دیواره های

مستحکم، نفوذ ناپذیر ساخته اند.

قلعه کاظم داشی، ارومیه: بر سطح این قلعه که **تنها از طریق یک ورودی و جاده سنگی به کنار دریاچه متصل می شود**، بقایای ساختمان هایی از سنگ های بزرگ تراشیده به چشم می خورد. در بالای این قلعه همچنین حوضچه ای به طول و عرض ۵/۲ متر و عمق ۸ متر وجود دارد که آب حاصل از بارندگی در آن جمع آوری می شده است.

قلعه ماران، نقده: سطح قلعه در حدود ۱۳۵ متر طول و ۵۵ متر عرض دارد. در **قسمت غربی**، **دیوار صخره ای کوه به ارتفاع ۱۵ متر، حفاظ طبیعی برای این قلعه به وجود آورده است**. بر طبق نوشته «تاریخ مفصل کردستان» امیر بداق بن میر ابدال در دوره صفویه ماران را در تصرف داشت و آن را تعمیر کرده است.

قلعه ارشق، مشکین شهر: قلعه ارشق از **سه طرف به پرتگاه عمیق کوهستانی منتهی می شود و تنها از بخش شرقی می توان بدان دسترسی پیدا کرد.**

قلعه دیو، مشکین شهر: در قسمتی از کوه که **مشرف به رودخانه و پرتگاه است، با ایجاد دیواری سنگی و پشت بنددار شکاف های طبیعی و حفره های کوه را گرفته و مسدود ساخته اند.** طول این دیوار در کل به ۵۰۰ متر می رسد. دیوار مزبور از تخته سنگ های فرم داده شده و به صورت خشکه چین ساخته شده است.

قلعه قشلاق زاخور، مشکین شهر: قلعه قشلاق زاخور بر روی صخره و در ارتفاع ۲۰۰ متری از پای کوه قرار گرفته و **سه جانب آن به پرتگاه منتهی می شود و تنها از یک سمت و توسط راه صعب العبوری می توان بدان راه یافت**».

آیا در این شروح جز سایه اصراری از روی ترس، در جدا سری و انفراد دیده می شود و اگر در قرون نخست اسلامی به جز این قلاع، مکان دیگری برای تمرکز آدمی در ایران نیست، پس چه گونه می توان از چنین مجموعه های زیستی پرت افتاده و انزوا جو، سلاطین قدر قدرت شمشیر به دست فاتح هند و از چنین منافذ عبور مناسب گذر یک فرد، جنگ جویان بی شمار ودرحیطه ای فاقد یک مزرعه جو،

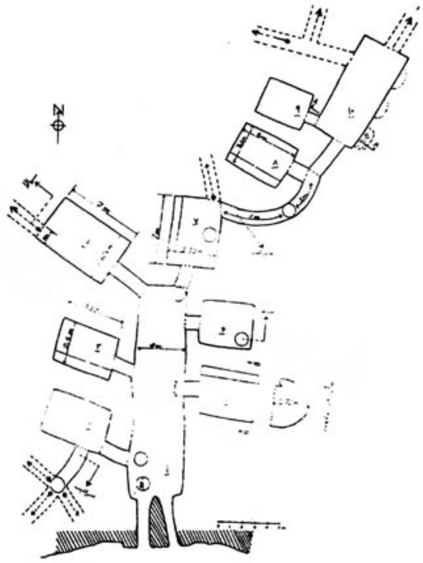
گنج های چند میلیون دیناری بیرون کشید و از چه طریق گستردن زبان یکسان و فرهنگ و هنر ملی در این واحدهای پراکنده و بی ارتباط با یکدیگر، ممکن می شود که هر بخش آن از حاشیه ای دیگر به ایران کوچیده و راهی به روی بیگانه ای نمی گشایند؟ پس برای جواب حوصله کنید تا به خواست خدا، در مراتب بس شگفت آور دیگری از تاریخ بی دروغ ایران وارد شوم.

۱۵. قلاع، ۳

زمانی که این بررسی بسیار مفصل و متمایز به پایان رسید و به خواست خدا، با وضوح کامل و بی کم و کاست بر همگان معلوم شد که یهودیان در اقدام پلید پوریم و با قتل عام کامل مردم ممتاز شرق میانه، چنان ضربه ای بر پیکر تمدن و تاریخ بشر وارد آوردند که آدمی، درعین نادانی به منبع این آسیب عمومی، هنوز در حال پرداخت تاوان و رفع ضایعات آن است؛ آن گاه با گذشت زمان، شاید سپاهی از محققان نواندیش پدید آیند تا به تدریج و در کوششی مشتاقانه و مدام، بر مبنای داده های این تجسس تازه، کارنامه سیاه حضور یهود در جوامع بشری را بگشایند، ابعاد خیانت آنان به آدمی و به میزبانان خویش را آشکار کنند و روایتگر مصیبت عظیمی شوند که احتمالا تصویر و مبحث زیر، بیان گوشه و نمونه آن سرنوشتی است که بومیان کهن و قتل عام شده و اجداد از دست رفته ایرانیان، در مواجهه و چاره اندیشی برای مقابله با رخ داد پلید پوریم، به اجبار از سر گذرانده اند.

«**قلعه زیرزمینی گلستان**، **نیر:** غار یا دژ زیرزمینی گلستان در کنار روستای گلستان و ۱۲ کیلومتری شمال شرقی شهرستان نیر واقع شده است. دهانه این غار در دامنه جنوبی کوه موسوم به قفرقچی داغ قرار دارد که **به صورت دو منفذ کوچک است**. از منفذ سمت

چپ به صورت سینه خیز می توان وارد غار و پس از طی ۳ تا ٤ متر وارد تالار وسیعی به طول ۱۸ متر شد. از داخل این تالار ٦ تونل در جهات مختلف کنده شده که برخی به اتاق‌های کنده شده منفرد منتهی



می شوند، اما برخی دیگر به اتاق هایی منتهی می شوند که داخل آن ها نیز تونل هایی وجود دارد. از موارد جالب توجه در این مجموعه، چاه های متعددی است که در کف و مدخل فضاها و نیز در وسط تونل ها کنده اند. این چاه ها احتمالا برای به تله انداختن دشمنان، مخفی شدن و یا مخفی کردن اموال کاربرد داشته است. راه دسترسی به تعدادی از فضاها نیز به صورت چاهی در کنج اتاق ها کنده شده است. **به دلیل پیچیدگی و گسترش این مجموعه که امروزه تنها بخش مرکزی آن شناسایی شده**، احتمال می توان داد از آن به عنوان یک مجموعه نظامی، پناهگاه و غیره استفاده می شده است. **در خصوص تاریخ گذاری مجموعه مدرکی در دست نیست و احتمالا از ساخته های قبل از اسلام باشد»**. (دائرهٔ المعارف بناهای تاریخی ایران در دوران اسلامی، جلد ششم، ص٤٨)

این مجموعه را نه بر فراز کوه های استان اردبیل کنونی، که در زیر

زمین دشت های آن ساخته اند و شمای بالا، که تنها ترسیمی از بخش مرکزی آن است و فلش های نقشه، ادامه و محدوده ی نامعینی را در جهات مختلف نشان می دهد، پانصد متر مربع مساحت دارد. مجموعه را می توان به دلایل چند، تدارک یک مخفیگاه برای گریختگان از پوریم شناخت و چون یابندگان این زیستگاه زیز زمینی، کم ترین تصور تاریخی از آن قتل عام نداشته اند، از این باب بدون بررسی مانده است. نکته ی عجیب، پهنای بس اندک ورود و خروج است که به زحمت کفاف عبور یک جثه ی معمول را می دهد و این مطلب همان اندازه در اختفاء و دفاع مهم است که تله ای برای ساکنان آن محسوب می شود، زیرا در صورت شناسایی چنین پناهگاهی، مسدود کردن همین دو باریکه ی ورود و خروج، برای مدفون کردن ابدی ساکنان درون آن کافی است. سرانجام و عاقبتی که وقوع آن برای ساکنان این قلعه زیر زمینی محتمل و ممکن تر می نماید و آشکار است که پناه بردگان به این راهروی زیر زمینی، از قتل عام سالم نجسته و در نجات جان، از انتقام جویی یهودانه گروه تصفیه پوریم و در بازگشت به زندگی معمول موفق نبوده اند، زیرا سازندگان چنین مجموعه ی عجولانه ای در زیر زمین، که در موقعیت خود بالنسبه مهندسی ساز است، در صورت نجات و رفع خطر و ایجاد آرامش و آزادی و احساس امنیت، به آسانی قادر می شدند در زمین اطراف این پناهگاه موقت و یا حتی بر روی آن، شهری بسازند که برای جغرافیای تاریخ قابل شناخت شود، شهری که هرگز نیافته ایم. زیرا مسلم است چنین زحمت توان فرسایی را برای تفریح و سرگرمی به جان نخریده اند و پرداختن به این اقدام دشوار و بی مثال، هدفی جز پنهان ماندن از دیدگانی خون ریز نداشته است، عرصه و صحنه ای که جز مورد قتل عام پوریم، در هیچ دوره از تاریخ ایران، پیش و پس از اسلام، ضرورت و مصداق ندارد و منطبق نیست. آیا این همه افسانه ی هجوم موهوم به ایران را، به عنوان پوشش و پاسخی برای یافت شدن احتمالی این گونه

مراکز اختفاء، علم نکرده اند؟!!
پس تدارک چنین سرپناه مفصلی، که هدف نخستین آن مطلق اختفای جمعی و برای زمان دراز و نه ایجاد وضعیت دفاع است، به خوبی شرایطی را تایید می کند که در آن صرف ظهور، موجب انهدام می شده و معکوس موقعیتی است که مهاجران پس از اسلام قلاع را بر اساس دفاع و بربلندی های به آسانی قابل دیدار بنا کرده اند. برای روشن تر شدن موضوع باید وسایل مکشوفه در این زیستگاه زیرزمینی، دوران شناسی و وضعیت استقرار جنازه های احتمالی و نحوه مرگ آن ها معلوم می شد. معماری این مجموعه، گرچه نشان از ساختی شتابان و توسعه یافتگی تدریجی و بدون پلان اولیه دارد، اما در عین حال از وجود اندیشه ی منظم ریاضی و پیشینه ی شناخت سازندگان آن از امکانات محلی، برای حفاری در مکانی مناسب و بدون عوارض زمین خبر می دهد که به طور طبیعی در عهده و اختیار و مورد نیاز از راه رسیدگان نبوده است. شاید هم یابندگان این قلعه زیر زمینی، که به طور معمول، باستان شناسان خودی و بیگانه مارک کنیسه و کلیسا خورده اند، از آن که با ماجرای پوریم ناآشنا نبوده اند، از ادامه اکتشاف این مجموعه نادر صرف نظر و گزارشی از یافته های آن منتشر نکرده اند تا دوران شناسی دقیق تر آن میسر نباشد. آیا ممکن است در جایی از این مغاره ی ظاهرا وسیع و طویل، لوحه و یادگار نبشته ای، متضمن شرح و یا اشاره ای به پوریم یافت شود و آیا چه مقدار از این گونه مقدمات برای گریز از قتل عام پوریم، به علت بی اعتنایی و ناباوری، هنوز نامکشوف مانده و اگر غالب نزدیک به تمام غارهای طبیعی در ارتفاعات و دره ها و درون جنگل های ایران را نیز سرپناهی با آثار زیست موقت و مقادیری اسکلت انسانی یافته ایم، که به مقیاس تدارکات همراه گروه زنده بوده اند، آن گاه بپرسیم چه زمانی بررسی این گونه بقایا، بر اساس امکان آن رخ داد پلید و شناخت وسعت نسل کشی عمدی پوریم، آغاز می شود؟!

بنا براین، تصویر تاریخ واقعی ایران، از آغاز ظهور مزدوران هخامنشی، که سرانجام به اقدام پلید پوریم انجامید، به عمق دو هزار و دویست سال، تا پیدایش دولت صفویه، جز نمایش ویرانی و نابودی و مرگ و انهدام و ترس و اختفا، کم ترین اثری از هستی آزاد و مراتب رشد مردمی نمی یابیم که برابر فهرست سنگ نوشته داریوشی بیستون و یافته های باستان شناسی مطمئن، در حجم سی ملت و قوم تولیدگر و با فرهنگ و هنرمند و مستقل، تا زمان وقوع پوریم، در مدارج عالی تمدن و تولید می زیسته اند. در عین حال دشواری بررسی کامل و دقیق قلاع ساخته شده ی دوران اسلامی ایران در این است که ظاهرا غالب این قلاع به مدت طولانی، به وسیله نسل های متمادی مورد استفاده بوده و گرچه در میان آن ها از قلعه های با مساحت ۲۵۰ متر مربع، همانند قلعه بلده نور، تا قلعه ای با مساحت بیش از یک میلیون متر مربع ، چون قلعه بختک ملکان در آذربایجان شرقی، یافت می شود، اما بررسی تاسیسات داخلی این قلاع، موی بر اندام محقق می جهاند، زیرا در هیچ قلعه ی پیش از صفوی، جز گودال روباز ذخیره ی آب باران و یا آب انبارهای مسقف و ندرتا مکانی برای انبار گندم و جو، ابنیه ی عمومی دیگری احداث نشده **و اثری از حمام و مسجد و واحد های کوچک تولیدی ندارد**!!؟ آیا همین نشانه کوچک، آتش در اوراق سراپا دروغی نمی زند که مدعی هجوم مخرب عرب مسلمان شمشیر به دندان، به سرزمین ساسانیان است، تا مردم را ظالمانه و با زور به پذیرش اسلام وادارند؟ آیا اسلام بی مقدمات طهارت و مراکز عبادت معنا می گیرد وزندگی مسلمین بدون نیاز به مسجد و حمام می گذرد؟! این اشاره را آن گاه در اندازه ی یک دوره ی کامل تحقیق آزاد، مفید و موثر می یابم که در این قلاع آثاری از هیچ نیایشگاهی، اعم از یهودی و مسیحی و بودیستی و آتش پرستی دروغین زردشتیان نیافته ایم! در این صورت اگر بر فرض این قلاع را برساخته ی دفاعی بومیان قدیم در برابر هجوم مسلمین بدانیم، پس این قلعه نشینان در کجا و

چه گونه از خدای خود استمداد می کرده اند و اگر دیرینه و پشتوانه بومی داشته اند، چرا بر فراز کوه ها رفته و معتقدات ایمانی خود را علنی نکرده اند و اگر این گریزی از سوزش شمشیر عرب مسلمان است، پس نیازمندان به این همه قلعه برای پناه، چرا شهرهای پیش از قلعه نشینی ندارند؟ و اگر این قلاع را مراکزی برای استقرار نو مسلمانان از راه رسیده بدانیم، پس این پیروزمندان به جای اشغال و اسکان در شهرهای شکست خوردگان، چرا به کوه گریخته اند و بر سئوالات این را هم اضافه کنید که از چه باب سطح زندگی عمومی در این قلاع، از آغاز نامعلوم آن تا ظهور صفویه سر مویی تغییر نکرده است؟!! این مولفه ای آشکار در اثبات بی هویتی تمام و پراکندگی کامل مبنا در نزد مهاجران به ایران خالی از سکنه در آغاز طلوع اسلام و نیز قبول نبود ارتباطات موجد توسعه و پیشرفت در میان مردم ساکن این قلاع، تا میزانی است که حتی دسته بندی قومی و فرهنگی و اعتقادی و قبیله ای آنان نیز میسر نیست، زیرا جز یک مورد استثنا، که شرح آن را بیاورم، در هیچ یک از این قلاع آثار و نشانه های معمول شناخت ماهوی ساکنین آن را، از نوشته و شیء، به دست نیاورده ایم.

بدین ترتیب به الگوی محکم و مدرک مسلم دیگری دست می یابیم که ضرورت بازبینی تاریخ ایران پس از اسلام، بر مبنای قبول رخ داد پلید پوریم و مهاجرت دسته های پیشاهنگ همسایه به داخل نجد خالی مانده ایران را مسلم و توسل به ادعاهای کنونی در باب نحوه ورود اسلام به ایران و تلاطمات سیاسی - اجتماعی پس از آن را محدود و قبول دولت صفویه به عنوان آغازگر دوباره حیات اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی و مذهبی ایرانیان، بیست و دو قرن پس از پوریم را، القاء می کند. مورخ در این مرحله می پرسد اگر ساخت مساجد بزرگ ایران را، به تعداد محدود و معین، بنا بر منابع موجود آغاز شده از قرن پنجم هجری و اوج آن را باز هم به دنبال ظهور دولت صفوی شاهدیم، پس آن غازی شمشیرکش اسلام، محمود

غزنوی، که می گویند به دفعات تا هندوستان تاخته و سرودن شاه نامه را به مبلغ گزاف سفارش داده، بارگاه خود را کجا و در کدام بنا بر پا کرده، شب را با ایاز و دیگران زیر چه سقفی گذرانده و آن شاعرک که خواب در کنار تنور را در تقابل با شب خز و سمور محمود به مقابله نقادانه گرفته، نظر به کدام بنا داشته، محمود در چه مکان به گور رفته و چرا در حیات و حکومت ظاهرا متعصبانه نسبت به اسلام او، از حاصل آن همه غارت خیالی که در هند کرده، فرمان ساخت مسجدی را به هند و یا لااقل به غزنه نداده، تا مغولان از خدا بی خبر، مجبورنباشند برای جبران سهل انگاری این متعصب در اسلام، به سرعت تغییر ایمان دهند و هند را از نمایه های کار کردی اسلام لبریز کنند!!؟ چنان که همین محمود و کسان دیگری را بر دار کشنده ی پیاپی شیعیان ایران می گویند تا فقدان فرقه ای از شیعیان، پیش از صفویه را توجیه کرده باشند. پس به افسانه های کنونی درباب مراتب تاریخی پس از طلوع اسلام، همانند آن چه درباره امپراتوران مقوایی پیش از اسلام ایران بافته اند، توجه نکنیم که ابزار و شگردی برای محو آثار و عواقب پوریم ارزیابی می شوند و به هستی و هویت واقعی خویش بپردازیم که می تواند اساس اتحاد ملی و همآهنگی اسلامی در منطقه قرار گیرد.

اینک به سیاهه ای رو کنم که بقایای تاسیسات عمومی مختصر و محدود در این قلعه ها را فهرست و به شرح چند نمونه از همان منبع پیشین قانع شوم که زمان ابداع این تاسیسات عمومی را اعلام می کند: در میان این همه قلعه تنها پنج نمونه، قلعه ی چهریق در آذربایجان، قلعه ی بردوک در ارومیه، قلعه ی قورتان در اصفهان، قلعه ی ایزد خواست در راه فارس و قلعه سنگ سیرجان در کرمان، بقایایی از بنای مسجد نشان می دهد، که جز یکی، که منبری سنگی چند پله و چنان که به شرح بیاورم، نامطمئن و نامعلوم، از قرن هشتم هجری دارد، احداث دیگر مساجد قلعه ای به دوران پس از صفویه محول است؛ ده قلعه را با بقایای حمام و غالبا منحصر به پس از

صفویه دیده ایم؛ دو قلعه بقایای کوره ی سفال پزی دارد و فقط در قلعه شیروان نشانه هایی از کوره آجر پزی سراغ کرده ایم و همین !

«**قلعه بردوک، ارومیه:** قلعه بردوک **در دوره صفوی** و برای کنترل این تنگه، بر بالای کوه مشرف بر آن ساخته شده است .بقایای معماری بر جای مانده در این محل مشتمل بر برج و بارو و تاسیسات داخلی آن، آب انبارها، ساختمان سه طبقه و برج دیده بانی است... **در دامنه شرقی کوه و به فاصله ۵۰۰ متری قلعه، بقایای مسجد** زیبایی قرار دارد که بر اساس کتیبه تاریخی موجود، **دو سال بعد از بنای قلعه ساخته شده است.** مجموعه بناهای قلعه بردوک به شماره ۱۷۲۲ در فهرست آثار ملی به ثبت رسیده است».

«**قلعه سنگ سیرجان**: در میان دشت مسطحی، بر روی یک تپه ی صخره ای از سنگ آهک سفید که بلند ترین نقطه ی آن از سطح زمین های اطراف حدود صد متر است، ساخته شده است. ابعاد این قلعه با احتساب دیوارهای پیرامون به ۴۰۰×۳۰۰ متر می رسد و به جهت قرار گرفتن در دشتی مسطح اشراف کامل بر مناطق پیرامون دارد... در جبهه جنوبی صخره، مکان دره مانندی است که به مقتضیات طبیعی اکثر آب های جاری حاصل بارندگی از آن محل جریان می یابد. **سازندگان قلعه در تنگ ترین قسمت دره، دیواری با آجر و ملات ساروج ساخته اند تا آب جاری را جمع آوری و به مصرف قلعه نشینان برسانند** در شرق آب انبار یا حوضچه، کتیبه محو شده ای وجود دارد که **در اصل به خط ثلث نگارش یافته بود** و حکایت از ساخت حمامی توسط امیر اعظم حسین بن علی می کرده است. سر پرسی سایکس که در دوره ی قاجار از این محل بازدید کرده، تاریخ کتیبه را ۴۲۰ تا ۴۳۰ هجری دانسته است. خرابه های این حمام که داخل یکی از غارهای صخره است، هنوز دیده می شود. یکی از آثار قابل توجه قلعه سنگ سیرجان، منبری سنگی و چند پله است که بر یک طرف آن کتیبه ای حجاری شده است. **این منبر در قسمت شمالی قلعه و ۵ متری حصار داخلی و احتمالا در مکانی که در گذشته مسجد بوده قرار داشته است.** ارتفاع این منبر که ۸ پله دارد، ۲ متر است. متن کتیبه ی منبر در پنج سطر و به خط ثلث نگاشته شده و درآن نام عمادالدین احمد و تاریخ

> ۷۸۹ هجری خوانده می شود. رو به روی این منبر و به فاصله ی ٤ متری آن، پایه ستون سنگی و مکعب شکلی وجود دارد که **احتمالا مربوط به مسجدی بوده است**. پرویز ورجاوند در مقاله خود احتمال داده است که منبر مذکور در اصل آتش دانی از نوع دوران هخامنشی بوده که بعدها از آن به جای منبر استفاده کرده اند».

تمام نگاه تاریخی و زمان سنجی ملزومات داخلی این قلعه را نسخ بودن خط کتیبه آن باطل می کند! بدین ترتیب یک بار دیگر به محض یافت شدن تکه سنگی بی صاحب، شاهد از راه رسیدن ورجاوندیم تا علی رغم کتیبه ای اسلامی، از فرط تنگ دستی و اضطرار، آن را به زردشتیان ببخشد! و نادان دیگری با نام سر پرسی سایکس، بی این که لااقل تاریخچه کاربرد خط ثلث را بداند، بر قطعه سنگ ناخوانای دیگری، فضولانه و از سر نافهمی تاریخ نقر غلط بگذارد. اما اگر تمام این داده ها و از جمله مکان شمالی این به اصطلاح منبر و پایه ستون نزدیک به آن را معتبر بدانیم، پس بدون تردید این منبر کاربرد وعظ در مسجدی قدیم را نداشته که مستمعین مقابل منبر را بنا بر قاعده، باید رو به قبله نگهدارد؛ قبله ای که نزد مسلمانان، بنا بر موقعیت مضبوط این منبر سنگی و ستون ضمیمه آن، رو به شمال سیرجان نیست! و به علت نزدیکی با دیوار حصار قلعه، نمی توان آن را در حالتی قرارداد که مستمعین مقابل آن، به طریقی رو به قبله بنشینند!!!

۱۶. ضراب خانه ها

تنظیم این بررسی های جدید، براساس و با استناد به بقایای آثار و ابنیه تاریخی مانده بر زمین انجام می شود، که برای محقق وسیله رصد عمومی محیط و سنجش توان فنی و فرهنگی در اجتماع معینی است. مورخ قدرت دفاع جانانه از یافته های خویش را در برابر منکران و مدعیانی دارد که با مباحث نو، دچار مشکل عمده ای شده

اند: نمی توانند بنای تاریخی جدید بسازند، بازمانده های کنونی را خراب کنند یا به نحو مؤثری در آن ها تغییرات مورد نیاز خود را پدید آورند، دیواری را جا به جا و سمت و سوی قبله را تغییر دهند و به چنان بحرانی در ادامه اعلام بزرگ انگاری های مسخره پیشین گرفتار شده اند که گویی تمام کاروان سراها و قلاع و بازار و آب انبار های تاریخی و بر جای مانده را بر مغزشان کوبیده باشم! آیا این ضربه غول آسا، لااقل آنان را از خواب و خرناسه باستان ستایی بیدار خواهد کرد؟ بعید می بینم!

باری به ترتیب و شرحی که گذشت، با ساده ترین شکل زندگی در صدها مجموعه زیستی کوچک و متوسط، به صورت قلاع دفاعی بر سر کوه ها و در سراسر ایران مواجهیم که در مسیر قرون، گذران امور اجتماعی در آن ها بی تغییر مانده، آدمیان ساکن آن، با گودال گرد آوری آب باران قناعت کرده، کارگاه مسگری و زرگری و آهنگری که هیچ، حمام نیز نساخته اند و در گزارشی نیامده که ضمن جست و جوهای جدید، از درون این قلاع، قطعه جواهر و جام نقشین و کوزه پرکار و سکه با ارزش، به شمایل و نام کسی یافت شده باشد، که تاریخ او را بشناسد.

چه گونه تعلقات قومی، زبانی، سنتی و آیینی این منجمد شدگان در وحشت را معلوم کنیم، که ظاهرا تقلای تاریخی ـ اجتماعی نکرده، توان ایجاد تغییر در مبانی هستی خویش نداشته و با حداقل های ممکن در سلسله ای از نسل ها زیسته اند، برگه هویت شناسانه مکتوب و قابل ردیابی و نشان فرهنگی و تولیدی ندارند و نمی توان از آن مانع بلند گذر کرد که کدام ساخت و کار غریب، تداخل و تعاون میان ساکنان و همسایگان گوناگون این قلاع متفرق را ناممکن کرده و توهم نیاز نخستین به حفاظت و دفاع و تفرد را، تا آخرین نمونه های بررسی شده در این قلعه ها پابرجا نگه داشته است؟ چه گونه دریابیم چرا از آن بلندا و انزوا به دشت نیامده، شهر و بازار و کاروان سرا و آب انبار و مسجد و حمام نساخته اند و این چه بی

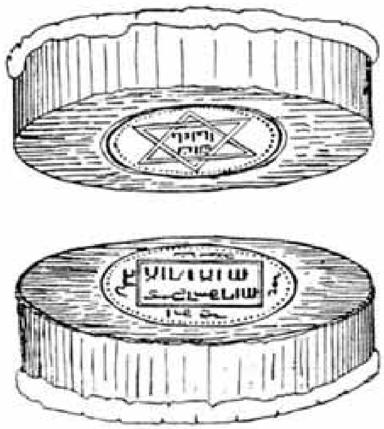
هویتی هول آوری است که با چنین رمز و غمز ناگشودنی، به برج و دیواره های این قلاع چسبیده است؟! زیرا نمی توان گمان کرد که این قلعه های بی استثنا دشوار ساخت، که خاک و آب هر بیل گل آن، از دشت و دره ای به بلندای کوهی کشیده شده، محض تفنن بوده، اربابان ایام طرب و استراحت پایان عمر خویش را در آن گذرانده و از مردم معمول خالی بوده است؟ زیرا بدون مکث این سئوال سر برمی آورد که پس مسکن اصلی این خوش نشینان صاحب قدرت و نیازمند تفنن، در کدام شهر و محال بوده و آثار حضور بیرون از قلاع آنان از چه راه قابل دیدار است؟
و آن گاه که حتی در همین اوراق مجعول و بویناک کنونی، که در جای شرح تاریخ و گذران پس از اسلام مردم ایران با نمایش حضور قلدران سیاسی و نظامی و فرهنگی قلابی و غول آسا، از همان سده های نخستین هجری نوشته اند، تعلق و توجهی نسبت به مفرد یا مجموعه ای از این قلاع ثبت نیست، پس دامنه ناآشنایی با پیشینه عمومی و ملی کنونی، هولناک تر می شود و آن گاه که این جا و آن جا با آثار اندک، اما قطعی و بی تردید و مسلم حضور، به شمایل و نمای مسجد و مناره و مقبره و منبر و پل و بازار و بارگاه و کاروان سرا و آب انبار، مظاهری از دانایی و توانایی پیشرفته، در زمینه های گوناگون و به میان دشت بر می خوریم، پس ابهام گسترده تر می شود و سئوال وسعت می گیرد که به کدام نیاز و دلیل، در میان این دو طیف قلعه نشین بدون هویت و مسجد و محراب و جایگاه سازان پر هنر، در قرون اخیر اسلامی، ارتباطی نمی بینیم و ذره ای از الگوهای زندگی پرجلال و جلای صاحبان این مناره ها و مساجد و مقبره ها، به داخل این همه قلعه منتقل نشده است؟
این جا گرهگاه اصلی تاریخ ایران پس از اسلام است که برای گشودن آن، در آغاز و ناگزیر برای تسهیل و تفهیم در عرضه ی مدخل، باید بکوشید آن انبان دروغ و نادانی را تخلیه کنید که به منزلگاه ذهن ایرانیان، به عنوان تاریخ پس از اسلام سپرده اند، تا

آماده و قادر شویم تفاوت دو تصویر واقعیت از دروغ را، با دشواری کم تر تشخیص دهیم.

«**ضرابخانه ها**: در **زمان بنی امیه** بعضی از شهرهای ایران و عراق **جولانگاه خوارج** گردیده بود، آن ها گاهی بر ناحیه ای مسلط شده، حتی اقدام به ضرب سکه می نمودند. سکه هایی از بنی امیه موجود است که خوارج بر حاشیه آن ها شعار معروف خوارج (لاحکم الا لله) را نقش کرده اند. در منابع به بیش از هشتاد ضرابخانه اموی اشاره شده که در آن ها به ضرب سکه می پرداختند و به جز ضرابخانه های دمشق، افریقیه (قیروان) و اندلس (قرطبه)، بقیه در ایران و عراق، یعنی سرزمینی که **قبلا قلمرو امپراتوری ساسانی بود**، قرار داشتند. نخستین سکه دینار اموی ضرب سال ۷۷ هجری و بدون نام ضراب خانه است. مسلما سکه در شهر دمشق، پایتخت خلافت، ضرب شده و اولین درهم در تاریخ ۷۸ هـجری در ضرابخانه **شق التیمره، در ایران مرکزی**، ضرب گردیده است .بر طبق مدارک موجود این ضرابخانه ها فعالیت خود را در یک زمان آغاز نکردند و برخی از آن ها پس از مدتی کوتاه کارشان متوقف گردید. با داوری از روی سکه های یافت شده چنین برمی آید که فعال ترین ضراب خانه مربوط به شهر واسط بوده است. مشهورترین ضراب خانه های اموی عبارتند از : **ابرشهر**، **ابرقباد**، **آذربایجان**، **اران**، **اردشیر خوره**، ارمنیه، **استخر**، افریقیه، **انبار** (پیروزشاپور)، انیبار، اندلس، **ابهر**، باب، **برم قباد**، بصره، **بلخ**، **بهرسیر**، **بهقباد اسفل**، **بهقباد اعلی**، **بهقباد اوسط**،، **تستر**، تفلیس، تیمره، جزیره و جسر، جنزه، **جسر شادهرمز**، **جندی شاپور**، جور، **جی**، حران، حلوان، حیره، **دبیل**، **دربجرد**، **دستوا**، **دشت میشان**، دمشق، روان، **رامهرمز**، **ری**، **زرنج**، **سابور (بیشاپور)** سامیه، **سجستان**، **سرخس**، سرق، **سوس**، **سوق الاهواز**، **شق تیمره**، **طبرستان**، العال، عمان، غرجستان، فرات، **فسا**، فیل، **قم**، **قومس**، **کرمان**، **کسکر**، کوفه، ماه، **ماه بصره (نهاوند)**، ماه کوفه (دینور)، ماهی (**ماهی دشت**)، مبارکه، مدینه بلخ بیضا، مدینه العتیق، **مرو**، **ماسبذان**، **مناذر**، موصل، **مهر جانقدق**، میسان، **نهر بوق**، **نهر تیری**، واسط، **هرات** و **همدان**». (علی اکبر سرفراز، فریدون آورزمانی، سکه های ایران، ص ۱۵۲)

اینک نهال این سلسله بررسی های جدید بار می دهد و جار می زند آن سرزمین که به زمان اموی، یعنی قرن اول هجری، با احتمال زیاد، هنوز نخستین گروه مهاجرین را به خود ندیده و نخستین قلاع هم ساخته نبود، چه گونه در متن این سکه های اموی، صاحب قریب پنجاه شهر در اندازه امکانات ضرب سکه شده است و اگر در هیچ یک از این صدها قلعه، ذره ای خرده فلز، که حکایت از این توانایی ها کند به جای نیست، پس معلوم می شود آن مظاهر هستی ایران پیش و پس از اسلام، که به صورت نقلی در کتابی، دیوان شعری یا بر صورت سکه ای، به عنوان دلیل ادعای حضور سلطان نشینان بی آثاری، چون ساسانیان و طاهریان و صفاریان و غزنویان و این و آن، بدون عرضه و ارائه عین مادی امکانات چنین بلند پروازی های فنی و فرهنگی، به ما ارائه می دهند، جز حقه های مخلص و محض نیست که از جمله در متن این سکه های مجعول اموی، به صورت شهری به نام **نهر بوق** هم ظهور کرده است، چنان که طاهریان و صفاریان را تنها در کتاب بی صاحب **تاریخ سیستان** و غزنویان پر آوازه و بی آثار را در سطور کتاب دیگری به نام **تاریخ بیهقی** و در شعر چند شاعر ناشناس می یابیم، و دامنه ی این دروغ سازی ها، چندان آشکار و مستعد رسوایی است، که می توان مدعی شد تمام ساخت دولت محمود غزنوی، جز زمینه و مقدمه ای بر تولید شاه نامه و انتساب آن به عهد قدیم نبوده است. اگر وجود این بیش از چهل شهر ایرانی، در این مسکوکات اموی در قرن اول را، آشکارا و به عینه دروغ می بینیم، اما چنین سکه هایی را به عنوان مستندات تاریخ و حوادث صدر اسلام عرضه می کنند، پس بدانید با جانوران فرهنگ خواری رو به روییم، که زیر و بم ما را شناخته، با مضراب تعصب و با تحریک سیم های نژاد پرستی کسانی، از کرد و لر و ترک و فارس و غیره، نغمه ها و ترانه های تاریخی و دینی و مذهبی دل خواه خویش سر داده، سالیان دراز ما را به ترقص قومی و ملی و تفرقه ی متعصبانه واداشته و با سهولت و دل سیری تمام، به

ریش ما خندیده اند. در اتاقی به نام امویان هشتاد شهر سکه زده اند، که قریب پنجاه شهر آن، چنان که برملا شد، به ایران خالی از آدمی منتسب است و تنها با حک و افزودن کلام «لاحکم الا لله» در کنار برخی از این سکه ها، وجود گروه مورد نیاز و ابزار اختلاف دیگری در جهان اسلام، به نام خوارج را، بی هیچ مستند دیگر و با سهولت تمام، به ما ابلاغ کرده اند! آیا هنوز بیدار نمی شویم؟!!
تصویر زیر را از صفحه ی ۱۰ همان منبع، یعنی کتاب «سکه های ایران» برداشته ام که نمی دانم اصل آن در کدام مأخذ دیگر بوده است، اما طراح این دو قالب سکه، با خردمندی تمام، سخن خویش را به گوش باور کنندگان تاریخ و اسناد اسلامی نادرست موجود خوانده است: سکه هایی با شعارهای اسلامی در یک رو، که بر روی دیگر آن، ستاره ی داود حک شده است !!!



پس بدانید که در این واویلای دروغ و جعل و دغل یهودانه، تاریخ اسلام در ایران را نه از روی کتاب های ظاهرا کهنه و دیوان های شعر و سکه های به نظر له شده و سوراخ و زنگ خورده ی این و آن، بل باید با ملاحظه ی مظاهر مادی پا بر جا شناخت، که در این رده، جز از راه بررسی بناهای اسلامی به خصوص مساجد میسر نیست. بناهایی که وجود و حضورشان در ایران، با تردیدهای بی

جواب، تنها از قرن دهم هجری قابل قبول است.



جدول تاریخگذاری بر پشت سکه‌های هرمزد چهارم

عدد	خط پهلوی	گویش فارسی
۱	[illegible]	ایوکی
۲	[illegible]	ترین
۳	[illegible]	ترتا
۴	[illegible]	اربا
۵	[illegible]	خومشی
۶	[illegible]	شتا
۷	[illegible]	شبا
۸	[illegible]	تومنا
۹	[illegible]	تشا
۱۰	[illegible]	اشرا
۱۱	[illegible]	باجده
۱۲	[illegible]	دواجده
۱۳	[illegible]	سیجده

جدول مطالب مندرج بر پشت سکه های هرمز چهارم که از صفحه ی ۹٤ کتاب «هرمزد چهارم، ۱۲ سال سلطنت، سیزده سال سکه» برداشته ام.

جدول بالا تاریخ گذاری بر پشت سکه های ناشناسی به نام هرمز چهارم ساسانی است، که جز همین سکه ها مستند دیگری ندارد و بدانید اعداد سال شمار در این جدول، نحوه شمارش و نام گذاری و الفاظ و تلفظ یهودی و عبری است، خطی که در کنار آن می بینید، حتی با خط پهلوی قلابی، از آن دست که در کتیبه های دروغین و نوساز ساسانی آمده، منطبق نمی شود، چنان که سکه های ساسانی

موجود در گنجینه های سکه شناسی جهان و در دست عوام، جز محصول کارگاه های جعل یهودیان از ایام گوناگون پس از طلوع اسلام نیست و درست همانند کتیبه های ساسانی حک شده بر دیواره های مکعب سنگی موجود در نقش رستم، غالبا جعل جدید وسند سازی برای سلسله ای است که تنها در شاهنامه معرفی شده و به خواست خداوند معلوم همگان خواهم کرد که اصل آن کتاب کهنه وانمود شده نیز، ساخت پس از صفویه دارد و تردید نکنید که سراپای داستان سکه های ساسانی نیز، تکرار همان حکایت سکه های اموی ضرب شده در پنجاه شهر ایران است، که با شرح آن ها در فوق آشنا شدیم. آیا مایلید فهرست شهرهایی را هم بخوانید که می گویند سکه های این هرمز چهارم مفقوده، که اعداد را به لفظ و لغت عبری می شمرده، در آن ها ضرب کرده اند؟!!

«اپر شهر، آترا، اردشیر خوره، ارمنستان، استخر، اهواز، ایران شهر شاپور، ایران (!؟)، بلخ، بیشابور، تای، تچی، جی، خلم، دارابگرد، رامهرمز، رخواده، ریوارشهر، ری، زوزن، سکستان، سمرقند، چاچ، شیز، پرات، کرمان، گرگان، گرزوان، گندی شابور، مرو، مرورود، میبد، نهرتیری، نهاوند، وه اردشیر، ویسپ شاد خسرو، همدان، هرات، سج». (همان، ص ۹٦ ، نقل به اختصار)

به تعبیر و تقریب، این نام همان ضراب خانه ها در همان شهرهایی است که اسامی آن ها را بر پشت سکه های اموی نیز یافتیم و گویا از چند قرن پیش از اسلام، احتمالا در میان ابرهای آسمان دایر و برقرار بوده، زیرا بر سطح زمین ایران، در جای این شهرهای ضراب خانه دار، آن هم بر بلندی های دشوار عبور، تنها بقایای قلاعی از دوران اسلامی به جای مانده، که جز حوضچه جمع آوری آب باران، هنوز نشان و اثر دیگری از هستی متمدنانه در آن ها نیافته ایم. بدین ترتیب این اساتید جعل وجود ۵۰ شهر را از طریق ارائه ۵۰ سکه ثابت می کنند! زیرا گرچه دیگر نمی توانند شهر کهنه بسازند، اما قادرند در گوشه هرزیرزمین، به نام وزمان هرکس، از هرشهر وسرزمین، هزار

سکه ضرب کنند و بر پشت هر میز و چهارپایه، ده ها و صدها کتاب شعر و نثر در استحکام اشارات همان سکه های قلابی بنویسند!!!

۱۷. برج طغرل

اشارات کتاب **هیچ کس جرات ندارد**، درمیان شبه روشن فکران و شبه صاحب نظران و شبه مسئولان فرهنگی و شبه مراکز دانشگاهی و شبه گروه های تحقیقاتی و شبه روحانیون ایران هم مصداقی تازه یافته است. زیرا یهودیان، برای حفظ موقعیت و اقتدار و بقای ماسک مظلومیت دروغین بر سیمای قوم خود، برای تاریخ جهان و به خصوص مردم شرق میانه، که قتل عام پوریم را در میان آنان اجرا کرده اند، چنان گزافه های محکمی بافته، چندان دانه زنجیر دروغ دنبال هم کرده و به میزانی دلقک حقوق بگیر موید گفتارهای درهم و برهم خویش اجیر گرفته اند، که اینک نه تنها سالیان مدید است خردمند صاحب اندیشه ی مستقلی جز مکرر نویسان و کپی کشان همان تلقینات دانشگاه های کنیسه و کلیسایی غرب و کتاب های کهنه غالبا مجعول نداشته ایم، بل حتی دعوت به نواندیشی نیز چندان موجب هراس این خیل متکی به دیگران شده، که صلاح را در پشت کردن به موضوع و پناه را به همان سازمان دهندگان شیاد برده اند و برای رهایی از رو به رو شدن با رخسار حقیقت، به نظر می رسد چشم به راه ظهور شبه گریشمن های دیگرند که از بخت نامساعد آنان دیگر ظهور نخواهند کرد، زیرا ظاهرا یهودیان نیز از تولید نظیری بر صاحب عناوین غالبا درگذشته پیشین، در برابر استدلال های فولادین نو، درمانده به نظر می رسند!

«کتاب **هیچ کس جرات ندارد** کتابی بسیار جدال برانگیز خواهد بود. ابتدا تبلیغات زیادی پیرامون آن به راه نخواهد افتاد زیرا کسانی که نقشه های شان در آن افشا گردیده، **سعی خواهند کرد با حربه ی**

> **سکوت آن را خفه کنند.** به دلایلی که با خواندن کتاب بر شما آشکار خواهد شد، **این کتاب نه در محافل «ذی ربط» مورد نقد و بررسی قرار خواهد گرفت و نه در کتاب فروشی های محلی در دست رس خواهد بود.** افراد و سازمان هایی که در این کتاب افشا شده اند، سرانجام ناچار خواهند شد **با حمله به کتاب و یا نویسنده، اثرات آن را خنثی کنند.** این حضرات چنان منافع حیاتی و عمیقی دارند که ناچارند شما را از کشف حقایق بازدارند و **برای حمله به این کتاب وسیله ارتباط جمعی را در اختیار دارند** در مبارزه علیه این کتاب **بر غلط های چاپی انگشت خواهند گذارد یا نکته ای قابل بحث را مطرح می کنند و در صورت لزوم حتی به دروغ پردازی متوسل خواهند شد تا کتاب را لکه دار و از این راه موقعیت خود را حفظ کنند. از لحاظ روانی بسیاری از مردم ترجیح می دهند گفته های کسانی را که می خواهند اطلاعات مندرج در این کتاب را تخطئه کنند، باور کنند، زیرا آدمی طبعا دوست دارد خبرهای ناخوش آیند را نادیده بگیرد.** ما این کار را به بهای قبول مخاطرات شخصی مرتکب می شویم». (گاری آلن. هیچ کس جرات ندارد، مقدمه، ص ۱۵)

آیا متوجه شباهت در شیوه ها می شوید؟! این جاست که سیمای مشترک و جهانی آن آنوسیان فرهنگی را می بینیم، که وظیفه ای جز حفظ اعتبار و منافع آشکار و پنهان یهود ندارند. هرکس در هرکجا و به هر ترتیب که بخواهد دست یهود را در هر زمینه رو کند، با عکس العمل یونیفورم و یکسان و دیکته شده ای از اورشلیم رو به رو خواهد شد که گرچه شرح فوق بیان شیوه فرهنگی آن در غرب است، اما سر مویی با رفتار ماموران اورشلیم در ایران برای مقابله با مطالب مجموعه **تاملی در بنیان تاریخ ایران** تفاوت ندارد، چنان که اجرای روش های یکسان دیگری در آدم کشی را هم در فلسطین و عراق و لبنان و افغانستان شاهدیم. اینک با مراجعه به متن بالا هرکس می تواند جایگاه خود و مدعیانی را بیابد که هر چند کسانی از میان آنان متعصبانی در ستیزه با یهود جلوه می کنند، اما عجیب است که با مقابله ی یهود، به وجهی که در شرح و درد دل فوق گفته

شد، رو به رو نمی شوند و نباید منتظر باشید در سرزمینی که مسئولین میراث فرهنگی آن، تا حد نمونه زیر بی خبرند، صاحب مقامی برای کشف حقیقت، به مردم معمول کمک برساند و برای درک درست از نادرست قدمی بردارد، هرچند که آن حقیقت به مطلب عمده هویت ملی باز گردد.

«سیفی (رییس سازمان میراث فرهنگی استان یزد)، استان یزد را از نظر معماری اسلامی منحصر به فرد دانست و تصریح کرد: مسجد جامع یزد با گلدسته های سر به فلک کشیده با زیبایی و معماری بی نظیر خود گردشگران و پژوهشگران را شگفت زده می کند. وی اضافه کرد **اولین و تنها مسجد ایرانی و اسلامی که قدمت آن به دوره ساسانی باز می گردد** نیز در شهرستان فهرج یزد قرار دارد». (همشهری، ۲٦ آذر ۸۵، شماره ی ٤١٦٠، صفحه ی ۱۷)

می گویند مسجد جامع فهرج مانده ای از قرن پنجم هجری است، ولی رییس میراث فرهنگی یزد آن را مسجد ساسانی می شناسد! تا معلوم شود او را بی جهت به جایگاه ریاست مرکز تعیین و تشریح و حفاظت از هویت و دیرینه مردم ما نرسانده اند. مسئولینی که در حداکثر شایستگی و تناسب با مقام و مسند خویش، دانشگاه ها و کورس ها و مراتبی را گذرانده اند، تغذیه شده با چنین کتاب های درسی وارداتی مهمل، که مطالب آن به تراوشات مغز یک مبتلا به مالیخولیای مزمن شبیه تر است:

«**شکار در هنر پارتی جای برتری دارد**. در سنت های اجدادی هنر لرستان، همواره ایرانی مسلح به کمان دیده می شود. **در «دورا اوپوس» صحنه های شکار متعددی در نقاشی های دیواری و طرح های قلمی و گچ بری ها وجود دارد**. در یکی از خانه های «دورا»، صحنه ی شکار در یک نقاشی گورستانی آمده است و **این نشان میراث هنر هخامنشی است که به غرب و آسیای صغیر منتقل شده است و تزیینات دیواری گورهای پنتی کاپه هم در روسیه ی جنوبی آن را ثابت می کند**. جام های سیمین ایرانیان شرقی و سکاهای و پارتیان با نقوش شکار تزیین گشته بود. در

قسمت برآمده ی مرکزی یکی از این جام ها که با گل و بته تزیین شده **مشارکت هنر یونانی مشهود است**. در این نقوش موضوع هنری ایرانی است و از هنر لرستان برمی خیزد. **این موضوع را بار دیگر روی قسمت برجسته مرکزی یک جام در گنجینه ی جیحون باز می یابیم**. در این نقش دو گروه سه نفری از شکارچیان دیده می شود که در یکی از آن ها شکارچیان با یکدیگر رو به رو می شوند. این قطعه گویا متعلق به دوره ی پارتی است. **موهای ببر در این نقش همان طور است که در حیوان برنزی مجموعه ی برونسون دیده می شود** و دو شیری که به شکل متقاطع قرار گرفته اند و نشان فلکه بر شانه دارند، شبیه همان شیرانی هستند که بر روی یک ابریق سیمین ساسانی متعلق به «تالار مدال ها» در پاریس دیده می شود. اکنون آثار این هنر را که در آن زندگی مردمان اسب سوار طنین می اندازد، **به سوی شرق دنبال کنیم و به سیبری برویم**.
یکی از زیباترین لوحه های زرین مجموعه پتر بزرگ متعلق به آن جاست. بر روی این لوح زرین صحنه ای پرکشاکش و احساس از شکار نقش شده که در هنر ایرانی تا دوره های جدید ادامه یافته است. **یک صحنه ی مشابه با آن بر روی یک بافته ی زری ایرانی قرن شانزدهم آورده شده است**. نقش همان شکارگر کماندار که بر روی اسب به چهار نعل تاخت می کند و موضوع مورد توجه هنرمند پارتی است، **به چین می رسد و در آن جا بر روی گوری متعلق به دوران «هان» کنده گری می گردد** و یا بر سفالی قالب زده می شود. صحنه های بزم و ضیافت که از مجموعه کهن موضوع های هنری ایرانی برخاسته و هنر هخامنشیان آن را باز گرفته است، در هنر پارتی دوباره نمودار می شود. بنا بر این هنر پارتی دیگر بار به سنت های گذشته می پیوندد. موضوع این نقوش گاهی یک مجلس ضیافت مربوط به مراسم مذهبی و تدفینی است که با یک صحنه از شکار شخص در گذشته تکمیل می شود و نقاشی از اهالی «دورا» آن را بر دیوارهای یک خانه نمایش داده است. **همین نقش بر جدارهای گور پنتی کاپه تکرار می شود**. بر روی صفحه های کوچک استخوانی کنده گری شده که در **«اولبیا» در روسیه جنوبی** یافت شده مجالس جشن و مهمانی همراه با موسیقی و رقص و بند بازی دیده می شود. **هنر گنداره که آثاری از خود در شمال جیحون**

باقی گذاشته است، این موضوع هنری را می گیرد و با غنی ساختن جزئیات آن به کار می برد». (رمان گیرشمن، هنر ایران، ص ۲٦٥)

چه فهمیدیم؟ هیچ! آسمان و ریسمان بافی محض! پر حرفی فاقد اساس، از زبان مخبطی که آشکارا قصد کلاه برداری فرهنگی دارد و اگر دانشگاه های ما هنوز هم چنین خزعبلات بی ضابطه و شیادانه را، که در حد اشاره به همسانی دو فرهنگ، از طریق توجه به یکسانی فرم موهای دو ببر، عقب مانده است، به عنوان منابع آموزشی در اصلی و اعلاترین رده علوم انسانی به کار می برند؛ پس از دو حال خارج نیست، یا قدرت ارزیابی مستقل مطالبی را ندارند که به آن ها تحویل می شود و یا مامور سرپوش گذاری بر عیوبات کنونی در حوزه تاریخ و هویت و هنر و فرهنگ ایران و ایرانیان اند.



قبلا هم این عکس را، که آشکارا دست کاری عمدی در کتیبه راه نمای کنار این حجاری در نقش رجب را نمایش می دهد، با توضیحات لازم، در قسمت نخست کتاب ساسانیان عرضه کرده بودم که کتیبه هفت سطری مقابل صورت سوار را، که در کادر آمده، محو کرده اند. از اندک بقایای به جا مانده می توان یونانی بودن خط کتیبه عمداً حک شده را پذیرفت و از آن که تعداد نفرات در حجاری کتیبه نیز هفت نفرند، شاید بتوان گمان کرد که کتیبه حاوی نام های یونانی افراد تصویر شده بر سنگ بوده است. من در مدخل قدرتمندی که در قسمت چهارم کتاب توقیف شده ی ساسانیان آمده، با وضوح تمام

اثبات کرده ام که تابلوهای سنگی نقش برجسته های موجود در نقش رجب و نقش رستم و غیره، یادگارهایی از یونانیان مهاجر به ایران است، که حقه بازان غربی به ما اشکانی معرفی کرده اند و اینک نیز پیش از ورود به مدخل های بسیار روشنگری که در مقابل دارم، ضرورت است که نمونه های دیگری از توطئه های انجام شده در حجاری ها و بناهای باستانی ایران را عرضه کنم که می تواند سر نخ محکمی برای شناخت مسائل دوران میان قرن پنجم تا دهم هجری در ایران باشد.





به تصویر سمت راست که از صفحه ۱۲۰ کتاب کاملا رسمی «فهرست بناهای تاریخی و اماکن باستانی، اولین نشریه سازمان ملی حفاظت آثار باستانی ایران» آورده ام، دقیق شوید و با تصویر سمت چپ که از صفحه ی ۱۲۱ همان کتاب برداشته ام، مقایسه کنید. حجاری سمت چپ در پل زهاب را بر مبنای کتیبه ی همراه آن، متعلق به آنوبانی، ثبت شده به شماره ی ۱٤۹ و نقش سمت راست را به نام «حجاری شیخ خان» باز هم در پل زهاب، ثبت شده به شماره ی ۳۰۵ و با شرح زیر معرفی کرده اند:

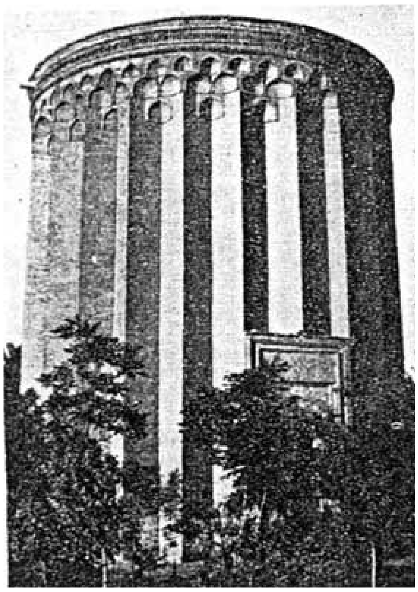
«حجاری شیخ خان شامل نقش مرد جنگی است که به تیر و کمان مسلح است. در زیر پای این مرد جنگی اسیری افتاده و اسیر دیگری در مقابل آن زانو زده و در حال استرحام و طلب بخشش است.

خطوط کتیبه ی این اثر را محو کرده اند. در حال حاضر باستان شناسان این نقش را قدیم ترین اثر حجاری در ایران می دانند. **سنگ تراشی این نقش بسیار ساده است و می رساند که حجاران آن مبتدی بوده اند**».

خصوصیات حجاری سمت راست را، خلاف نمونه سمت چپ، از تظاهرات معمول در نقوش سفارشی قدرتمندان سیاسی- نظامی، از قبیل نشان و لباس و کلاه و موی سر و ریش مجعد و فر خورده و اصحاب همراه فرمانده و رشته طناب متصل کننده ی اسیران دست بسته و نقش خدای پشتیبان و غیره، خالی می بینیم. اثری است زمخت تراش، از یک سنگ تراش آماتور و آزاد، که گزارش مستقل و موحشی به تاریخ عرضه کرده است. این جا نبرد و ستیزی در جریان نیست و در برابر مهاجم، نیروی نظامی نمی بینیم، خانواده ای است مواجه شده با هجوم شبیخون وار یک کمان به دست، که تبری بر کمر و پیشانی بندی به سر دارد. لباس و رفتار مهاجم، نظامی و تربیت شده نیست، تیر دان و کمان خود را، برابر عرف بردوش نمی برد، که با دست یدک می کشد و سپر دفاعی ندارد، چنان که خانواده وحشت زده رفتار مدافعانه ندارند و صحنه از درگیری با مهاجم و اسارت و دست بستگی آن ها نشانی نمی دهد؛ مرد ترس خورده ای است زانو زده بر سکوی استراحت خانه، با زیر اندازی بر آن، که دست ها را به درخواست نجات در مقابل صورت آورده، زنی با چشم های درشت و چهره کشیده و ظریف، با زینتی بر زلفان، تکیه داده به پای شوی و دستی حفاظ صورت کرده، به کمان دار التماس می کند و کودکی زیر پای مهاجم له می شود، چرخیده به پهلو، با هاله ای از نیم رخسار، که مادر به گونه ی خود چسبانده است. این تابلو می توانست روایت روشن و سندی ماندگار از حادثه پلید و خالی از ترحم پوریم شناخته شود، اگر متن کتیبه توضیح صحنه را پاک نکرده بودند!!! پرسش ساده این که چرا از میان این همه سنگ نوشته در ایران، متن این کتیبه ظاهرا بی اهمیت را پاک کرده اند؟!!

اگر محو متون کنار پانل تصویری نقش رجب و سر پل زهاب را بتوان اتفاقی بر سبیل تصادف و یا دخالت تفننی رهگذری نامعین و مخرب بشناسیم، که معلوم نیست مثلاً چرا به جای تصاویر، توضیحات بالاتر از دست رس در کتیبه ی نقش رجب را حک کرده اند، در مورد بنایی ، که به برج طغرل در شهر ری معروف و به شماره ١٤٧ درسازمان ملی حفاظت آثار باستانی ثبت شده، چنین تصوری ناممکن است.

«برج طغرل مقابل بقعه ابن بابویه در شهر ری، بنای آجری عظیمی است که بلندای آن در حدود بیست متر است. بدنه این برج ترک ترک است. این برج که در وسط محوطه ای قرار گرفته، **باید مدفن طغرل اول** پادشاه سلجوقی باشد. **ضمن تعمیری که در سال ۱۳۰۰ هجری قمری در این برج به عمل آمده، کلیه ی آثار و علائم تاریخی و معماری، از قبیل کتیبه ی کوفی و نقش و نگار آجری آن را از بین برده اند به طوری که اکنون این برج تاریخی، که در عداد بناهای نیمه ی اول قرن پنجم هجری قرار دارد، به صورت بنای تازه ای درآمده است**». (فهرست بناهای تاریخی و اماکن باستانی ، ص ١٦٦)



۱۳۰ سال پیش، سیزده سال مانده به پایان عمر و سلطنت ناصر الدین شاه قاجار، زمانی که هیچ گفت و گویی از ترمیم بناهای تاریخی نبوده، ناشناسانی به بهانه ی مرمت، به بنای دربسته کهنی هجوم آورده و هویت آن را با محو کتیبه کوفی و نقش ونگار آجری، نابود کرده اند، تا برج طغرل خواندن آن بلامانع شود!

آیا آن کتیبه ی کوفی چه نامی را برجسته می کرده که چنین سراسیمه و در زمانی غیر معمول، عواملی را به حک آن فرستاده اند و اگر این بنای بی شناسنامه برج طغرل است، پس صحت نام گذاری چندین نظیر آن را، که این جا و آن جا، باز هم مانده هایی از سلجوقیان می گویند، چه گونه و از چه راه تایید می کنیم و اصولا با کدام اسلوب معلوم می شود بناهای بدون کتیبه، همین سرنوشت را از سر نگذرانده اند و بر هویت تلقینی آن بقایای معماری، که کتیبه هایی شکسته و جا به جا شده و ناهمخوان با منطق و معماری عمومی بنا دارند، چه گونه و چرا صحه بگذاریم؟!

۱۸. سکه ها

بررسی تاریخ ایران، از مبداء برآمدن اسلام، بی قبول عواقب پوریم و بدون منظور کردن فاکتور ناتوانی مطلق و فقدان کامل امکانات رشد و همآهنگی، در آغاز این دوره، از بی راهه می گذرد و به دروغ و افسانه ختم می شود. چنان که معلوم شد سرزمین خالی از جذبه جغرافیایی ایران، که قرن ها از مداخله نوسازانه آدمی محروم بود، زیربنایی برای آغاز دوباره عرضه نمی کرد ومیراثی جز ویرانه های هنوز نامدفون نداشت؛ نخستین وارد شوندگان پس از اسلام به این سرزمین را، به دنبال قرون متمادی سکوت سراسری، به گزینش اسلوبی متکی بر تفرق و تشکیک و تدارک تجمعات کوچک و متوسط دفاعی، مجبور می کرد که به صورت ظهور تدریجی صدها قلعه بنا

شده بر بلندی، در اقلیم ایران درآمد و در هزاره آغازین اسلامی، هنوز آثاری از زمینه های برقراری روابط اقتصادی و سیاسی و فرهنگی، در میان مردم ساکن این قلعه ها مشهود نیست و پیش نیازهای رشد، مانند راه و پل و کاروان سرا، و ملزومات تجمع و تمدن و تولید و شهرنشینی، چون بازار و حمام و آب انبار و مظاهر اشرافی و حضور قدرت سیاسی، چون کاخ و کوشک و دیگر نمایه های حکومتی، فراهم نمی بینیم و نشانه هایی از بقایای آن ها به جا نمانده است.

هیچ عقل سلیم آزاد مانده از تعصبات، در برابر این تابلوهای نامخدوش درماندگی و بلاتکلیفی و ترس، جز نواندیشی و نوباوری، در باب تاریخ بومی و قومی و ملی خویش، چاره ای نمی بیند و دشواری کار آن جا پدید آمده است که درست خلاف این مناظر و مرایا، در انبوهی از اسناد مکتوب و اندک مانده هایی از نشانه های حضور مادی، با آثار وسیعی از دست بردگی و تخریب و جعل زمان و مکان و مفاهیم رو به روییم که جهت و غرض اولیه و اصلی تمام این گونه دخالت های عوام فریبانه را، عقب کشیدن زمان و ایجاد قدمت دروغین در نمایه های فرهنگی و نشانه های مادی حضور در ایران پس از اسلام می بینیم، که برجسته ترین آن را در تغییر دوران شناسی برج معروف به طغرل نشان دادم و کوه آسا ترین مظهر جعل فرهنگی در سراسر کره زمین را، در اوراق کتابی آورده اند که اصلی ترین سرگرمی روشن فکری بازیچه شده موجود در قرن گذشته بوده و بر آن نام شاهنامه فردوسی طوسی گذارده اند، چنان که می توان با آسانی تمام و با روش هایی جداگانه اثبات کرد مدارک تاریخی موجود و متعلق به ادوار مختلف ایران اسلامی، از جمله غالب سکه های آن، همانند آن چه درباره اشکانیان و ساسانیان و هخامنشیان پس از دوران خشایارشا ساخته اند، دروغ بافی دلقکانه کسانی است که خواسته اند تهی ماندن حیات دوازده قرنه پیش از اسلام و افلاس تاریخی مطلق ده قرنه پس از آن، یعنی حاصل قتل

عام بی قرینه پوریم را، از هستی تاریخی ایرانیان حذف کنند و ما را در مردابی از عظمت ها و امکانات دروغین و ناممکنی بغلطانند تا حین غرق شدن، آخرین توان خود را در پرتاب لجن به یکدیگر و به دیگران تلف کنیم.

بررسی دینار طلای تبرستانی

در موزه فردریک برلین یک سکه منحصر به فرد تبری از جنس زر موجود است (تصویر ۴). بعضی از محققان؛ از جمله جان واکر، محقق و سکه‌شناس مشهور، در اصیل بودن این سکه تردید نموده، امّا متاسفانه دلایل خود را ابراز نداشته‌اند. با بررسی که بر روی این سکه صورت گرفت عدم اصالت آن بدلایل زیر معلوم گردید:

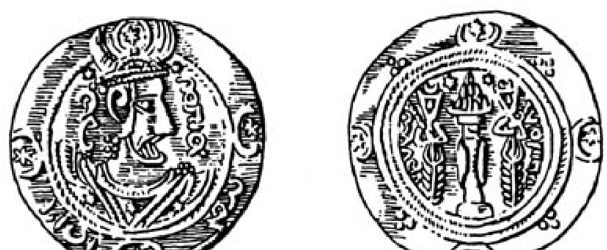
۱. طراح و حکاک سکه با خط پهلوی ساسانی بخوبی آشنا نبوده، آن را از روی یک سکه تبری تقلید و اقتباس نموده و به علت عدم آگاهی، در کلمه اپزوت ([illegible])، حرف (ت ـ [illegible]) را به صورت (م ـ [illegible]) نوشته، در حالی که با مطالعه بر روی صدها سکه تبرستانی چنین اشتباهی در این گونه سکه‌ها دیده نمی‌شود.

۲. در حاشیه خارجی روی سکه کلمه اَپد ([illegible]) نیز با رسم‌الخط غلط نوشته شده و حرف (پ ـ [illegible]) را به حرف (د ـ 3) متصل نموده در حالی که این دو حرف به یکدیگر متصل نمی‌شوند.

۳. در پشت سکه، تصویر دو روحانی و آتشدان با وضع ناشیانه‌ای طراحی شده که با مقایسه با سایر سکه‌ها این امر بخوبی مشخص می‌شود.

۴. تاریخ ضرب سکه تماماً با حروف ناخوانا و غلط نوشته شده و تقلید و تحریف در نوشتن آن بخوبی به چشم می‌خورد.

۵. در نوشتن نام ضرابخانه تپورستان [illegible] حرف (ت) به صورت (ک) نوشته شده، حرف (و) از قلم افتاده است.



هرچند متن بالا، که عینا از صفحه ی ١٣٤ کتاب سکه های ایران برداشته ام، پر از اظهار فضل های نادرست درباره خط زائد پهلوی و شگردی است تا تظاهر کنند گوش به زنگ و دقیق اند و با فدا کردن

این یکی و چند نمونه همسان، دیگر سکه ها را سالم می شناسند و تدارک همین سکه های به وضوح قلابی نیز برای ایجاد انحراف و رفع شبهه از سکه هایی است که با دلایلی درست، صد بار از این نمونه ها مجعول تر است، اما لااقل از همین طریق بر ما روشن می شود که جعل و ساخت سکه، به هر نام و برای هر دوره، به گونه آن پنجاه نوع اموی، از آسان ترین شیوه های مستند کردن و دخالت دادن طلب کارانه دروغ در حقایق تاریخی است و به همین دلیل سند شمردن هر سکه ای از ایران و یا مربوط به ایران، برای دوران شناسی حکومت ها و اشخاص، در پیش و یا پس از اسلام، تا دوران اخیر، به سخت گیری و بازبینی های چند وجهه و همه‌جانبه نیاز دارد که برای ممانعت و گسترش رسوایی، تا کنون به ضرورت آن پی نبرده و به مبحث آن وارد نشده اند!

باید اشاره کنم هنوز حتی به مقدمات ادله ی اثباتی رخ داد پلید پوریم و تبعات هستی برافکن آن در حوزه شرق میانه ورود نکرده ام و انبوهی فاکت های مقابله ناپذیر در مقابل خویش دارم که مگر با مدد الهی و به مرور زمان از پس عرضه آن ها برآیم. یادداشت های جدید، گرچه در پیوند کامل با ادله و اسناد مستقیم آن رخ داد پلید است، اما در وجه عمده به وسعت میدان جعل و تنوع توسل به آن، در مراکز ایران شناسی می پردازد و در کار اثبات این مطلب اصلی است که آن چه در باب ایران باستان در هر زمینه شنیده ایم، داستان های خیالی کودکانه و پوششی بر فقدان مطلق و بس طولانی مدت حیات ساده آدمی در این سرزمین، از مبداء پوریم است، که تا زمان اصطلاحا صفویه ادامه دارد. ناتوانی ممتدی که برابر تصاویر روشنی که از میان رسیدگی به مبانی تجمع و تمدن و تولید و نیازمندی های عمومی بیرون می زند، لااقل تا ۹ قرن پس از اسلام، پا برجا است، زیرا قبول فقدان دراز مدت مدنیت و غیبت و کشتار کامل اقوام و بومیان تصفیه شده در ماجرای پوریم، بازسازی های پس از اسلام را، از آن قلعه نشینی، تا بنای شهرها منطقا نیازمند

صرف زمانی طولانی و تحولی بسیار کند و تدریجی و در حد صرف قرون پیاپی بوده است.
مورخ در این باب فقط و فعلا به این نکته کوچک و کامل کننده رجوع می دهد که هیچ صاحب نظر بی غرضی قادر نیست نمونه معماری بومی و ملی و کهن آن مردمی را عرضه و معرفی کند، که برابر اسناد و یافته های مسلم و مطمئن باستان شناسی، زیست متمدنانه در این سرزمین را از هفت هزاره پیش آغاز کرده اند، زیرا معماری پیش از پوریم ایران، در آن ماجرای پلید، همراه سازندگان و سر پرستان و محاسبه گران، در آوار کینه و تخریب و کشتار یهودیان، به کلی مدفون شد و تنها با نشانه های به جای مانده از خط زنجیر زیگورات های ایلامی در سراسر جنوب و مرکز ایران، از عظمت و ارزش قسمتی از آن ها آگاه می شویم که بنا بر مظاهر و بقایای موجود، به راستی می توان از چنان معماری پرشکوه و حساب شده و ممتازی سخن گفت که حتی بنیان برافکنی های عمدی یهودیان در پوریم نیز قادر به انهدام کامل آن ها نشد. آن گاه پس از تقلید و الگو برداری ناکامانه ی هخامنشیان از مظاهر معماری بین النهرین، در ساخت تخت جمشید، دیگر در این سرزمین، جز چند یادگار معماری یونانی، بر جای مانده از دوران مهاجرت ارشکوسیان، چون تیسفون و فیروزآباد و سروستان، که اشکانی شناسانده اند، در کانالی به درازای دو هزار سال، شاهد برآمدن هیچ صورتی از معماری بومی و قومی و ملی نیستیم و پس از بیست قرن، ساخت نخستین کاخ های حکومتی و منازل اشرافی را در مقطع معروف به صفویه و سپس به دوران قاجار شاهدیم که به علت فقدان الگوی اجرایی قدیم، جز کپی کشی از معماری روسی، فرانسوی، اسپانیایی و لندنی نیست، چنان که آثار این سرگردانی لاعلاج در انتخاب سبک و ساخت سرپناه را، که با افزایش تازه به دوران رسیده های نوپسند، دائم وسیع تر و عمیق تر و البته خنده آورتر می شود، تا هم امروز شاهدیم. حال آن که در اروپا، طلوع و افول سبک های مختلف و متعدد معماری

اشرافی و بومی را، از جمله با اسامی معروف باروک و گوتیک و روکوکو شاهدیم که در تظاهرات مسرفانه ثروت و نمایش تکنیک و تدارکات خلاقانه زیبایی و هنر، هر یک بالاتر از ماقبل خویش می نشیند. مطلبی که در هند و ژاپن و چین و روسیه و جنوب آسیا نیز، در گونه های دیگر مصداق دارد و سیر رو به پیش توانایی های فنی و حضور اشرافیت دائما مقتدرتر و پرکیسه تر این ملل، از طریق معماری آن ها لااقل در هزار سال اخیر قابل شناسایی است، سبک هایی که هرکدام به نوعی تاثیر خود را در سر پناه های معمول مردم نیز به جای گذارده است. اما در همان هزار سال، نمونه معماری بومی و قومی و ملی ایرانیان، منحصر و محدود به بنای صدها قلعه خشن و بی جلا و با معماری ابتدایی و چند نمایه ی مذهبی کم تعداد است که به توضیح تک تک آن ها خواهم رسید. آیا هنوز دنبال کردن مطلب و عرضه ادله برای اثبات توابع و عواقب بنیان برانداز رخ داد پلید پوریم را ضروری می بینید؟

به زودی و به خواست خدا، به بررسی هنر ایرانی – اسلامی از قرن اول تا دهم هجری وارد می شوم تا با چنان مکتبی از چشم بندی یهودانه آشنا شوید که در نوع خود لایق دریافت نوبلی در حقه بازی و شیادی و جعل است، جایزه ای که عمدتا در حوزه ی علوم انسانی و جست و خیزهای فرهنگ نمای ساخت آمریکا، که ظاهر دانشگاهی دارد، در میان تسلیم شدگان به منابع اورشلیمی تقسیم می کنند. اما اینک می پرسم در سرزمینی که در دورانی معین قادر به عرضه نمونه ای از توانایی های فنی و فرهنگی در هیچ عرصه ای نبوده و تا قرون متمادی حتی یک عروسک گلین که دست کودکی به آن رسیده باشد نیافته ایم، چه گونه وجود بنیادی برای تدارک و تهیه و تدوین شاهنامه قابل قبول است تا احتمالا نقالان قدیم، قلعه به قلعه، با گذر از ده ها مانع ورود و با عبور سینه خیز از دروازه های غیر قابل نفوذ، آن سند افتخار ملی را، در قهوه خانه های قلاع بر مردمی بخوانند که بنا بر قاعده، زبان آن ها را نمی فهمیده اند! چندان که

هنوز هم پس از این همه سال، تقریبا هیچ دهی زبان ویژه ده بالا و یا پایین دست خویش را نمی فهمد و به قول استادی، لااقل قریب دویست لهجه بومی و زبان قومی می شناسیم که غالبا زبان بیان عزلت و اندوه و محدودیت است. مردمی که پس از ترک قلاع هم، که داستان شنیدنی دیگری دارد، در نیاز تکثیر عددی و در شرایط امنیت و اعتمادی که از حوالی صفویه آغاز می شود، هر یک در اطراف همان قلاع، پایه های بدوترین نوع استقرار را، که در واقع ادامه کم تر دفاعی همان زندگی قلعه نشینی در دشت و دامنه ی کوه ها است، با توانایی کوچکی، حداکثر در مقدار و مدار تولید دوره گردانه نعل الاغ، در جای آن همه آثار حیرت فزای پیش از پوریم بالا برده و امروز اسامی روشنگر و شناسنامه ی مختصر و موجز تاریخی خود را در چند ده هزار واحد کوچک زیستی عرضه می کنند که از آغاز، بنیان برآمدن خانوادگی و فارغ از هویت قومی و حتی بومی و تاریخی خود را با روشنی تمام اعلام کرده اند: احمد آباد، محمود آباد، حسن آباد، حسین آباد، تقی آباد، نقی آباد، حیدر آباد، نعمت آباد، علی آباد، شریف آباد، عبدل آباد، جعفر آباد، قلی آباد، یوسف آباد، موسی آباد، فیض آباد، نصر آباد، نظر آباد و حتی شموییل آباد در اطراف نیشابور کنونی که از برآمدن تازه پای ده ها هزار حوزه ی تجمع کوچک محدود به طویله و باریکه آب و جوکاری و جوراب بافی خبر می دهد، که تا قرن پیش نزدیک به تمامی جمعیت ایران را در خود جای می داد که آگاهی آن ها از پیشینه ی تاریخی خویش، در نهایت همان حسن و حسین و جعفری بودند که نام آن ها را بر عزلتکده ی خویش می نهادند. اسامی شناخته ای که آشکارا از نوپدیدی همان دهات، از حوالی دو، سه قرن قبل حکایت می کند. آیا ششصد سال پیش از ظهور این شمای مختصر هستی و حضور، یعنی به قرن چهارم هجری، که همین دهات نیز نام و نشانه ندارند و زندگی در پستوی قلاع می گذرد، می توان شاه نامه سرا یافت یا چنان فرهنگ سراسری برقرار کرد که نیازمند و خریدار وخواننده شاه نامه باشد؟

این جاست که به خوبی علت تغییر صاحب و ساختار ابنیه ی کهن ایران، از طریق حک و جعل معلوم می شود. زیرا محیط تولید و تکثیر شاه نامه، به دربارهای بی نشان محمود غزنوی و طغرل سلجوقی حواله است، که باید از هیچ و پوچ تدارک کنند. پس درخشان ترین مبحث شاه نامه شناسی جهان را بگشایم که به خواست خدا انقلابی در نواندیشی و باریک بینی ملی محسوب خواهد شد، دکان های بسیاری را خواهد بست، آب به زیر بنای نان دانی های فراوانی خواهد رساند، مشتی مزاح گو و مسخره نویس مدعی شاه نامه شناسی را به حیرت فرو خواهد برد و ملتی را از شر اباطیلی خواهد رهاند که مسئولین فرهنگی رده ی اول حکومتی آن، به تقلید از رضا خان، شاه نامه را قباله ی هویت ملی مردم می خوانند!!!

۱۹. شاه نامه، ۱

درآغاز بگویم این مدخل نوگشوده و در میان، از فرط بدایت بیان، تنها به کار حقیقت طلبان و مترصدان دریافت و درخواست مباحث نوپخت کپک نازده می آید و به چنان ظرافت نظر می رسد که جز صاحبان حوصله و مایلان به حق را به خود نمی خواند و از آن که یقینا معجزه همین گفتار منفرد، آسیب های فرهنگی بدنمای بسیاری را علاج می کند، میکرب ومولدشان را می شناساند وراهی به دورانی جدید در منطق و مبحث شناخت می گشاید، پس بی کاران لغز پران در این باب اتلاف اوقات نفرمایند و بدون ادراک و انتظار لازم سخن نپراکنند، که بی اعتنایی کامل می بینند و مصداق آن گفتار عرض و زحمت خواهند شد. باری نخستین سئوال در باب شاهنامه این که: چرا در اطراف تالیف این اشعار، چنین افسانه های ناممکن و متعدد و مغایری جمع است و چرا با توجه به هزینه های گزاف از آب در آوردن کار، هنوز در باب مرکز و منبع و محرک و مشتری و موافق و مخالف تولید شاه نامه به نقل و عقیده واحد نرسیده ایم؟ زیرا با

خواندن سطور مقدمه های بسیار متفاوت نسخه های مختلف و به اصطلاح قدیم شاه نامه و نیز شروح و تفاسیر جدید بر آن ها، معلوم ما نمی شود که سرانجام محمود غزنوی فرضی و تصوری را مشوق و یا دشمن شاه نامه سرایی بشماریم:

«دومین پادشاه غزنوی، محمود پسرسبکتکین، ٤٢١-٣٨٧ هجری، بیش از پیشینیان از خلافت دوری گزید و هرچند مسلمانی متعصب بود برای استقلال سیاسی از هیچ چیز فرو نگذارد. در دربار او برای پرورش زبان فارسی چنان اهتمامی شد که هرگز تا آن روزگار سابقه نداشت. **فارسی حتی چنان در اداره ی کشور رسوخ یافت که ابوالفضل بن فضل وزیر به کار بردن زبان عربی را لغو کرد. دربار این نیرومند ترین و جنگاورترین پادشاهان دوران، یک آکادمی واقعی بود**. هرشب در کاخ پادشاهی یک انجمن ادبی برپا می شد که اهل ذوق شعرهای خود را در آن جا بر می خواندند و در حضور پادشاه به ارزیابی و انتقاد می پرداختند و **شاه از این کار سخت لذت می برد**. محمود به سان پادشاه پیشین، بیش از هر چیز شعرهای ملی و تاریخی را می پسندید **و از شنیدن سرگذشت پادشاهان و پهلوانان ایران باستان خسته نمی شد**». (شاهنامه، به کوشش پرویز اتابکی، مقدمه مول، صفحه ۲۲۹۳)

تنها دلیل صحت این صحنه های مسموم، که اندازه و علت لذت سلطانی در هزار سال پیش را سنجیده، احتمالا وجود مجری ممتاز شب های شعر و مجالس شعر شویی و تعارف بافی امروز در تلویزیون است که به نشانی نام و خبرگی و کهنه کاری، شاید هم از توابع و اخلاف و باقی ماندگان همان برگزار کنندگان شب های شعر دربار محمودی است و اگر معتادان و مشتاقان به نشست های ادبی متداول، برای دیر رسیدن به این شبان شعر سلطان محمودی آه می کشند، دل داری دهم که با نفس تنگی دود پایه، که غالبا بدان دچارند، صعود به ارتفاع یکی از قلاع غزنه برای حضور در انجمن آن سلطان ادب دوست، بسیار بر آنان دشوار می بود و به تر آن که به تمهیدات و ممکنات روزگار بسازند و از یاد نبرند خلاف تعارفات ژول مول،

شهر و کاخ شاهی به دوران محمود غزنوی، در زمره ی تصورات بی بقایا مانده است. پس سخن رانی مول را حلال کسانی بدانیم که یوغ داده های باطل موجود را، بی هیچ احساس آزاری، بر گردن می برند و با باز گذاردن گریبان، مفتخرا و با طیب خاطر به تماشا می گذارند. ما با اسلوب معمول خود می پرسیم اگر محمود این همه فارسی می پسندید و وزیرش کار با زبان عرب را جرم و حرام می شناخت، پس چرا همین یکی دو سکه ی قلابی عهدش را با عربی غلیظ و فصیح نوشته و مگر القاب موجود بر این سکه ها را، که در اساطیر بی بنیان دیگر، بذل و بخشش سپاس گزارانه بغداد به او می گویند، به پاداش عرب ستیزی از خلیفه گرفته است؟!!

«این مطالب با آن چه صاحب چهار مقاله در احوال فردوسی و رفتار سلطان محمود یاد کرده، مغایر است. اگر محمود ارج «شاهنامه» را نشناخت و با فردوسی دشمنی ورزید درست برای این بود که **محمود بدگویی از ترکان و عربان و ستایش پادشاهان باستانی ایران را نمی پسندید...** چنان که خواهیم دید **محمود از تخمه ترکان بود به زندگانی و کارنامه ی پادشاهان ایران باستان رغبتی نداشت و همین بزرگ ترین دلیل نفرت او از فردوسی و شاه نامه بوده است**». (پیشین، پاورقی همان صفحه و صفحه بعد)

تا همین جا صاحب دو محمود شدیم که چشم دیدن یکدیگر را ندارند، یکی به روایت مول و دیگری از زبان جهانگیر افکاری مترجم مقدمه او بر شاهنامه، که هر کدام منظور و مقصد خویش دنبال می کنند! مایلم گریبان هر دو را بگیرم و بپرسم این احکام و بدایع و ودایع چشم دریده و مقابل نشسته را چه گونه و از چه گنجینه محافظت شده و مصون مصادره کرده اند؟ و اگر بخواهم تمام دیگر خیالات در باب محمود را به دنبال بیاورم بیم آن می رود که خواننده از فرط دل زدگی از این همه دروغ و خلاف نویسی، ادامه ی مطلب را پی نگیرد. زیرا به راستی گرداگرد ماجرای سرودن و بودن شاه نامه و فردوسی و محمود و دیگر متعلقات مربوط، چندان افسانه پدیدار است که عین و متن شاه نامه در مقابل آن ها مختصر می نماید و این

پر حرفی های غیر مستند که هوش و حواس و حوصله را از هم می پاشد، نخستین مشخصه هر داده ی بی بنیان و ساخت دست یهودان است. چنان که توجه به نمونه سکه های محمود، حتی اگر به احتمال قلابی بودن آن ها اعتنا نکنیم، خود حکایت روشنی از نادرستی تلقینات موجود درباره او از جمله فارسی پرستی اش را بیان می کند.

«**انتشار شاهنامه فردوسی در اکناف جهان سرگذشتی شنیدنی دارد**. چه از وقتی سرودن این منظومه ی بلند و پایدار آغاز شد و تحریر آن در سال ۳۸٤ قمری به پایان رسید و در سال ٤۰۰ تحریر نهایی آن آماده شد، تاکنون که اندکی از هزار سال گذشته است، این حماسه اقوام ایرانی به اشکال و صور گوناگون در دسترس جهانیان قرار گرفته است. **ملت ایران و دوست داران راستین زبان فارسی در جهان، در مدت ده قرن تمام، به وسیله خواندن متن و شنیدن آن از دهان قصه و شاهنامه خوان ها**، مخصوصا در قهوه خانه ها و زورخانه ها و مجالس خاص شاهنامه خوانی، **بر پهنای اندیشه انسانی و هنر گران سنگ و جاودانی شاعر وقوف یافته و از معانی و دقایق آن لذت ها برده و از گنجی چنین کم مانند و بیش بها فواید اندوخته اند**». (ایرج افشار، شاه‌نامه از خطی تاچاپی، ص ۳)

با این نقل از کتاب ایرج افشار، به وادی بدون انتها و بی بر و باری وارد می شوم که به صداقت وشهادت وسوگند می توان مدعی شد در سراسر حقه بازی های جاری در موضوع تاریخ و فرهنگ و ادب ایران پیش و پس از اسلام، این یکی، یعنی تراش نسخه های کهن برای شاه نامه و انتقال آن به جهان، از ویژگی ممتازی در بافتن بی محابای مهمل برخوردار است، که یکی از نمونه های آن در متن بالا عرضه شد: معرفی دوست داران زبان فارسی، در ایران و در جهان، که از هزار سال پیش، در قهوه خانه و زور خانه ها و مجالس خاص شاه نامه خوانی مشغول افزودن بر پهنه ی اندیشه خویش از راه خواندن شاه نامه اند!!! زورخانه و قهوه خانه هایی که در ایران هم، زمان ظهور کوتاهی دارند وزورخانه و قهوه خانه های جهان را هم، که محل ومجلسی مخصوص نقالان شاه‌نامه برای شیفتگان زبان فارسی



بالا: سکه ی نقره که می گویند ضرب بلخ و از آن سلطان محمود بوده، به تاریخ ٤١٥ هجری و به وزن ١٧ گرم که متن روی آن: عدل، یمین الدوله و امین المله، نظام الدین ابوالقاسم و متن پشت آن: لله، لا اله الا الله وحده لا شریک له، القادر بالله محمود. گویی تمام تاریخ محمودی را تا آن جا که فضا اجازه می داده، بر این سکه منعکس کرده اند و اگر خدای ناکرده چنین سکه ای یافت نمی شد نمی دانستیم سلطان محمود سفارش دهنده ی شاه نامه که بود، زیرا نشان دیگری از او جز همین سکه به دست نیاورده ایم!!!

وسط: سکه ی طلا، سلطان مسعود غزنوی، ضرب همدان! به تاریخ ٤٢٣ هجری و به وزن ٣/٣٤ گرم.

پایین: سکه نقره سلطان مودود غزنوی، بدون نام ضراب خانه و به تاریخ ٤٤٠ هجری، وزن ٧/٢ گرم. ظاهرا این غزنویان هرچه در سفارش و ستایش شعر و خدمت گزاری به زبان فارسی ماهر و دل سوز و حساس بوده اند، در ضرب سکه پس پسکی رفته اند، زیرا در ٢٥ سال فاصله زمانی میان این سه سکه، از نظر نوع نگارش، کیفیت و ارزش سقوط کرده اند. چنین که می بینید لااقل در این سکه ها، اگر نسبت های آن را هم جعل نپنداریم، از فارسی پرستی غزنویان و فاصله گیری آنان از خلیفه، درهیچ دوره، نشانی نیست!

داشته باشد، چنان که شاهد شدیم، فقط ایرج افشار می شناسد! زمانی که صاحب نظران پرآوازه موجود، در انتقال مطالب دل خواه و هدف دار خویش، تا به این مرحله بی اسلوبی و تاراج بی تعقلی می کنند، پس جز بستن امید به جوانان، چه انتظار تغییر و یا لااقل تدقیق در میادین خیال بافی های این چنینی است؟

«از شاهنامه، نزدیک به **سیصد نسخه تاریخ دار**، در فهارس کتابخانه ها شناسانده شده و اگر نسخ بی تاریخ یا جدید را بر این تعداد بیفزاییم، **از هزار می گذرد**. در این نسخه ها طی قرون، کاتبان، خواسته و ناخواسته کاست و فزودهایی اعمال کرده اند **و اینک هرچه نسخه از زمان فردوسی دور و به زمان ما نزدیک تر باشد، پرغلط تر وکم اعتبارتر است**». (رستگار فسایی، متن شناسی شاه نامه، ص ۲، مقاله امین ریاحی با نام جهان شاه نامه شناسی)

امین‌ریاحی افغانی در زمره کسانی است که عمر خویش در کار شاه نامه کرده اند. بی حاصل و خام، با قرینه های بسیار، که جز تطویل بی بار کلام و جهاندن اسب خیال از موانع تردید، چیزی برای اثبات ندارد. نقل فوق را از آن باب آوردم که به درستی بر تعداد از هزار افزون نسخ خطی شاه نامه اشاره می کند، وگرنه در میان بافته های او چنان بیانات واضحا کم خردانه ای پیداست که لاجرم گمان صحت عمل‌ومقصد ومنظور در کاربران امور شاه‌نامه را از آدمی می رباید:

«پس از این که پای اروپایی ها به هند باز شد **و رواج زبان فارسی و محبوبیت شاه کار فردوسی را در آن دیار دیدند**، از آن جا که برای توفیق در اداره ی آن سرزمین پهناور نیازمند شناخت مردم و فرهنگ آن ها بودند، تهیه ی نسخه ی بالنسبه صحیحی از شاه نامه و تحقیق در محتویات آن را لازم شناختند و به **دستور کمپانی هند شرقی** ماتیو لمسدن از معلمان فارسی در کلکته به کمک چند تن از هندیان فارسی دان تصحیح شاه نامه را بر اساس ۲۷ نسخه آغاز کرد و فقط جلد اول آن را در ۱۸۱۱ در کلکته به چاپ رساند. متن کامل شاه نامه به تصحیح **ترنر ماکان از افسران انگلیسی مامور در هند** در چهار مجلد با مقدمه ای فارسی در سال ۱۸۲۹ در کلکته

انتشار یافت و این نخستین چاپ بالنسبه معتبر شاه نامه به مقیاس آن روز بود، که بعدها اساس چاپ های سنگی متعددی در ایران و هند قرار گرفت». (منصور رستگار فسایی، متن شناسی شاه نامه، ص ۹، مقاله امین ریاحی با نام جهان شاه نامه شناسی)

یافتن استعدادی چنین شگرف در مخفی کردن دم خروسی بدین بلندی و اعمال و ایراد چنین شگردی، نه فقط برای پوشاندن این حقیقت که کمپانی هند شرقی در صدور شاه نامه برای ایرانیان چه رسالتی به عهده داشته و اجرا کرده، بل تطهیر آن به عنوان اقدام فرهنگی قابل ستایش کلنل های ارتش استعماری اشغال کننده ی هند، از سوی محققی که می خواهد بی طرف بماند، چندان و چنان موجب اعجاب است که ناچار باید به دنبال یافتن نام امین ریاحی در فهرست حقوق بگیران کمپانی هند شرقی باشیم! اگر آن مرحوم در دسترس بود از او می پرسیدم چرا کمپانی هند شرقی برای جذب قلوب هندیان، که بی تردید با فارسی زبانان هند به افزونی شمار قابل قیاس نبوده اند، به تصحیح وداها دست نزده است؟!!

«**از شاهنامه تا دویست و اندی سال پس از پایان سرایش آن، دست نویسی در دست نیست و از سده ی هفتم نیز تنها دو دست نویس مانده است** که کهن ترین آن ها، یعنی دست نویس فلورانس، مورخ ٦١٤، نیز ناقص است و تنها نیمه ی نخستین شاهنامه را در بردارد. ولی از سده ی هشتم تعداد دست نویس های آن بیش تر می گردد و هر چه جلوتر می آییم، بر شمار آن ها می افزاید، **تا آن جا که شاید امروزه رقم دست نویس های کامل و ناقص این کتاب که در کتابخانه های عمومی و مجموعه های شخصی در سراسر جهان پراکنده اند، از هزار بیرون باشد**. پیداست که دسترسی به همه ی این دست نویس ها کاری است نه شدنی و نه سودمند، **بل که اگر مصحح شمار بزرگی از دست نویس های سده های هفتم تا دهم را فراهم آورد**، وظیفه ی تصحیح انتقادی را در این یک مورد به جای آورده است. همچنین تنظیم یک جامع نسخ از همین دست نویس ها نیز اگر هم شدنی باشد، کاری بیهوده است، بل که بسنده است که مصحح از میان آن ها معتبرترینشان را برگزیند و اساس

تصحیح قرار دهد، ولی البته در برخی موارد ـ چنان که نگارنده کرده است ـ به دست نویس های دیگر نیز نگاهی بیافکند». (رستگار فسایی، متن شناسی شاه نامه، ص۵۲، مقاله جلال خالقی مطلق با نام دانشی به نام شاه نامه شناسی)

اگر امین ریاحی را محققی شناسا و ساعی در امور حقوقی و ادبی فردوسی و شاه نامه بدانیم، بی تردید جلال خالقی مطلق در میان مصححان شاه نامه، ممتازترین در سطح جهان است که او نیز عمر خویش بر سر کار بی حاصل و غیر ممکن تصحیح شاه نامه گذارده است، زیرا که اوضاع در این قضیه نسخه شناسی و مقابله با وجود نمونه های کنونی از شاه نامه چندان آشفته است که در فرصت بعد به آن خواهم رسید و اینک در این اندازه بسنده می بینم که گوشه هایی از شکایت های شخص خالقی مطلق در این باب را بخوانید:

«نخست درباره ی خویشاوندی دست نویس های شاهنامه، این نکته گفته شود که دست نویس های این کتاب را می توان به چند شاخه کلی بخش کرد، **ولی ترسیم نمودار یا درخت خویشاوندی آن ها شدنی نیست، چون تنها میان چند تایی از آن ها خویشاوندی ثابت و نزدیک هست**. یکی از خویشاوندی میان دست نویس های استانبول ۷۳۱، قاهره ٧٩٦ و برلین ٨٩٤ و دیگر خویشاوندی میان دست نویس های لنینگراد ۷۳۳ و پاریس ٨٤٤. خویشاوندی میان دیگر دست نویس ها یا دور است یا گردنده. برای نمونه دو دست نویس لندن ٦٧٥ و قاهره ٧٤١ پس از آن که در بخش بزرگی از آغاز کتاب با یکدیگر نزدیک اند، سپس دست نویس قاهره ٧٤١ از لندن ٦٧٥ کمی دور می گردد و به دست نویس فلورانس ٦١٤ نزدیک می شود، ولی هر سه دست نویس در یک شاخه باقی می مانند. هم چنین دو دست نویس واتیکان ٨٤٨ و لنینگراد ٨٤٩ که در آغاز خویشاوندی بسیار نزدیک دارند، در داستان سیاوخش از یکدیگر دور می گردند، دست نویس نخستین به دست نویس لندن ٦٧٥ نزدیک می شود و دست نویس دومین به دست نویس های لنینگراد ۷۳۳ و پاریس ٨٤٤ می پیوندد و یا دو دست نویس لیدن ٨٤١ و آکسفورد ٨٥٢ که در آغاز کتاب از اعتبار بیش تری برخوردارند، از

آغاز داستان سیاوخش، ناگهان دچار فساد می گردند و در عین حال با یکدیگر خویشاوندی بسیار نزدیک پیدا می کنند، تا آن جا که جای گمانی نمی ماند که این دو دست نویس در این داستان در یک یا دو پشت خود از یک دست نویس واحد و فاسد جدا گشته اند. علت این خویشاوندی های گردنده این است که دست نویس اساس کتابت، همه ی دفترها یا همه ی داستان های شاهنامه را نداشته است و یا برخی جاها صفحه هایی چند از آن افتادگی داشته و کاتب ناچار در این جاها دست نویس دیگر را اساس کتابت قرار داده است. گذشته از این، برخی از دست نویس های شاهنامه دارای خویشاوندی آمیخته هستند. یعنی وابستگی آن ها را حتی در یک داستان واحد هم نمی توان شناخت. این آمیختگی از این جا پیدا شده است که کسی دست نویسی را با دست نویس دیگر از شاخه ای دیگر مقابله کرده و برخی اختلافات را در بالا و پایین بیت ها در کنار صفحه ها و میان ستون ها نوشته است. سپس چون این دست نویس اساس کتابت دیگر قرار گرفته، کاتب این اصلاحات را درون متن نموده است و از این جا دست نویسی با خویشاوندی آمیخته پیدا گشته است». (رستگار فسایی، متن شناسی شاه نامه، ص ۵۵، مقاله جلال خالقی مطلق دانشی به نام شاه نامه شناسی)

پس برای گریز از تورم اوراق، از انتقال داده های دیگران در می گذرم که اعتراف می کنند در فهارس موجود، اعم از مقید به تاریخ و نام نسخه نویس و یا آن ها که بی نشان اند، بیش از هزار نسخه ی دست نویس از شاه نامه شناسایی شده است. آیا چه مقدار از این هزار نسخه را، نسبت به زمان تالیفی که شایع است، واقعا در ۵۰۰ سال مقدم بر صفویه نوشته اند؟ اگر از حیرت تعادل خود از دست نمی دهید و پس نمی افتید، بگویم که: **هیچ**!!!

۲۰. شاه نامه، ۲

ایرج افشار علاوه بر این که کتاب شناس زبده ای است، در محیط و

خانواده ای سخت دل بسته ایران باستان پرورش یافته و نقل او را در این باب که ایرانیان و شیفتگان زبان فارسی و شخص فردوسی، از هزار سال پیش، در قهوه خانه ها و زورخانه های جهان، برای افزودن بر پهنای اندیشه ی انسانی خویش، شاه نامه می خوانده اند، در یادداشت پیش دیدید. هم او که با اشتیاق و ذوق زدگی نامتعارف، فردوسی و کتاب اش را هزار ساله می شناساند و به گونه ای حرفه ای و آموزش دیده و آکادمیک از فهرست ها و منابع معرفی کتاب های خطی فارسی خبر دارد، سالیان پیش جزوه ای برای یک فیلم تبلیغاتی اختصاصا در همین موضوع و با نام «شاه نامه، از خطی تا چاپی» نوشت که در دومین جشن طوس در سال ۱۳۵۵ با اصطلاح جدید و عجیب این روزها «رونمایی» شد! اصطلاحی که آدمی را به یاد مراسم سنتی شب زفاف می اندازد و چون غالب کتاب های اخیرا و مرتبا رونمایی شده، پسند اجتماعی ویژه پیدا نکرده اند، به نظر می رسد علی رغم بزک و دوزک های متفرقه ی قبلی و چنین رونمایی های تشریفاتی پر هزینه جدید، رونمایی شد گان مورد قبول داماد، که مردم باشند، قرار نگرفته اند!

باری، انتظار بود نوشته چنین صاحب نظر و نسخه شناسی، در باب موضوع مورد پسند و علاقه اش، به میزان لازم جامع و کامل باشد که نیست و با متن مختصر و عجولانه و با اطلاعات اندک مواجهیم که مثلا تنها دو نسخه شاه نامه تحریر پیش از صفویه را آدرس می دهد و در صفحات آن جز «خبر نداریم» و«ندیده ایم» و «نمی دانیم» و «ممکن است» و«شاید» و«اما واگر» نمی خوانیم، که به معنایی صداقت ایشان را می رساند. اشکال در این است که از نگاه منتقدان و خرده گیران، ابراز چنین صداقت هایی با اظهار چنان ستایش هایی از شاه نامه وفردوسی، همخوان ومنطبق نمی شود.

«**هیچ نمی دانیم** نسخه ای از شاهنامه که **علی الظاهر** در دیه باژ از آبادی های طوس تهیه و به غزنین فرستاده و در آن جا به پیشگاه سلطان محمود غزنوی تقدیم شد، به چه صورت بود... به نقل مجتبی

مینوی از روایات قدیم، چون کتاب بسیار مفصل و بزرگ بود به ناچار آن را در چندین مجلد، **مثلا ۷ یا ۱۲ دفتر یا حتی ۲۰ دفتر**، هر دفتر حاوی دو هزار و پانصد تا سه هزار بیت نویسانیده و ترتیب داده بوده است. به هر تقدیر تردید نیست که فردوسی خود دست کم یک نسخه از شاه نامه به دست خویش نوشته بوده است و مانند هر نویسنده و شاعری در آن تصرفات و کم و بیشی ها کرده بوده است، اما بسیار جای افسوس است **که ورقی هم از چنان نسخه ای عزیز به واسطه ی کثرت و سختی حوادث روزگار برای ما باقی نمانده است**» .(ایرج افشار، شاه نامه از خطی تا چاپی، ص ٥)

یعنی این که در باب آن «کثرت حوادث و سختی های روزگار» توضیحی بخواهید، از حمله مغول و هلاکو و تیمور ترک می گویند که به ترین شاه نامه های شان نیز به دوران همان ها متعلق است!!؟ حالا نوبت من است که ندانم این دیه باژ در حوالی طوس و یا حتی خود طوس، اگر مقیاس را دهات و شهرک های ایران عهد قاجار نیز بگیریم، در قرن چهارم هجری، با چه نیاز و از چه راه، استثنائا صاحب مکتب خانه و مکان پرورش ذوق شده، تا کسی چون فردوسی از آن برآید و مگر چه امکاناتی ذخیره داشته است که در آن کتاب هایی با چنین مشخصات و صفحاتی نوشته شود و شاعر، این همه پوست آماده و مناسب نگارش را، که بی شک بهایی بارها بیش از تمام دارایی مفروض ده باژ می طلبیده، با کدام توان مالی و فنی و چه پیشینه ی تولیدی در طوس و یا ده باژ و یا حتی غزنین به دست آورده است؟!!

«**قدیم ترین نسخه ی شاه نامه**: فردوسی در سال ٤٠٠ هجری از تحریر نهایی شاه نامه فارغ شد. قدیم ترین نسخه ی خطی موجود و شناخته شده از آن کتاب **متعلق است به سال ۶۷۵، که اگر احتمال خدشه ای در تاریخ کتابت آن نرود و همه ی اوراق اش یکدست دانسته شود، نسخه ای است که حدود ۲۷۵ سال پس از تصنیف اثر** کتابت شده است. ناچار احتمال تصرفات و تصحیفات و تحریفات هم در آن می رود. این نسخه اکنون در موزه ی بریتانیا نگهداری می شود، **چند ورق اش به خط نستعلیق گونه است و بقیه به خط**

نسخ». (ایرج افشار، شاه نامه از خطی تا چاپی، ص ۹)

معلوم نیست آن قید و شرط افشار در متن بالا که می گوید: «اگر همه اوراق آن یکدست دانسته شود»، در نتیجه گیری او چه تاثیری داشته، زیرا در عین حال که اوراق نسخه را یکدست نمی بیند، آن را قدیم ترین نسخه معرفی می کند!!؟ احتمالا در این جا با یک مطایبه فرهنگی مواجهیم. اگر بعدها خواندید تاریخ کتابت این قدیم ترین نسخه را، که سی سالی است دیگر قدیم ترین نسخه نمی گویند، بر همان چند برگ الحاقی به خط نستعلیق یافته اند، که در قرن هفتم هجری هنوز ابداع هم نشده بود، حیرت نکنید، از بی خیالی چنین کتاب شناسانی حیرت کنید که برای دادن اعتبار به آرزوها و اوهام خویش، هر گنجشک رنگ شده را به جای طوطی شیرین سخن بر می دارند و نسخه ای چنین آشکارا دست برده و از اصل مجعول را، نه فقط بر سر سازندگان و جاعلان جای خوش کرده در موزه ی بریتانیا نمی کوبند، بل از فرط تنگی دست، در شمار قدیم ترین نسخه خطی شاه نامه می آورند و فهرست می دهند، با اندکی غمزه در قالب همین اگر و مگرهای آبکی که خواندید.

«**شاه نامه ی بایسنغری**: یکی از عالی ترین نمونه ها، شاه نامه ی معروف به بایسنغری است از کارهای هنری مکتب هرات و **مربوط به سال ۸۳۳ هجری**. این نسخه به خط نستعلیق خطاط مشهور جعفر بایسنغری است. بیست و دو مجلس تصویر دارد با جلد ممتاز سوخت طلاپوش از بیرون و معرق از درون و اوراق سرلوحه و ترنج دار و مرصع در آغاز و جداول مذهب برای خزانه ی غیاث الدین بایسنغر نواده ی تیمور. این نسخه از شاه نامه دارای مقدمه ای است به نثر که بعدها به مقدمه ی بایسنغری شهرت یافت. در آن گفته شده است که **گرچه نسخه های متعدد از شاه نامه در کتاب خانه همایون موجود بود**، در سال ۸۲۹ اراده ی امیر زاده بر آن قرار گرفت که نسخه ای «**از چند کتاب یکی را مصحح ساخته مکمل گردانند**». (ایرج افشار، شاه نامه از خطی تا چاپی، ص ۱۷)

گرچه سال ۸۳۳، بسیار به ظهور دولت صفوی نزدیک است، اما زمانی

که به نقد این شاه نامه به اصطلاح بایسنغری پرداختم روشن می شود که شاید از کلاه برداری عظیم ساخت نسخه بایسنغری، به زحمت قرنی بگذرد. کافی است به آن جمله آخر نقل بالا رجوع کنید که مدعی است کار مقابله و تصحیح نسخ، که در تمام جهان شیوه ای بسیار جدید است، در ایران از زمان نواده ی تیمور آغاز شده است، تا به صرف این گنده گویی خنده دار وجود نسخ متعدد شاه نامه را در صندوق خانه ی امیر زاده ی تیمور مسجل کنند، شاه نامه هایی که چشم سالم اشخاص هنوز اصلی از آن ها ندیده و جز در صندوقچه خیالات انواع و امثال ایرج افشار یافت نمی شود.

«مقدمه شاه نامه بایسنقری، **با افسانه های واهی و اشعار سست آن**، خود موضوع نقد و بررسی جداگانه ای است. کیفیت هنری این کتاب نیز، که بعد از پانصد و هفتاد سال گویی هم اکنون از چاپ خانه بیرون آمده، با تذهیب و تزیینات تکامل یافته و نقاشی های کاملا متفاوت با نمونه های ربع اول قرن نهم هجری و طلا اندازی های بین السطور بی سابقه در آن دوره، ما را به یاد نسخه های خطی کتاب هایی می اندازد که ساخت آن ها در گذشته **طعمه خوبی برای کتاب خانه های سلطنتی و کلکسیون های پول داران جهان به شمار می‌رفت ومنبع درآمد خوبی برای جاعلان وکتاب سازان**».
(فیروز منصوری، نگاهی نو به سفرنامه ناصرخسرو، ص ۱۱)

نقد و رد قدیم بودن این نسخه هم کاری است موکول به یادداشت های بعد، اما اینک که ورقی چند در این باب گشوده است، تذکر دهم رجوع به چنین فضل فروشی های ناگزیر، دل آدمی را نسبت به حال باستان پرستان و ترک و عرب ستیزان کنونی کباب می کند که از سویی عرب و چنگیز و هلاکو و تیمور را بر باد دهندگان هستی ملی خویش می شمارند و از دیگر سو، به آن دلیل که در اطراف خود جز مختصر آثاری از عرب و ترک نمی بینند، در لاف و گزاف های ناسیونالیستی مورد نیاز، دست گدایی به همان سمت دراز می کنند که از ممتازترین آن ها را همین شاه نامه ی معروف به بایسنغری می گویند، که شرح و بسط بالا داستان کامل حیات جاعلانه آن است.

«**شاه نامه های تیموری**: بسیاری از شاه نامه هایی که در عهد تیموری نوشته و آراسته می شد، چون برای اهداء به پادشاه زادگان هنر دوست تیموری و حکام و امرای عصر و نیز ارسال به دربار عثمانی، شاهانه بود. یعنی مزین و هنری بود. افسوس که **عده کثیری از آن ها از دست رفته است**. مثلا شرف الدین علی یزدی مورخ و وزیر عصر شاهرخ تیموری ابیاتی دارد در ماده تاریخ جلد و طبله نسخه مصوری از شاه نامه که برای امیر شمس الدین محمد میرک فرزند جلال الدین امیر چخماق شامی در مدت سه سال از ۸۳۹ تا ۸٤۱ تهیه شده بود. نیک معلوم است که اگر نسخه و جلد و غلاف آن نسخه اهمیت هنری نداشت و از نفایس به شمار نمی رفت **ماده تاریخ در باب آن گفته نشده بود**... مصورساختن شاه نامه، از نخستین قرن پس از سروده شدن آن اثر مرسوم بود و دو بیت سوزنی سمرقندی، شاعر قرن **شسم هجری**، اگرچه به منجیک ترمذی هم نسبت داده شده، ضمن مدیحه ای، دلالت بر این معنی دارد». (ایرج افشار، شاه نامه از خطی تا چاپی، ص۱۱ و ۱۸)

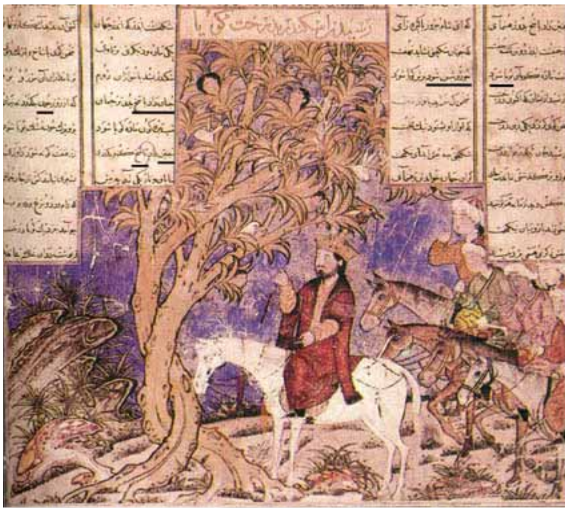
از همین جا تبعات دست تنگی در ارائه ی نمونه های شاه نامه ی پیش از دوران صفوی آغاز می شود. افشار که جز همان دو نسخه مجعول، اصل قدیم دیگری را نمی شناخت، حالا به اشعار دیوان ها برای اثبات وجود انواع شاه نامه ها متوسل می شود، که دو نمونه آن را در نقل فوق خواندیم، هر چند شاعر یکی از آن ها را نیز به درستی نمی شناسد!!! او که از طریق علم غیب معهود و معمول این جماعت، اختصاصا از وجود نسخه های مصور شاه نامه از قرن پنجم هجری، یعنی قرنی پس از سرودن اصل آن خبر دارد، نمی دانیم چرا نخستین شعر را از قرن ششم می آورد! اشعاری که دو صد بیت آن را می توان در یک نیمه روز سرود و با خط و اسلوب منتسب به هر دورانی در هر دیوانی جای داد، که نوع سوزنی سمرقندی آن بدان دلیل شایسته ی دقت ویژه می شود که این هجو باف ناشناس، نسب خود را به سلمان فارسی رسانده است!!! اگر گمان می کنید توسل به دیوان و ابیات برای اثبات شاه نامه ای

نوشته به دوران پیش از صفوی، فقط شگردی برای رفع تنگناهاست، اشتباه می کنید!

«**نسخه های مصور**: از این میان نسخه های مشهور به مغولی، یعنی از عصر ایلخانیان ایران، واجد اهمیت است. مخصوصا آن نسخی که دارای مجالس تصویر است همیشه مورد توجه تام و تمام **عتیقه دوستان و متمولین و اعیان و پادشاهان مختلف بوده است و نمونه هایی از آن ها در آمریکا، ممالک اروپایی، ترکیه، ایران و شبه قاره هندوستان موجود است**. کثرت علاقه به مجالس تصویر این نوع نسخ چندان بوده است که در موارد بسیار، **نسخ قدیم و مهم را اوراق و متن آن را فدای تصویر کرده اند**. شاه نامه ای که اوراقی چند از آن باقی است و به نام دموت شهرت یافته، یکی از نمونه های این نوع تضییع است... امروزه شاه نامه های مصور و خطی و حتی اوراق منفرد و جدا شده ای که از مجالس شاه نامه های قدیم در دست است، زینت بخش کتاب خانه ها، موزه ها و مجموعه های شخصی است و فهرستی از آن ها که زیر نظر الگ گرابار تهیه شده بازگوینده و راه نما است...». (ایرج افشار، شاه نامه از خطی تا چاپی، گزیده هایی از صفحات ۱۰ تا ١٤).

این یکی از آن ده ها و ده ها برگ مصور از به اصطلاح شاه نامه های کهن پیش از صفویه است که هر یک را سند حضور و دلیل وجود یک شاه نامه ی کامل قدیم می گیرند و در جای تمام یک شاه نامه کامل مغولی و تیموری و غیره قرار می دهند، زیرا شاه نامه دیوان حافظ نیست که پنجاه نسخه ی پیش از صفوی از آن بسازند، مطول است و باز تولید نسخه های با کالبد درست و قدیم آن ها، از جلد و کهنه کردن آن همه کاغذ و نگارش بدون الگوی خطوط قرن ششم تا دهم هجری، بسیار پر هزینه و زمان بر و دشوار می شود و بعدها خواهم نوشت که در همین چند نسخه ای که به هزار زحمت کهنه کرده اند و به عنوان منبع تصحیح به شیوه هایی بس شامورتی به کار می برند، به سبب پیچیدگی ودشواری، تا چه میزان مملو از خطا و ندانم کاری است. پس برای گذر از این دشواری ها، با به کار

زدن شگردهای اورشلیمی و جعل سریع و سرپایی، با نوشتن چند بیت و کشیدن یکی دو مینیاتور، با یک تیر چند نشانه زده اند: نخست این که یکی دو برگ مصور را، با آه و افسوس و لعنت و ننه من غریبم بازی و البته خنده های زیر لب و پنهان، علی البدل و شناس نامه و دلیل وجود شاه نامه های چند منی کهن گرفته اند، دوم این که



اسکندر و درخت سخن گو، **مینیاتور نو قلمی به قرن هشتم**، نگارستان فریر، واشنگتن

هر برگ آن را به بهای مخارج ساخت و جعل نسخه کامل و نیمه کامل دیگری، به خوش خیالان خرپول فروخته اند و بالاخره با سهولت تمام و بدون نیاز به امضای خطاط و نساخ و تدارک مقدمه و موخره و ثبت تاریخ برای کتاب، بر هر یک از این برگ ها، با شیادی دیگری به نام شناخت شیوه هنری در ترسیم تابلوی مینیاتور، به دل خواه خود تاریخ زده اند، چنان که نمی دانیم تصویر بالا را با چه شیوه قرن هشتمی معرفی می‌کنند!!؟زمانی که نوبت بررسی بازمانده های هنری هزاره نخست ورود اسلام به ایران رسید، آن گاه احتمالا با پهنای پیکره این هیولا و وسعت حوزه ی دروغ و جعل انجام شده در تدارک نسخه های قدیم شاه نامه، آشنا خواهید شد، ان شاء الله.

۲۱. شاه نامه، ۳

معلوم شد نسخه شناس معروف ایران، ایرج افشار، در سال ۱۳۵۵، از میان بیش از هزار دست نویس قدیم، که خود آمار داده است، فقط آدرس دو نسخه پیش از صفویه را می داند: **نسخه موزه بریتانیا و نسخه معروف به بایسنغری**. در این مرحله هنوز به درستی و نادرستی همین تشخیص مختصر و محدود او وارد نمی شوم و فقط نسخه های منتسب به پیش از صفویه را، با قبول اولیه ی اقوال در جریان، شمارش می کنم و شناخت فنی و توضیحات دیگر را به حوزه ی خود می برم که در پایان معلوم شود هیچ نسخه ای از شاه نامه نمی شناسیم و نداریم که اثبات نگارش پیش از صفویه ی آن، با اسناد درست، میسر باشد. مطلبی که صحت دریافت و بیان آن، با سایر نمایشات هستی اجتماعی ایرانیان، در دوران پس از اسلام، برابر است و معلوم می کند در سرزمینی که هنوز جاده و پل و کاروان سرا و بازار و آب انبار و حمام و مصلی و دولت و خدمات عمومی و اسلوب شهر نشینی نیست و اندک جماعت پراکنده آن، در قلاعی فراز کوه ها زیست می کنند، گفت و گو از این یا آن سراینده شیرین سخن و این و آن نسخه ی قدیم، به صرف ارائه ی دو و یا چند دست نویس، که تولید و محتوای آن مبنا و مقدمات ضرور اجتماعی را ندارد و ساخت آن به هر صورت و در هر زمانی میسر است، نه فقط خیال بافی، که توطئه چینی است. باید سرانجام به بنیان اندیشی، عادت و این حرارت تب گونه ادعاهای هری پاتری را، که برای دیرینه خود قائلیم و ویروس انتقال تبلیغات و تمایلات تفرقه افکنانه کنیسه و کلیسا بوده، علاج کنیم و برای شناخت یکدیگر، زبان روشن تاریخ و نه افسانه های شاه نامه را به کار بریم. زیرا ملتی که در جای ارائه آثار و علائم مادی حضور متمدنانه، چنان که شاهدیم، خود را در ابیات و اشعار به تاریخ می شناساند و به لفاظی و معرکه گیری فرهنگی رو می کند، مستحق تحقیر و تبسم خردمندان است.

ابهام واقعی و سایه های پهناور ناسلامتی آن جا پدیدار می شود که شاهدیم همین ادعاهای کاغذی کنونی را، مراکز به ظاهر علمی و بزرگ جهان، نه تنها بی مجامله می پذیرند، بل با علاقمندی غیرعاقلانه و مقدم و مفصل، به بوق می فرستند، بر آن ها تیم های بزرگ تصحیح و تبلیغ می گمارند و چنان که فرزندان خویش بپرورانند، برای حفظ و باور و انتشار آن ها به دل شوره دچارند!!!؟

«چنان که معلوم است، اولین متون کامل و علمی شاه نامه که در قرن گذشته به واسطه ی ماکان و ژ. مول انتشار یافته و در زمان انتشار **از موفقیت های مهم به شمار می آمدند**، پاره ای از خواست های اساسی متن انتقادی و علمی را برآورده نمی ساختند. نه مول و نه ماکان در مقدمه های متن های انتقادی خود صراحتا تذکار نداده اند که **کدام نسخه ها را مورد استفاده قرار داده، کدام متن ها را مرجح دانسته** و کدام شیوه ی انتقاد متن را به کار برده اند. هر دو ناشر، چنان که معلوم است، شمار زیادی از **نسخه های نه چندان قدیمی** شاه نامه را گرفته، آن ها را با یکدیگر مقایسه نموده، متن اصلی را **نسبتا خود سرانه انتخاب نموده** و واریانت های نسخه های دیگر را ابدا ذکر نکرده اند. بدین شکل متن هایی به دست آمده است که قرائت آن ها آسان ولی رابطه شان با متن اصلی فردوسی نامعلوم است». (برتلس، متن انتقادی شاه نامه فردوسی، پیش گفتار، ص ۵)

این نگرانی های بی منتهای غالبا یهودی، در یافتن متن مطمئنی از شاه نامه، چراغ هدایتی است تا به تلویح بر وسعت و منظور این حقه بازی های ظاهرا دل سوزانه و فرهنگ ستایانه واقف شویم که صاحبان عقل و نظر ملتی را، با فرض سلامت آنان، به جست و جوی نخود سیاه در انبار زغال مکتوبات و مجعولات قدیم می فرستند تا به جای دعوت ملی برای فهم و تعیین تکلیف با اشعار بی مایه مندرج در شاه نامه، قرنی است کسانی را در التهاب درست خوانی این و آن بیت در این و آن دیوان قرار داده اند و برای موجه کردن منظور، عامدانه نسخه های مختلف نوشته اند! آدمی در می ماند این همه دغدغه، با ظاهری مقدس، در باب یافتن اصل سخن فردوسی، برای

چیست و چه معنا می گیرد، هنگامی که در روایات جاری هم، قدیم ترین دست نویس شاه نامه را لااقل۳۰۰ سال دورتر از زمان فرضی تالیف آن و به زمانی یافته اند، که اصل خط فارسی هم مفقود است؟!!

«جای خوشبختی است که با امکانات علمی و فنی که در دوران ما فراهم است، قدیم ترین نسخه های شاهنامه و تحقیق و تصحیح علمی و محققانه ی آن ها قابل دسترسی است و همچنان که **یان ریپکا** در مراسم هزاره ی فردوسی در سال ۱۳۱۳ گفته است: «بزرگ ترین احترامی که مجمع ممتاز ما می تواند به مقام فردوسی بگذارد، این است که تصمیم قاطع گرفته شود که یک چاپ انتقادی از متن شاهنامه تهیه گردد، **ما این را به شاعر، به شعر جهان و ایرانی وبه عالم علم مدیون هستیم**» .

مرحوم **فروغی** نیز که از پیشگامان شاهنامه پژوهی در ایران است، ترتیب یک شاه نامه را که نسخه ای معتبر و حجت شناخته شود، **از واجبات می داند** و معتقد است که حتی الامکان باید مشکلات و موانع این کار را از پیش پا برداشت: «یکی از **دردهای بی درمان که ضمن تتبع در شاهنامه به آن برخورد می شود** این است که ترتیب دهندگان نسخه ها، به هیچ وجه مقید نبوده اند که متابعت از اصل فردوسی بنمایند و **عمدا یا سهوا** غلط نقل کرده اند... در بعضی موارد مشاهده می شود که فراهم کنندگان شاهنامه، داستانی را ناقص پنداشته و دریغ دانسته اند که به آن حالت بگذارند، پس به الحاق ابیاتی از گفته ی خود رفع نقص شاهنامه را نموده اند و در بسیاری از موارد، آن را اصلاح فرموده اند!! کسانی که تعصب دینی و مذهبی داشته اند، لازم دانسته اند در بعضی مواضع، اشعاری مبنی بر تدین و تشیع فردوسی بیفزایند.... یکی دیگر از علل تصرفاتی که در شاهنامه به عمل آمده، این است که از بس این کتاب مقبول و مطبوع واقع شده، بعدها هر شعر قابل توجهی از بحر متقارب را به فردوسی نسبت داده و داخل شاهنامه کرده اند، **چنان که اشعار اسدی و سعدی و غیره در بعضی از نسخ شاهنامه دیده می شود** و یک علت این کیفیت آن است که در سوابق ایام، بسیاری از اشخاص تمام یا قسمت هایی از شاهنامه را حفظ داشته اند و در روایت ذهنی آن ها اشتباهات واقع شده است».

این تغییرات و تصرفات در شاهنامه تا بدان جا می رسد که شاهنامه شناس بزرگ معاصر ایران، شادروان استاد **مجتبی مینوی**، اظهار نظر می کند که :«**شاهنامه، دوتاست**، یکی شاهنامه ای که فردوسی سرود و دیگر شاهنامه ای که پس از مرگ اش، شاعران و کاتبان و مرشدان ساختند و آن چه را خواستند بدان افزودند. شعرها را اصلاح و جرح و تعدیل کردند و به صورتی که امروز می بینیم درآوردند، به طوری که حتی در شاهنامه های چاپی نیز که همه از روی نسخه ی انتخابی ترنر ماکان به طبع رسیده، توافق و هماهنگی به چشم نمی خورد. استاد مینوی نتیجه می گیرند که: ما **نباید به این انتظار بنشینیم که در ممالک دیگر برای ما شاهنامه تهیه کنند** و به این خوش باشیم که در پایتخت کشور، خیابانی و میدانی به نام فردوسی داریم...».

و مرحوم **خانلری** معتقد بود که: «درباره ی شاهنامه، کار بسیار باید کرد. در درجه اول، مسلما یک چاپ دقیق انتقادی از شاهنامه لازم است. این برای ما هیچ **پسندیده نیست که خارجی ها بیایند و برای ما نسخه ی دقیقی از شاهنامه تهیه کنند...**».

و شادروان **مسعود فرزاد** عقیده داشت که: «بنده به دست آوردن متن کامل و صحیح شاهنامه را حتی از گرفتن جشن یادبود برای فردوسی و ساختن آرامگاه برای او مهم تر و مفیدتر می دانم. **ما منتهای احتیاج را به یک شاهنامه صحیح و کامل داریم**». به هر حال، **سرآغاز راه دور و دراز، شناخت واقعی شاهنامه، تثبیت متن شاهنامه است** و خوش بختانه از آغاز دوران چاپ تا امروز، کوشش هایی فراوان در دست یابی به متن صحیح شاهنامه صورت گرفته است». (رستگار فسایی، متن شناسی شاهنامه فردوسی، صفحات سیزده تا پانزده)

پس قضیه چنین خلاصه می شود: شاه نامه، شناس نامه ملی ماست، که یا دو تاست و یا برگ هایی از اصل آن را کنده و صفحاتی به آن افزوده اند و بدین ترتیب تا زمانی که متن اصلی و یا غیرمخدوش این شناس نامه را نیابیم، نه فقط یکدیگر، که خودمان را هم نخواهیم شناخت، پس ضرورت است ابتدا مطمئن شویم شاه نامه اصلی و هنوز نایافته، در باب هویت ما چه سروده و تاریخ و مکان تولد و

اسامی والدین مان را در چه زمان و چه مکان و به نام چه کسان ثبت کرده، تا پس از آن زندگی عالمانه و عاقلانه در این ملک آغاز شود!!! آیا نپرسیم در این صورت قمپزهای بی قرینه و فارس بازی های خنک کنونی را از روی کدام یک از این شناسه های نامطمئن کنونی نقل می کنید و چه گونه مدعی آن می شوند در حالی که بنا بر ارزیابی موجود، در همین نسخ مورد قبول، با چنان مغایرت های وسیعی مواجهیم که حتی مجتبی مینوی را به نوشتن مقاله ای در باب و با نام **فردوسی ساختگی و جنون اصلاح اشعار** مجبور و ناگزیر کرده است:

«این ایام بر حسب وظیفه ای که به من محول شده، به داستان رستم و سهراب فردوسی پرداخته ام و مشغول شده ام به تحقیق و تدقیق درباره ی آن داستان و مقابله کردن نسخ خطی قدیم با یکدیگر و تهیه متن صحیحی که **بتوان آن را نزدیک به رستم و سهرابی دانست که فردوسی ساخته است**. اختلافی که در میان نسخ از حیث عده ی ابیات این داستان و ضبط کلمات و الفاظ آن دیده ام **به اندازه ای زیاد است که انسان متحیر می شود** و با خود می اندیشد و از خود می پرسد که **آیا ما یک فردوسی داشته ایم یا چندین فردوسی ...!** اگر نسخه ی بریتانیا مورخ ٦٧٥ را ملاک کار خود قرار دهیم و آن عده را که بنده از این نسخ «ابیات مورد اطمینان از داستان رستم و سهراب» می نامم درست فرض کنیم، در چاپ کلکته و به تبع آن در تمام چاپ های سنگی و سربی که از روی آن در ایران و هندوستان و غیرآن کرده اند، **متجاوز از ۶۵۰ بیت الحاقی فقط در یک داستان هست** و در چاپ ژول مهل و چاپ بروخیم و چاپ امیر کبیر بیش از ٤٢٠ بیت الحاقی است. این ها از کجا آمده است؟ آیا فردوسی این ها را گفته بوده و نسخه نویسان قدیم آن ها را حذف کرده اند؟ یا آن که دیگران این ها را سروده اند و در نسخه های مختلف در حاشیه ها الحاق کرده اند و از آن جاها به نسخه ی بایسنغری و چاپ های کلکته و پاریس و ایران و بمبئی سرایت کرده است»؟ (رستگار فسایی، متن شناسی شاه نامه، ص ١٢١ و ١٢٤، مقاله مینوی با عنوان «فردوسی ساختگی و جنون اصلاح اشعار»).

این سئوال های محصول سردرگمی مینوی، که تاکنون بی جواب مانده فقط حاصل بررسی و مقابله داستان رستم و سهراب در نسخه های مختلف شاه نامه است و اگر کسی بخواهد با این کتاب تازه ساز، که با هزار حیله و حقه، متن قرن چهارمی وانموده اند، بیش تر آشنا شود؛ پس او را به خواندن ارزیابی دیگری ببرم که کسی دیگر، در همین باره و با نگاهی به تمام شاه نامه انجام داده است:

«مسئله ی دیگری که در تشخیص و شناخت ملحقات و چه گونگی و چرایی آن ها باید مورد بررسی قرار گیرد، نسبت ملحقات در بخش های مختلف شاه نامه است. بدین منظور چند متن چاپی موجود را در نظر گرفته، با هم می سنجیم. چاپ های مسکو، بروخیم، موهل، دبیر سیاقی و رمضانی را برای این سنجش انتخاب کرده از نسخه های ماکان و فولرس که مبنای چاپ بروخیم و دبیر سیاقی بوده اند و نسخه اولیا سمیع که منطبق بر چاپ ماکان است، صرف نظر می کنیم و نسخه ی مسکو را مبدا قرار می دهیم:

شاهنامه تا داستان سهراب: مسکو ۷۰۲۵بیت، بروخیم ۷۲۹۰بیت، موهل ۸۲۸۰ بیت، دبیرسیاقی ۸۲۵۷ بیت، رمضانی ۸٤٥۲بیت. چنان که پیداست در این بخش اختلاف بیش از ۱٤۰۰ بیت است. یعنی حدود ۲۰ درصد افزایش نسبت به متن. ضمنا باید دانست که این نسبت در تمام این بخش نیز یکسان نیست و داستان های قبل از فریدون ۵ درصد و پس از آن ۳۰ درصد افزایش را نشان می دهند، ضمنا مجموع این بخش قریب به ۱۵ درصد کل شاهنامه است.

داستان سهراب: مسکو ۱۰۵۹بیت، بروخیم۱٤۹۰بیت، موهل ۱٤۹۰بیت، دبیرسیاقی ۱٦۷۵بیت، رمضانی ۱۷۰۰بیت. اختلاف بالغ بر ٦۵۰ بیت و به نسبت ٦۰ درصد داستان است و کل داستان معادل ... (کذا) درصد شاهنامه. ضمنا چاپ بنیاد شاهنامه حاوی ۱۰۵۳ بیت است که ۲۵ بیت آن نیز الحاقی تشخیص داده شده است.

داستان سیاووش: مسکو ۳۷۷۵بیت، بروخیم ٤۲۱۲بیت، موهل ٤۲۱۵بیت، دبیرسیاقی ٤۵۱۰بیت، رمضانی ٤٦۱۹بیت اختلاف بیش از ۱۷۰۰ بیت و حدود ٤٦ درصد داستان است که خود ۸ درصد کل شاهنامه است. نسخه مصحح بنیاد شاهنامه که زیر چاپ است دارای

۳۷۷۰ بیت است که ۸۲ بیت آن نیز الحاقی تشخیص داده شده است.
دوره ی کیخسرو: مسکو ۱۱٦۰۰بیت، بروخیم ۱۲۱۰۰بیت، موهل ۱۲۱۰۰بیت، دبیرسیاقی ۱۲۷۰۰بیت، رمضانی۱۳٤۰۰بیت. اختلاف عبارت است از بیش از ۱۷۰۰ بیت و ۱۵ درصد کل داستان ها که خود معادل ۲۵ درصد متن شاهنامه اند.
از لهراسب تا مرگ بهمن: مسکو ٥٤۹۰ بیت (داستان اسفندیار ۱٦۷٦ بیت)، بروخیم ٥٤۷٥ بیت (داستان اسفندیار ۱٦۹۰ بیت)، موهل ٥٤۹۰ بیت (داستان اسفدیار ۱٦۷۰ بیت)، دبیرسیاقی ٥۸۰۰ بیت (داستان اسفدیار ۱۸۲۰ بیت)، رمضانی ٦۰۳٥ بیت (داستان اسفدیار ۱۹۲۰ بیت). اختلاف ٥٥۰ بیت و ده درصد این بخش است که خود ۱۱ درصد کل شاهنامه است. ضمنا باید توجه داشت که از این مقدار ۲٥۰ بیت آن تنها متعلق است به داستان ۱٦۰۰ بیتی اسفندیار.
بخش تاریخی از پادشاهی همای تا پایان شاهنامه : مسکو ۲۰٥۰۰ بیت، بروخیم ۲۰٦۲٥ بیت، موهل ۲۰۹٤٥ بیت، دبیرسیاقی ۲۰۹٤۰ بیت، رمضانی ۲۱٥۰۰ بیت... در نتیجه می توان گفت: اولا هرچه داستانی کم تر خوانده شده، کم تر نیز در آن دست برده اند. ثانیا داستان هایی که با بنیان های ذهنی و روانی و اندیشگی و احساسی قومی آمیزش بیش تری داشته اند، بیش تر مورد اقبال بوده اند. ثالثا از داستان های معروفی که جواب گوی نیازهای مردم و تجلی گاه دردها و آرزوهای آنان بوده، روایات مختلف و شکل های بیانی متفاوتی فراهم آمده که همگی به شاه نامه راه یافته اند». (رستگار فسایی، متن شناسی شاه نامه، صفحات ۹٤ تا ۹۷، مقاله سیاوش روزبهان، کیفیت افزایش و کاهش روایات و ابیات شاه نامه)

پس، چنان که می خوانیم، گویا سالم ترین و دست نخورده ترین حصه شاه نامه به درد نخورترین بخش آن برای مطالعه و معیوب ترین قسمت، پرخواننده ترین سهم آن اشعار است!!!؟ راستی که لازم است برای چنین محققانی اسفند در آتش و آب جوش بریزیم زیرا چنان ذکاوتی که به چنین جزییاتی اشراف یافته باشد یگانه است، به شرط این که به ما هم بیاموزند چه گونه می توان پیش از مطالعه دریافت کدام بخش شاه نامه به درد خواندن می خورد و یا نمی

خورد، چه قسمتی با ذهن و حس اقوام مرتبط تر است و کدام ابیات شاه نامه «جواب گوی نیازهای مردم و تجلی گاه دردها و آرزوهای آنان» بوده است؟!! بدین ترتیب و بی اعتنا به این نتیجه گیری های فوق خیالی، بررسی های بالا تنها به ما نشان می دهد که جاعلان شاه نامه، با تدارک عمدی نسخه های متفاوت و مغایر، صورتی فراهم کرده اند که تا ابد برای شناخت خویش، از مسیر یافتن محال نسخه ی اصلی و صحیح سخنان فردوسی در شاه نامه، اوقات را به باد دهیم، تا آن زمان بی پایان، موقتا بر سر و روی یکدیگر بکوبیم و اگر در این بررسی معلوم شد که شاه نامه نسخه قدیم ندارد و نخستین تحریر آن در دو سه قرن اخیر است، شاید برای ارائه عذر و از سر عنایت به این مردم محتاج مودت و نیازمند وحدت اسلامی، از تکرار موهومات دشمنان دست بدارند، این حضرات شاه نامه شناس!!! و اینک وقت است به جست و جوی خویش باز گردم و ببینم کاوندگان نسخه های قدیم، در انستیتوی خاور شناسی فرهنگستان علوم شوروی، چه نصیب برده اند؟!!

> «در اواخر قرن گذشته، ا. وولرس چاپ دیگری از شاه نامه منتشر ساخت. وولرس چاپ های مول و ماکان را با هم مقایسه نموده، متن خود را بر پایه این دو چاپ قرار داد و تفاوت آن ها را با دقت در پاورقی ذکر نمود. علاوه بر آن که چاپ وولرس بر اثر فوت ناشر ناتمام ماند، این چاپ نیز مسائل عمده ای را که بر عهده ی علم است، **یعنی رجوع به قدیمی ترین، به ترین و معتبرترین نسخه های خطی و همچنین معرفی نسخه های مورد استفاده و ذکر دقیق نسخه بدل ها حل ننمود**». (برتلس، متن انتقادی شاه نامه فردوسی، پیش گفتار، ص ۵)

این تاریخچه‌ای است روشن‌کننده این‌مطلب،که تا پیش‌از متن انتقادی انستیتوی خاور شناسی فرهنگستان علوم شوروی، یعنی چهل سال پیش، چاپ های مختلف و متعدد شاه نامه، بر اساس نسخه های کهن تدوین نمی شده و از آن که هیچ یک از تصحیح های تا آن زمان، ضرورتی به ذکر نسخه های مورد مراجعه ندیده اند، پس به احتمال

بسیار در زمان آنان هنوز لزوم یافتن نسخه های بسیار قدیم مطرح نبوده، ولنگارانه، اما صادقانه و بدون دنگ و فنگ و به عنوان یک دیوان معمول شعر تدوین می شده و یا بدتر از آن، شاید که این محققان، متن منتشره به نام خویش را، به علت ضیق وقت و ضرورت فوری شاه نامه بازی در ایران و در جهان، حاضر و آماده از مرکزی، که اینک کم وبیش می شناسیم، همراه ضمائمی چون فرهنگ لغت شاه نامه اثر ولف، تحویل گرفته اند. اگر در صحت و صراحت این ادعاها تردید دارید، پس شما را به خواندن متن اصلی بکشانم:

> «انستیتوی خاور شناسی فرهنگستان علوم شوروی **برای انتشار متن نوین علمی شاه نامه راه دیگری را که با راه متقدمین تفاوت داشت در پی گرفت**. استفاده از چاپ های قبلی، **که بر پایه ی نسخ خطی نامعلوم و بدون ذکر تاریخ قرار دارند، بدون فایده تشخیص داده شد**. همچنین رجوع به شماره های زیادی از نسخ خطی مختلف را که دارای اغلاط و اشتباهات و اضافات و تحریفات زیادند نیز غیر مفید به نظر رسید. در نتیجه چنین **تصمیم گرفته شد که فقط از قدیمی ترین نسخ، که تقریبا همزمان و از حیث متن به یکدیگر نزدیک باشند، استفاده گردد**. ترتیب دهندگان متن برای کار خود از نسخ خطی زیرین استفاده کرده اند». (برتلس، متن انتقادی شاه نامه فردوسی، ص ٥)

این متن، حکم ابطال دیگر متون و لاجرم آن نسخ اصلی مورد رجوع را می دهد که تا پیش از تدوین متن انتقادی انستیتوی خاور شناسی شوروی، تا سال ١٩٦٦ میلادی، تدوین شده بود. چنین که می خوانیم چاپ های قبلی بر پایه نسخ خطی نامعلوم و بدون ذکر تاریخ ارزیابی می شود و راه دیگری را جدای از متقدمین، برای فراهم آوردن متن انتقادی نهایی از شاهنامه، که تنها بر مقابله قدیم ترین نسخ متکی باشد، نشان می دهد و در پایان، مشخصات نسخ قدیمی یافت شده را بیان می کند. آیا می دانید محققین انستیتوی خاور شناسی شوروی، که این همه برای دیگران رجز خوانده اند، چند نسخه را از میان آن هزار نسخه ی خطی موجود، بر حسب تصور، قدیم و شایسته رجوع

یافته اند؟ **چهار نسخه و هر چهار آن، چنان که بررسی نشان خواهد داد، قلابی و غیر مطمئن و تازه ساز!!!**

۲۲. شاه نامه، ۴

اعصاب شان متشنج است، بی ملاحظه و مکث و محابا ناسزا می گویند و بهتان می زنند، از وحشت ریزش کامل سقف آن بنای سراپا دروغ بر سرشان، که تمدن ایران باستان و ایران اسلامی قبل از دوران صفوی نام داده اند، در این سرما و سوز، ناگزیر به زیر آسمان باز پناه برده اند، از تمام جوانب دیده می شوند و با وجود هزار گونه گریم آزاد اندیشی و انتساب خود به محیط به ظاهر دموکراتیک دانشگاه های غرب، اینک از بسیاری درماندگی و به سبب ناتوانی مطلق و محض در مقابله قلمی، مانند عامی ترین نمونه ها، آن هم به غلط و به نشان نادانی کامل، از عقاید سیاسی می گویند، به محیط انگیزاسیون قرون وسطی منتقل می شوند و برای نمایش کراهت کامل سیمای بدون بزک و هولناک خویش، به دامان قدرت حکومتی برای بستن دهان و شکستن قلم این محقق منفرد چنگ می زنند، تا بی منطقی عمیق و درعین حال بلند مرتبه حاملین عناوین روشنفکری ذلیل مانده امروزین، در برابر عقیده و استدلال، برای همگان قابل دیدار شود.

> «این اعضای پیشین حزب توده که در مکتب آن حزب ایران برانداز شیوه دروغ پردازی برای نفاق افکنی میان ملت ایران و ویران کردن کشور ایران را آموخته اند امروز آشکارا از سوی پان ترکیسم و پان عربیسم مامور شده از سوی محور شیطانی نو محافظه کاران آمریکایی و صهیونیست های اسراییلی حمایت می شوند **آنان یکی از پیامبران یهود را زن فرض کرده و او را همسر کورش و ملکه ی ایران می خوانند** (!!!)... دولتیان ایران باید توجه کنند که این گونه نفاق افکنی ها می تواند پایه های اقتدارشان را متزلزل

کند **به دولتیان هشدار می دهم که نگذارند گفته ها و نوشته هایی از این دست ملاک تشخیص و داوری برخی از سرآمدن دینی سیاسی جامعه قرار گیرد**». (اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره ۲۲٦- ۲۲۵، صفحه ۳۵)

ابعاد مختلف هراس و زوایای روشن بی خبری در هر یک از جملات بالا منعکس است و ریاضی کلمات آن با محاسبه دقیق برای هر اهل حرف حساب معلوم می کند که با چه نحله ای از بی هوده گویی و اظهار عجز و ذلت، به خصوص در زمینه تاریخ مواجهیم! من حق را به صاحبان این قبیل لابه نویسان رسمی می دهم زیرا به آشکار زیر پایه مجموع ادعاهای بی اساسی را که به آن می نازیدند، گمان دانش و دانایی بر آن داشتند و صورت خود را با حرارت آن ها برشته می کردند، خالی می بینند و حالا چندی است میان آسمان و زمین معلق اند، خبر دارم که مورد تمسخر و تحقیر شاگردان قرار می گیرند و زمانی که پاسخی در دفاع از پریشان نویسی های مکرر پیشین نمی یابند، پس عسس را تنها فریاد رس و چاره ساز یافته اند که با التماس بدان متوسل اند و کم مانده است برای حفظ آبروی فرهنگی بر باد شده، دست به دامان مرکز امداد ۱۱۰ شوند!!!

در نهاد امر و با وجود فشار دوستان، باز هم شایسته نبود وقتم را تا حد همین چند سطر هم در موضوع او تلف کنم، زیرا مشغول برچیدن آخرین خیمه گاه باستان ستایی و تخریب مرکز ثقل اتکای به دروغ در تاریخ نویسی ایران، یعنی شاه نامه هستم و به یقین هر یک از این یادداشت های نو، از تمام انباشته ها و نوشته های مجموعه ای از این قبیل نفرات، در تمام عمرشان، در مقام و مرتبه عقل و استدلال، دو سه گردنی فراتر است. پس به تحقیق خویش باز گردم، که اساسا حفر گودالی برای تدفین کلی موهومات موجود در مقوله های مختلف ایران شناسی نوع اورشلیمی است.

«ترتیب دهندگان متن، از نسخ خطی زیرین استفاده کرده اند

۱. نسخه ی خطی موزه بریتانیا، که در سال **۶۷۵ هجری** کتابت

شده، از کلیه نسخ خطی که تا به حال معلوم و مشهور است، قدیمی تر و به نظر ما به ترین نسخه موجود است.
۲. نسخه خطی کتاب خانه ی عمومی لنینگراد که در **سال ۷۳۳ هجری** کتابت شده و دومین نسخه ای است که قدیمی تر از کلیه ی نسخه های مشهور است.
۳. نسخه خطی انستیتوی خاور شناسی فرهنگستان علوم شوروی که در **سال ۸۴۹ هجری** کتابت شده ولی حاوی «**مقدمه قدیم**» شاه نامه است و بنا بر این از روی نسخه ای قدیمی تر، که متن آن با متن نسخه ی ۷۳۳ بسیار نزدیک بوده است، استنساخ گردیده است.
٤. نسخه خطی انستیتوی خاور شناسی فرهنگستان علوم شوروی، بدون تاریخ، ولی به حسب شیوه ی کتابت، جنس کاغذ و اسلوب مینیاتورها می توان قضاوت کرد که تقریبا در سال ۸۵۰ هجری استنساخ شده است. **در این نسخه اشتباهات و اغلاط زیاد است**، اما این نسخه نیز حاوی «**مقدمه قدیم**» می باشد و از روی نسخه ای کتابت شده که در بعضی موارد بسیار نزدیک به نسخه ی خطی سال ٦٧٥ هجری است». (ا.برتلس، متن انتقادی شاه‌نامه، ص ٦)

فهرست بالا اعلام قاطع تنگ دستی کامل در یافتن نسخه هایی از شاه نامه ی ماقبل صفوی است. اگر مرکزی به دراز دستی و توانایی انستیتوی خاور شناسی فرهنگستان علوم شوروی، نتوانسته است از میان هزار دست نویس، جز این چهار نسخه را قدیم و پیش از صفویه بداند، با توجه به فقدان اطمینان در تشخیص و دوران شناسی همین چهار نسخه، بار دیگر مدعی می شوم شاه نامه نسخه قدیم و ماقبل دوران به اصطلاح صفوی ندارد و گرچه هنوز زمان بررسی فنی همین نسخ قدیم فرض شده نیست، اما باور این مطلب برای کج خیالی چون من بسی دشوار و گران آمد که دیدم آن انستیتوی پرآوازه، حجت قدیم بودن دو نسخه ردیف ۳ و ٤ را، وجود «مقدمه قدیم» گفته است! شاید منتظر بوده اند جاعلین، با این بینش هم بیگانه باشند که نباید در ساخت نسخه ای از قرن هفتم، مقدمه نسخه قرن نهم را بیاورند!!! چنین مواردی تنها اطمینان به خالی بودن

دست شاه نامه سازان در یافتن نسخه قدیم و باز شدن مچ های شان محکم تر می کند.

«**هیچ یک از نسخ مورد استفاده نمی توانست پایه ی متن حاضر قرار گیرد**. بدین جهت برای ترتیب دهندگان متن لازم می آمد که متن اصلی را پس از معاینه دقیق کلیه نسخه های مورد استفاده و با در نظر گرفتن دقیق کلیه ی اختلافات و تفاوت های آن ها انتخاب نموده، تفاوت ها را در پاورقی قید نمایند تا محققینی که بعدا درباره ی متن شاه نامه تتبع می نمایند امکان داشته باشند کلیه جزییات کار ما را مورد بازرسی قرار دهند. محک و معیار شیوه بیان و سبک و زبان شاه نامه در کار ترتیب دادن این متن با کمال احتیاط به کار برده شده است. زیرا **مسئله این است که ما متن اصلی شاه نامه را در دست نداریم** و فقط کوشش می کنیم تا هر قدر ممکن است بدان نزدیک تر شویم. زبان و سبک و **شیوه ی بیان فردوسی را فقط می توان از متن اصلی شاه نامه به دست آورد**. بنا براین اگر ما اکنون سخن و سبک و شیوه بیان فردوسی را عاملی شناخته شده بدانیم و بخواهیم به وسیله آنان طریق ترتیب دادن متن را معین سازیم **دچار اشتباهی منطقی خواهیم شد**، زیرا عامل مجهولی برای ما نقش معرف بازی خواهد کرد و**به عبارت دیگر نامعلومی معرف نامعلوم دیگری خواهد بود**». (ا.برتلس، متن انتقادی شاه نامه، ص ۷)

معنای صریح و صحیح جملات قابل اعتنای فوق، که با تمجمج بر زبان آورده اند، این که نمی دانیم اصل شاه نامه چه بوده و چیست و اگر بخواهیم با متن این چند نسخه، که با هزار من سریش به کهنگی چسبانده ایم، شاهنامه شناسی کنیم، خود را فریب داده ایم، پس ایها الناس متن انتقادی انستیتوی ما را جدی نگیرید، زیرا دو مجهول را با هم سنجیده که از آن معلوم زاده نمی شود، اما با عرض شرمندگی استدعا می شود همین زحمت سالیان دراز ما را، که نمی دانیم چرا متن انتقادی می نامیم، برای دل خوشی ما و خودتان، به عنوان شاه نامه صحیح بپذیرید، زیرا مسلما دست رسی به شاه نامه فردوسی سروده، دیگر میسر نیست!!! حالا معلوم کنید جایگاه آنان را که بر

اساس این مجهولات مضاعف سر به آسمان می سایند !!!

«بدین شکل متن حاضر به طور کلی حاوی متنی است که از کلیه متون معلوم شاه نامه قدیم تر و به قرون **هفتم و هشتم هجری مربوط است** که نسخه های همعصر و هماهنگ این قرون را که تاکنون مورد استفاده نبوده در دسترس دانش پژوهان قرار می دهد. بی شک این متن از متون درهم ریخته ی چاپ های موجود و نسخ مربوط به **پس از قرن نهم هجری** به متن اصلی که پرداخته خامه فردوسی است نزدیک تر است. با وجود این متن حاضر را به هیچ وجه نمی توان «متن آخرین» و «متن اصلی» دانست ومخصوصا باید تذکر داد **متاسفانه صفحات اول کلیه نسخ مورد استفاده معیوب بودند و بدین جهت متن حاضر از آغاز کتاب تا پادشاهی کیومرث حاوی موارد مشکوک است**». (ا.برتلس، متن انتقادی شاه نامه، ص ۷)

بدین ترتیب انستیتوی خاور شناسی فرهنگستان علوم شوروی، با یک پشت پا، نتیجه کوشش سالیان خود را **ضربه فنی** می کند و با مغز بر زمین می کوبد و از آن که پیش تر اساس تشخیص قدمت را بر درج **مقدمه قدیم** در نسخ معرفی کرده بود و حالا صفحات آغازین هر چهار نسخه و نیز مقدمه ی آن ها را الحاقی می شناساند، پس به ترین اصطلاح برای روشن کردن وضع متن انتقادی شاه نامه برتلس این که بلند بگوییم **فاتحه!!!** اما شما این اعلام فوت را فقط بر این اساس نپندارید، زیرا دلایل بس استوار دیگری به دست است که به کمال اثبات می کند آن چهار نسخه اسباب سنجش و ساخت و پاخت در تولید متن انتقادی شاه نامه در انستیتوی خاور شناسی فرهنگستان علوم شوروی را، به هیچ وجه نمی توان قدیم شناخت.

«قبل از هر کار لازم است که منظر تغییر تاریخی ای که متن شاه نامه در جریان قرون متوالی بدان دچار گردیده است تثبیت گردد، ولی انجام یکباره ی این امر **به واسطه ی وجود نسخه های خطی بی شمار**، بسیار دشوار است. ما در چاپ حاضر متنی مبنی بر قدیم ترین نسخه ها را در دسترس خوانندگان و محققین قرار می دهیم.

بر پایه ی این متن باید فرهنگی «کنکوردانس»، نظیر فرهنگ ف. ولف تنظیم گردد. این فرهنگ بر پایه نسخ خطی ای که تاریخ کتابت آن ها دقیقا معلوم است قرار خواهد داشت و در آن ذکر خواهد شد که هر کلمه در کدام نسخه وجود دارد. چنین فرهنگی نظر ما را نسبت به لغاتی که فردوسی به کار برده است دقیق تر خواهد ساخت و امکان خواهد داد که با کمک مراجعه همه جانبه به متن، **از نو به تحقیق درباره شاه نامه بپردازیم** و فقط پس از آن می توانیم مسئله ی متن نسبتا «آخرین» شاه نامه را طرح کنیم». (ا.برتلس، متن انتقادی شاه نامه، ص ۷)

بار دیگر دنبال کردن شاه نامه شناسی را، از فرط فقدان منابع، به آینده موکول کرده اند! اگر برتلس فقط چهار نسخه ی قدیم برای تولید متن انتقادی خویش یافته، پس تذکر او به وجود نسخه های خطی بی شمار، فقط می تواند اشاره به نسخه هایی باشد که پس از صفویه نوشته اند! بدین ترتیب و ظاهرا شاه نامه نویسی نوعی مسابقه دوی صد متر بوده است، که با شلیک داوری نادیدنی و ناشناس، به صورت دسته جمعی، در میدان تازه ساز فرهنگ ایران، در این اواخر آغاز شده است! اگر خردمندان صاحب قریحه ای به دنبال درک و دریافت جدید از این واقعیت فرهنگی ملموس روند، کورس آموزشی ارزشمندی برای ادراک مسائل تاریخ و فرهنگ ایران پس از اسلام، در کلاس همین اشاره ی مختصر خواهند گذراند. بر اساس توصیه های فوق، باید شاه نامه های پیش از متن انتقادی برتلس و ضمائمی چون فرهنگ ولف را به دور ریزیم، برای شناخت شاه نامه، در عرصه تازه ای که برتلس نشان می دهد، دورخیز کنیم و از آن که به زودی اثبات خواهم کرد همین ٤ نسخه مورد مراجعه برتلس نیز، همانند نسخ افشار، دست نویس هایی قلابی و آشکارا مخدوش اند، آن گاه پس از قریب دو قرن نوبت ما خواهد بود که عمیقا و از ته دل، به ریش این حضرات جاعل، که دانایی و احساس و پیشینه و فرهنگ ملتی را بازیچه پنداشته و با فریب مردم ما شادمانی کرده اند، قهقهه نثار کنیم.

اینک و در این آخر پاییز، جوجه های خویش را شمارش کنیم: دو جوجه در سبد افشار بود و چهار جوجه در سبد برتلس و از آن که جوجه ی نسخه موزه بریتانیا به هر دو سبد رفته اند، پس تاکنون ۵ جوجه داریم، که می گویند پیش از صفویه از تخم بیرون آمده اند! و بدین ترتیب نژاد شناسی این چند جوجه ی لرزان و در سرما مانده و بی پر و بال، وقت زیادی نمی طلبد و کار دشواری نخواهد بود.

۲۳. شاه نامه، ۵

نتیجه کوشش و کار برتلس، حقیقت هول آوری را بر مبلغان ومولدان شاه‌نامه آشکار کرد: دوران‌شناسی شاه‌نامه منطبق بر ادعاهای قدمت آن، مستند مطمئن ندارد و گرچه عرصه را چنان در اختیار خویش می‌دیدند که تصور احتمال تشکیک در حماسه سرایی با نام فردوسی و کتاب کشک سابی او را نداشتند، اما از آن که چهار نسخه مورد رجوع برتلس، چندان بی‌اساس می‌نمود، که نخستین معترض و معترف به بی پایگی آن ها شخص برتلس بود و اعترافات او و اظهارات کمیسیون انتشار متن انتقادی شاه نامه، که پس از مرگ برتلس تشکیل شد، بر کنجکاو غیر متخصص هم معلوم می کند که متن انتقادی برتلس را، بر مبنای باد هوا ساخته اند و مطلقا ارزش اثبات دوران‌شناسی ظهور شاه‌نامه، منطبق با باورهای کنونی را ندارد.

«به ملاحظه وفات ی. ا. برتلس، که متن حاضر تحت نظر او تهیه شده، اداره خاور شناسی فرهنگستان علوم شوروی کمیسیونی مرکب از ی. **براگینسکی**، عضو پیوسته فرهنگستان علوم تاجیکستان شوروی، **ب. غفوراف**، عضو پیوسته ی فرهنگستان علوم شوروی و **ع. فردوس** تشکیل داد و تهیه و انتشار مجلدات دیگر شاه نامه را به عهده ی آن ها محول نمود. هنگام وفات ی. برتلس جلد اول و دوم متن انتقادی شاه نامه در مرحله رداکسیون قرار داشتند و نیز **بعضی مسائل مربوط به ترتیب متن از طرف دانشمند فقید هنوز**

کاملا حل نشده بود». (ی. ا. برتلس، متن انتقادی شاه نامه، ص ۱۰)

برتلس در سال ۱۹۵۷ میلادی در گذشت در حالی که هنوز هیچ مجلد منتشر شده ای از کار خود را ندیده بود، اما اظهار نظر او در باب نسخه های بررسی شده، حقایق روشنی در موضوع نو نوشته بودن شاه نامه را بر ما معلوم می کند، که به زودی ارائه خواهم داد. متن انتقادی شاه نامه، از سوی جانشینان انتخابی برتلس، که نام آن ها در بالا آمده، به سال ۱۹٦٦ میلادی، هشت سال پس از درگذشت برتلس منتشر شد و مدتی پس از آن، با حیرت و ناباوری شاهد طلوع نسخه کهن دیگری از شاهنامه به نام نسخه فلورانس شدیم که گویی در پستوی کتاب خانه ملی آن شهر، از چشم ها دور مانده بود و قدمت نسخه های شاه نامه را ٦۰ سالی عقب تر می برد. این نخستین اقدام و چاره اندیشی و آینده نگری برای پر کردن نسبی جای خالی کمبود نسخه های قدیم شاه نامه بود.

> «نسخه خطی شاه نامه فردوسی موجود در کتاب خانه ی فلورانس با توجه به کتابت تاریخ آن، ٦١٤ هجری، **در حال حاضر قدیم ترین نسخه ی خطی شاه نامه به شمار می آید** و در حدود شصت سال از نسخه ی خطی موزه ی بریتانیا، ٦٧٥ قمری، که شاه نامه ی چاپ شوروی بر اساس آن تصحیح و منتشر شده، قدیم تر است. پس از شناختن این نسخه، اختلاف نظرهایی درباره اعتبار آن در میان استادان ادب پدید آمد، **طوری که برخی آن را کهن ترین و معتبر ترین نسخه شاه نامه می دانند و برخی بر ساختگی بودن آن تاکید می کنند**». (برات زنجانی، شاه نامه فردوسی و نسخه خطی کتاب خانه ملی فلورانس، نامه بهارستان، شماره اول، ص ۱۰۰).

موضوع انبار شدن بیرون از مرز نمونه ها و نشانه های فنی و فرهنگی منقول و مربوط به ایران، که از پوریم تا صفویه تاریخ می خورد، از کاسه کوزه و ظروف نقره ساسانی، تا نسخ قدیم کتاب ها و ظهور اشخاص و اقوال مورخان مجهول یونانی و دست ساخته های طلایین هخامنشی و غیره، امری چنان عادی و متداول و تفریحی

شده، که به گمانم سازمان میراث فرهنگی ایران، به خصوص که مسئولیت جهان گردی را هم به عهده دارد، به تر است به توریست های فرهنگی جهان توصیه کند برای شناخت تاریخ ایران باستان و فرهنگ ایران اسلامی به کشورهای دیگر سفر کنند، چنان که در بحث موجود هم تمام نسخ شاه نامه مورد نیاز برای شناخت فردوسی و اثرش را، در بیرون از ایران یافته ایم!!! به هر حال تقریبا بلافاصله پس از اعلام خبر کشف نسخه فلورانس و پیش از انتشار متن عکسی آن در ایران، به وسیله بنیاد دائرهٔ المعارف اسلامی به سال ۱۳٦۹، صداهای اعتراضی علیه سلامت این نسخه بلند شد که به جهاتی پیشگام این اعتراض ها، محمد روشن بود.

«اینک نسخه شاهنامه فردوسی، مضبوط در کتابخانه ملی مرکزی فلورانس برای همگان شناخته شده است. نخستین بار در ایران، مجله ی آینده به مدیریت استاد ایرج افشار به تابستان ۱۳۵۸، شماره های ۱ تا ۳، نامه ای از کاشف نسخه، آقای پروفسور پیه مونتسه منتشر ساخت که از **مجلد اول نسخه ای از شاهنامه که مورخ سیم ماه مبارک محرم سال ۶۱۴ است خبر می داد**. تا آن زمان نسخه کهن شاهنامه، نسخه ای مضبوط در کتابخانه موزه بریتانیا بود که تاریخ ٦٧٥ ه.ق داشت. بنابر این تعرفه، نسخه نو یافته، ٦١ سال بر کهن ترین نسخه شناخته شاهنامه تقدم می یافت. پس از آن، آقای پروفسور پیه مونتسه مقدمه نسخه فلورانس را در شماره خرداد ـ تیر ۱۳۵۹ مجله آینده، سال ششم انتشار دادند». (منصور رستگار فسایی، متن شناسی شاه نامه فردوسی، ص ۷۳، مقاله محمد روشن، با عنوان شاه نامه فردوسی کتاب خانه فلورانس)

خواهم نوشت که تشخیص روشن، در خوانش تاریخ کتابت نسخه، یعنی سوم محرم درست نیست، که موضوعی فرعی و بی اهمیت است، مهم این که آقای محمد روشن، بر مبنای هدایت حوادث و نشانه ها و نوشته های بعد، پی گیرترین مدعی غیر قدیم دانستن این نسخه است و به درستی اشاره به ماجرایی دارد که نشان می دهد

تولید کتاب های کهنه به زبان فارسی، از مهارت های اثبات شده ی اروپاییان شمرده می شود، که در مواردی بوی تعفن و بی آبرویی وسیعی نیز در محافل فرهنگی جهان به راه انداخته است.

«بیت های الحاقی که در این نسخه آمده، در مقابله و سنجش با دیگر نسخه های شناخته معتبر، تردیدهایی در اصالت نسخه پدید آورد، **تا جایی که زمزمه ی «کابوس نامه» فرای بر سر زبان ها تجدید گردید**، همان که کهن ترین نسخه قابوس نامه عنصرالمعالی معرفی شد و تاریخ ٤٨٣ هجری قمری داشت و دارای ۱۰۹ مجلس تصویر بود **و چنان ماهرانه ساخته شده بود که پروفسور ارنست کونل، هنرشناس برجسته را نیز دچار سرگشتگی کرد** و در نشریه (جلد ۱۰٦، شماره اول سال ۱۹٥٦) درباره «تاریخ صنایع جمیله در عهد آل بویه» مقاله ای منتشر کرد و ١٤ لوحه از آن تصاویر را نیز به چاپ رسانید و آن را نمونه ای درخشان از هنر نقاشی ایران معرفی کرد. استاد شادروان مجتبی مینوی، به سال ۱۹٥٦ میلادی رساله ای با عنوان: **« کابوس نامه فرای، تمرینی در فن تزویر شناسی»** به خط دست خود به صورت فاکسی میله در استانبول چاپ کردند و **پرده از رسوایی ها و جنایت های چند سود جوی ناپاک برداشتند** و در صفحه ی ۸ همان رساله نوشتند **« مثلا چه عیب دارد نسخه مصوری از شاهنامه به خط «علی دیلم و بودلف» یا حتی خود فردوسی به دست بیاوریم!»**. (منصور رستگار فسایی، متن شناسی شاه نامه ی فردوسی، ص ۷٥، مقاله ی محمد روشن، با عنوان شاه نامه ی فردوسی کتاب خانه فلورانس).

ظاهرا شوری بیش از حد این آش، مینوی را هم به پرخاش واداشته، که خود از پایه های برقراری و معرفی فرهنگ قلابی ایران باستان و از ناشی ترین آشپزهای مطالبی ناپخته در باب آن دوران است. اگرجمهوری اسلامی، نه دولت شاهنشاهی، تاکنون همین فرای جاعل را بارها مشمول عنایت های خویش قرار داده، احتمالا نوعی دهن کجی به مینوی و دیگران است که از خط خارج شده و کاپوس نامه قلابی ریچارد فرای را «کابوس نامه» نام داده اند. آن اشاره مسخره

دیگر در نوشته مینوی به بعید نبودن این اعلام که احتمالا نسخه ای از شاه نامه به خط بودلف و علی دیلم و یا شخص فردوسی نیز خواهند یافت، حکایت در پرده گفته شده دیگری از وسعت میدان جعل در وادی فرهنگ بافی برای ایرانیان، در مقاطع و مواردی معین است.

«و اما درباب کاپوس نامه، آقای فرای زحمت گذشتن از مراحل تشریفات قانونی، معاینه اداره بیوتات وزارت دارایی و کتاب خانه ملی و وزارت فرهنگ و اداره ی گمرک را بر خود هموار نکرده، آن را مخفیانه ازایران خارج کرد و **مرتکب چنین عمل خلافی در قوانین به نامی خوانده می شود که بنده آن را در مورد فرای نمی خواهم به کار برم و حد اقل مجازات چنین کسی از طرف دولت ایران باید این باشد که دیگر اجازه ورود به ایران را ندهند**». (یغما، سال۹، مقاله مجتبی مینوی با نام کاپوس نامه فرای، صفحات ٤٤٩ تا ٤٩٥)

این مطلب نوشته شده در ٦٠ سال پیش، مانند تمام دیگر سخنانی که موجب رسوایی باندهای یهودی است که به ساخت تاریخ و فرهنگ برای دوره های مختلف هستی این سرزمین مشغول بوده و هستند، هرگز مورد توجه قرار نگرفت و همگی شاهد شدیم چه گونه فرای را، در تلویزیون جمهوری اسلامی نوازش و جایزه باران کرده اند. صراحت بیان در مقاله مجتبی مینوی در باب اثبات مجعول بودن کتاب **کاپوس نامه**، که ادامه نیافت و نه تنها نمونه های دیگری از چنین نوشته ها ندیدیم، بل به عکس، مینوی هم دوباره با معرکه تبلیغ در باب فرهنگ و تمدن ایران باستان همراه شد، با چنان وسعتی که خواننده را نسبت به هرنوشته و کتاب مانده از دوران اسلامی، که لااقل نمونه هایی از آن قابل دست رس است، مشکوک و دارندگان عقل سلیم را وادار می کند تا بر ادعاهای بدون نمونه، در باب فرهنگ پیش از اسلام ایرانیان از مبداء پوریم، خشمگینانه بخندند. چنین است که نه فقط مطالعه ی کامل مقاله قدیم مجتبی مینوی را توصیه می کنم، بل می کوشم گوشه گوشه هایی از آن مقاله را، با تفسیرهای لازم در یادداشت بعد بیاورم که به درک بیش تر مبحث موجود در باب فقدان

نسخه شاه نامه پیش از صفوی، کمک شایان می کند.

«ممکن است بسیاری از معایب در متن نسخه شاه نامه فلورانس، مورخ ٦١٤ هجری قمری باشد ولی اگر نسخه از نظر فیزیکی و مادی بی عیب باشد باید همه ی فسادها را در زمره نسخه بدل های غیر معتبر و بی فایده ضبط کرد. اگر به نظر ایشان نسخه واقعا ساختگی است و اگر قید و اطلاق از جانب آقای روشن باشد، مسئله به نسخه شناسی و دقایق کدیکولوژی و پالئوگرافی بر می گردد، یعنی باید کاغذ و مرکب کتابت مورد رسیدگی قرار گیرد. **همان طور که در کابوس نامه فرای، پس از اطلاع دادن شبهه متنی از جانب هنینگ و اعلام آن به قلم مجتبی مینوی عملی و کاملا معلوم شد آن نسخه بر اوراق قدیمی پاک شده و به جوهر هفتاد سال پیش، با دست زبر دستان همروزگار ما ساخته و پرداخته شده است ومهر باطله بر آن خورده شد**». (نامه بهارستان، دفتر سوم، مقاله ایرج افشار، آیا شاه نامه ٦١٤، شاه نسخه نیست؟).

ای کاش از این گونه اختلافات میان هنینگ و فرای و افشار و مینوی بیش تر پدیدار می شد تا بیش تر یکدیگر را لو می دادند و ما بیش تر با فضاحت های به بار آمده وسیله عالی رتبه ترین اساتید وابسته به پرآوازه ترین دانشگاه های اروپا در موضوع فرهنگ ساختگی ایران، مربوط به ۲۲۰۰ سال فاصله میان پوریم و صفویه آشنا می شدیم. چنان که می خوانیم هنینگ موضوع جعل و تازه نویسی کتاب کاپوس نامه فرای و افشار تقدم اظهار آن به وسیله ی هنینگ را تذکر می دهند. منظور من از انتقال این مطالب بیان این نکته ی واضح است که هیچ یک از بقایای مکتوب کنونی، که ادعای کهنگی پیش از صفویه را دارند و به ویژه نسخ شاه نامه، در تاریخ منطقی و معتبر ایران، به سبب فقدان لوازم و روابط زیربنایی، امکان تولید نداشته اند، مطلبی که نزد خردمند ورود به مباحث بعد در این باب را غیر ضرور می کند! باری، سرانجام آقای روشن به تمهیدی، که داستان آن را بیاورم، تصمیم به بازبینی اصل نسخه شاه‌نامه ی تازه یافت شده در فلورانس می گیرد و گزارش زیر را پس از دیدار نسخه، به عنوان

دلایل تشخیص خود از نادرستی نسخه فلورانس ارائه می دهد:

«**در سفر به ایتالیا، روزهای ۱۹ و ۲۰ تیرماه ۶۹ را در فلورانس بودم و نسخه ی شاهنامه ی مورخ ۶۱۴ هجری قمری را دیدم و به بررسی آن پرداختم**. برحسب عادت که به پایان کتاب می نگریم تا تاریخ آن را بررسی کنیم، به پایان کتاب نگریستم، عبارت پایانی نسخه چنان که در نسخه ی عکسی هم پیداست، چنین است: «تمام شد مجلد اول از شاهنامه به پیروزی و خرمی روز سه شنبه سیئم ماه مبارک محرم سال ششصد و چهارده بحمدالله تعالی و حسن توفیقه و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله الطاهرین الطیبن». **در نخستین برخورد و دیدار به آشکارا دیده می شود که عبارت «تمام شد مجلد اول...» بر تراشیدگی کاغذ بازنویس شده است و مرکب آن به نسبت مرکب متن تازه تر است و نیز کلمه «شاه نامه»، با مرکبی نو نویس است**، و نیز «ی» به «پیروزی» بازنویس شده است. در عبارت روز سه شنبه، باز نویس شده و مرکب آن نو است، زیر کلمه ی سه، شستگی یا پاک کردگی هویداست، **این همه که می گویم حتی در فهرست چاپ شده از سوی کتابخانه ملی مرکزی فلورانس که اولین نسخه معرفی شده، همین شاهنامه است، قابل تشخیص است**. در این تاریخ نگاری نیز چند نکته تازه به چشم می آید، نخست اصطلاح ماه مبارک است یادآور آن لطیفه که روستایی ساده دل به ماه مبارک رمضان به سفر رفته و خواستار جا به جایی صفت این ماه ها گشته بود که به راستی محرم ماه مبارک است و فراوانی نعمت!

نکته ی دیگر روز سه شنبه سیئم است که این سیئم چنان نگاشته شده که هم «سیم» خوانده می شود و هم سی ام تا در جدول تطبیقی برابری سال و ماه برابر یکسان باشد.

نکته ی سوم، در نگارش سال است به اعداد فارسی ششصد و چهارده، که عموما در این سده ها و حتی سده های پسین تر، سنه ها را به تازی می نگاشته اند، مثل اربع عشر و ستمائه، چنان که در تاریخ نگاری عبارت دیگری در همین صفحه ی پایانی آمده است!

استادی بزرگوار و نسخه شناس می فرمود از جدول بندی این تاریخ و خطی متقاطع که عبارت «بحمدالله تعالی... الخ» را جدا ساخته است

به گونه ای، نشانه ی دستبردی است در بیان سنه نگارش نسخه که به دیده کارشناسان عبارت تاریخ با خط متن شعرها پاک ناهمگون است».(رستگار فسایی، متن شناسی شاه‌نامه فردوسی، ص ۷۷، مقاله محمد روشن، با عنوان شاه نامه فردوسی کتاب خانه فلورانس)



تصویر صفحه ی آخر شاه نامه ی فلورانس که اینک قدیم ترین نسخه شناخته می شود برای امکان انطباق با ایرادات بر شمرده ی آقای روشن

آقای روشن به سبب این اظهار نظر درباره نسخه فلورانس، مورد هجوم کسانی قرارگرفت که خلاصه داستان شنیدنی آن را عرضه خواهم کرد وگرچه به هنگام، دلایل اثباتی و انحصاری خود را بر جعل بودن این نسخه ارائه خواهم داد، اما اینک و موقتا نظرها را به دو نکته جلب می کنم: نخست این که دشوار بودن ساخت کتاب کامل شاه نامه، تولید کنندگان نسخه ی فلورانس را، که ظاهرا حوصله ی باز نویسی متن مطول شاه نامه را نداشته اند، به تظاهر تقسیم شاه نامه به دو مجلد متوسل کرده که طبیعتا همین جلد نخست را ذخیره دارند، زیرا تصور نگارش جلد دوم آن، به سبب رفع نیاز و کسب مقصود، بسیار بعید می نماید. دوم این که حتی در فهرست قدیمی و دست‌نویس کتاب‌خانه‌ی ملی فلورانس هم، ثبت این کتاب شاه نامه را، چنان‌که آقای روشن اشاره کرده اند، در سطر نخست می بینیم و این

خود الحاقی و تازه وارد بودن این نسخه به آن کتاب خانه را اثبات می کند. مطلبی که با شرح بیش تر به دنبال خواهم آورد.

۲۴. شاه نامه بایسنغری

«ازاقدامات فرهنگی بسیارمفید شورای جشن شاهنشاهی به مناسبت برگزاری جشن ۲۵۰۰ ساله بنیان گذاری شاهنشاهی ایران عکس برداری و انتشار شاه نامه بایسنقری متعلق به کتاب خانه سلطنتی است که در زیبایی ونفاست یکی از به ترین نسخه های خطی ایران است. این شاه نامه که در کتاب خانه سلطنتی جزء نفایس و ذخایر آن تحت شماره ٤٧٥٢ نگاه داری می شود، به وجه احسن با نسخه اصلی و با همان اصالت و نفاست به وسیله چاپ خانه افست به چاپ رسید. نسخه مزبور دارای مشخصاتی به این قرار است: به اندازه ۲٦۰×۳۸۰ میلی متر و جلد ابره نیم تاج متن و حاشیه سوخت تحریر ترنج و نیم ترنج و گوشه طلا پوش به طلای سیر و حاشیه ی بوته اندازی به طلای سرخ با دو حاشیه برجسته روغنی متن مشکی گل و بوته نقاشی مذهب اندرون نیم تاج عنابی ترنج و سر ترنج و گوشه و حاشیه بند رومی سوخت معرق روی زمینه لاجوردی جدول مذهب کاغذ خانبالغ نخودی جدول زرین دار دو صفحه اول مقدمه و آغاز نسخه و تمامی صفحاتی که تصویر دارد و صفحه مقابل آن بین السطور طلا اندازی، شماره ی صفحات ۷۰۰ هر صفحه ۳۱ سطر هر سطر سه بیت عناوین عموما به قلم زر و سفیداب تحریر دار بر سخن های منقش مذهب ممتاز به خط رقاع کتابت عالی. نسخه شروع می شود با یک شمسه ی مذهب مرصع ممتاز که در میانه ی روی متن زر بوته اندازی این عبارت به قلم زر تحریردار وبه خط رقاع نوشته شده است... دوصفحه آخر نیز مانند دوصفحه اول در چهر کتیبه به همان خط به سفیداب این عبارت نوشته شده: «هذا ختم الکتاب الذی» .مجموعا ۲۲ مجلس مینیاتور آبرنگ ممتاز دارد به خط نستعلیق تاریخ تحریر سال ۸۳۳ هجری قمری». (خان بابا بیانی، شاه نامه بایسنقری و حافظ ابرو، مجله بررسی های تاریخی، سال ٦، شماره ۳، صفحه ۱ تا ٤ نقل گزینش شده)

با این مقدمه و از آن که بررسی مینیاتورها و مینیاتوریست های شاه نامه ها و دیگر کتب منتسب به دوران مغول و هلاکو وتیمور، بدون رسیدگی به شاه جعل این دوره، یعنی شاه نامه بایسنغری، نیمه کاره می ماند؛ چنان دیدم که پیش از عبور از این مباحث، اجمالا به کار این نمونه و نهایت هنرمندی کلاشان یهود در سرکیسه کردن جماعت ساده لوح باستان پرست ایرانی وغیر ایرانی، نظر اندازم، که در راس شان خود بزرگ انگاری چون محمد رضا شاه قرار داشت و این کتاب تی تیش ماماتی تازه ساز را، که وصف عاشقانه خان بابا بیانی، خود میدان تاثیر گیری از آن را بیان می کند، به ترازوی عقل و امکان و اسناد بسنجم تا معلوم شود از چه ساده ای، ضمن رونق کاسبی و کلاشی خود، همگی را به اوهام تفرقه انگیز قومی و ملی و منطقه ای و مباحث پلیمیکی ترک و فارس و عرب و عجم و گمان زندگی در دوران های ده هزار ساله سراسر دانایی و خط و زبان های ممتاز و مشکل گشا، مشغول کرده اند! کسی و از جمله مهدی بیانی چیزی در این باب نگفته که شاه نامه بایسنغری، با وجود چنان توصیف عاشقانه درباره صفحات آن، از کجا پیدا شده و تنها خبر می دهند در میان نسخ متعدد از شاه نامه های کتاب خانه سلطنتی، از روزگار دور باقی مانده است!

«اما بعد، درین ایام که تاریخ هجری به هشتصد و بیست و نه رسیده است، حضرت شاه و شاه زاده اعظم ... معز الحق و الدنیا و الدین امیر زاده بایسنغر خان ... از شغف و اهتمامی که به کلام موزون و سخن گزاری مطبوع و دانستن اخبار و آثار پسندیده ی سلاطین بزرگوار و آیین گزیده پادشاهان جهان دار از اکاسره ی نام دار و قیاصره ی کام کار که بر صحایف صفایح لیل و نهار است دارد، گاه گاهی به مطالعه ی شاه نامه که فردوسی طوسی گفته است و در نظم آن در دری سفته است اشتغال می نمود. **هرچند شه نامه های متعدد در کتب خانه ی همایون معد بود**، اما **چنانک** مزاج نازک و طبع لطیف شه و شه زاده آن را پسندی نبود و **چون** در روزگار دولت همایون ... هنر بالا گرفته است ... اشارات همایون نافذ گشت

که از جند کتاب یکی را مصحح ساخته مکمل گردانند... و در دیباجه حکایت جمع آوردن باستان نامه که اصل شه نامه است و جمعی شعرا که به نظم آن مشغول شدند تا آن زمان که بر فردوسی اتفاق کردند...». (مهدی بیانی، فهرست ناتمام تعدادی از کتاب های کتاب خانه سلطنتی، ص ۳)

بیانی، متن فوق را از مقدمه شاه نامه منتسب به بایسنغری به کتاب خود، «فهرست ناتمام کتاب خانه سلطنتی ایران» منتقل کرده که حاکی است گروهی درقرن نهم و در درباری بدون صاحب مشخص، فرمان گرفته اند با مقایسه نسخ مختلف، متن مصححی از شاه نامه فراهم کنند که مناسب مطالعه شاه و شاه زادگان باشد! این که ٦٠٠ سال پیش، شاه زاده ای از اسلوب و طریق فراهم آوردن متن انتقادی با خبر باشد و انجام آن را به دیگران تکلیف کند، به ویژه شاه زاده ای از دربار تیموریان، که سبب شاه نامه پسندی آن ها موجب سئوال است، خود به قدر کافی سازندگان این دروغ ها را رسوا می کند، اما از آن که قرار بر ارائه ادله و براهین برای این مباحث است، پس به جزییات مطلب ورود کنم. در این متن نیز همان بازی مختص جاعلین کم توجه را شاهدیم که «چون» و «چند» را با **چ** سالم، ولی «چنانک» و «دیباچه» را با **ج** نوشته اند!!! بیانی در کتاب اش، که داستانی شنیدنی دارد، قریب ۵۰۰ عنوان از کتاب های دربار پهلوی را معرفی می کند که تقریبا شامل تمامی دواوین شعرای مختلف از دوران های گوناگون است و از معرفی نسخ شاه نامه آغاز می شود، که شرح نسخه منتسب به بایسنغری در راس عناوین و نخستین کتابی است که معرفی می شود. این که به روزگار ما، کتاب خانه ی سلطنتی، تنها دیوان شعر جمع کرده باشد، مصیبت بزرگی را که شعر و شاعری بر همین فرهنگ بی آب و رنگ فارسی فرود آورده، به خوبی می شناساند و می دانیم این آفت نه فقط بر کتاب خانه دربار پهلوی که بر ذهن عمومی مردم ما مسلط است .

«با این که این نسخه بی نظیر خوب نگاهداری شده و فرسوده نشده

است متاسفانه دو سقط دارد، یکی بعد از صفحه ی ۱۷۸ که چهار ورق و معادل قریب ۸۰۰ بیت است و دیگر پس از صفحه ی ۵۰۵ که سقط آن نیز به همین میزان است و در صحافی مجددی که شده صفحات ۱۵۱ و ۱٥٤و ۱۷۸ و ۱۷۹ را متن و حاشیه و مشوش تصحیف کرده اند (کذا!) **تاریخ ورود این نسخه به کتاب خانه معلوم نیست**. در پشت صفحه اول در بالای شمسه مرصع مهری با سجع «سلام علی ابراهیم، ۱۲۲۳» و در ذیل شمسه مهر امیر نظام گروسی، سجع «عبده الراجی حسنعلی، ۱۳۲۳» را دارد و شاید نسخه را هم او تقدیم کتاب خانه کرده باشد». (مهدی بیانی، فهرست ناتمام تعدادی از کتاب های کتاب خانه سلطنتی، ص ٦)

آن ۸ صفحه کسری شاه نامه بایسنغری را به یک یا چند مجموعه دار هالو و اهل افاده، جداگانه فروخته اند و بقیه را هم، چنان که حکایت آن بگویم، به هالوی بزرگ زمان خود، محمد رضا پهلوی! تقریبا تمام صاحب نظران و من جمله قزوینی، از ظهور ناگهانی چنین شاه نامه ای، دچار شگفتی شدند، خروشیدند، سر و صدا کردند و برابر معمول بلافاصله و با رسیدن حق السهم لازم، پیش از تعیین تکلیف نهایی و مشخص، موضوع و مقوله را به کلی درز گرفتند!!! مثلا در این مورد قزوینی معترض است که ادعای باقی ماندن شاه نامه ای، که هنوز بوی روغن و رنگ می دهد، با مقدمه ای نوظهور، از قرن نهم هجری، با عقل مغایر است .

«بنا بر مشهور این مقدمه در سنه ۸۲۹ به فرمان بایسنغر بن شاهرخ بن امیر تیمور گورگان متوفی در سنه ۸۳۷ جمع و تحریر شده با خود اصل شاه نامه به فرمان همان شاه زاده کما زعموا از روی چندین نسخه به فرمان او اصلاح وتهذیب و تصحیح شده است. **ولی صحت این مسئله، یعنی اصلاح و تحریر شاه نامه و مقدمه آن به توسط بایسنغر، تاکنون برای راقم این سطور به نحو قطع و یقین که قلب بدان مطمئن گردد ثابت نشده و علی ای نحو کان این مقدمه بسیار جدید است**» .(قزوینی، بیست مقاله، جلد دوم، ص ٦)

و از تحاشی و انکار اصالت نسخه ی بایسنغری شاه نامه، به وسیله

چند محقق دیگر و از جمله یان ریپکا نیز باخبریم و خواندیم برتلس هم، تا سال ۱۹۵۷، یعنی ۵۰ سال پیش، از وجود چنین نسخه ای با خبر نبوده، در تصحیح متن انتقادی خود از آن بهره نبرده و حتی یان ریپکا هشدار می دهد که در امر تصحیح شاه نامه نسخه بایسنغری را باید نادیده گرفت.

«برای دانستن خصوصیات «نسخه بایسنغری»، که میکرو فیلم آن **پس از وفات ی. برتلس** از ایران دریافت گردیده و در ترتیب متن حاضر به کار خواهد رفت به نظریات مشروح کمیسیون نشر متن انتقادی شاه نامه در مقدمه روسی رجوع شود. کمیسیون نشر متن انتقادی شاه نامه از فرصت استفاده کرده مراتب امتنان خود را به آقای شجاع الدین شفا و آقای مهدی بیانی که میکروفیلم نسخه خطی بایسنغری را برای ما ارسال داشته اند، تقدیم می دارد». (برتلس، مقدمه ی فارسی متن انتقادی شاه نامه، ص ۸)

می بینید که پادوهای فرهنگی مشهور دربار ایران، تنها پس ازسال ۱۹٦۰میلادی، تبلیغ بر روی نسخه بایسنغری را آغاز کرده اند و تنها نیم قرن است که چشم جهان، به جمال این عجوزه عروس نما روشن شده و هم از آغاز بزک های این صورت، به اختفای احوال آن کمکی نکرده است. در برابر این مجموعه ناباوری ها، کسانی هم، مطابق نمونه ی زیر، خود را موظف به ترمیم این شکیات دیده، چنان ناشیانه به کاهدان زده اند که خواندن موهومات آن ها، اهل شناخت را موکدا به این نتیجه ومنظور می رساند که برای رویارویی با تردید های موجود در مقوله تاریخ و ادب ایران، صاحب نظری نداریم و این بنای با ظاهر پر سطوت و جبروت به بادی درهم فرو می ریزد.

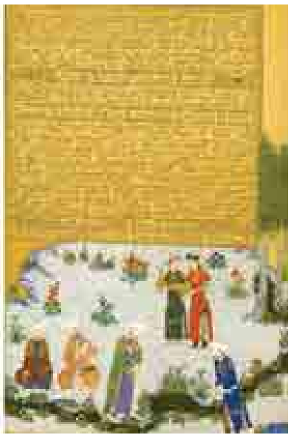
«دومین بار در ۸۲۹ به دستور بایسنغر، نواده تیمور با مقابله دست نویس های متعدد نسخه ای تدوین گردید. در این باره مرحوم علامه محمد قزوینی تردید کرده و نوشته است: صحت این مساله یعنی اصلاح و تحریر شاه نامه و مقدمه ی آن به توسط بایسنغر تاکنون برای راقم این سطور به نحو قطع و یقین که قلب بدان مطمئن گردد، ثابت نشده است. با این که استنباط های علمی آن بزرگوار کم تر

قابل تردید است، در این مورد باید گفت که قرائنی هست که تردید آن زنده یاد را رفع و مسلم می کند که شاه نامه بایسنغری به دستور او، و البته نه به توسط خود او، فراهم آمده است، زیرا نسخه ای به خط جعفر بایسنغری، خطاط دستگاه بایسنغر موجود است و **نیز مقدمه آن نسخه نشان می دهد که نویسنده یا نویسندگان آن مقدمه دریایی از منابع از جمله دست نویس هایی از شاه نامه با مقدمه های مختلف و متون ادبی و تاریخ را در دست داشته اند** و در آن شش قرن پیش جمع آوری این همه کتاب از عهده یک نفر، جز با حمایت و مباشرت دربار یک امیر و شاهزاده برنمی آمده است . **اما این که حاصل کار مطلوب و مقبول ما نیست، ناشی از فقر علمی آن عصر و ناآگاهی مصححان از روش صحیح علمی بوده است** و الا در اهمیت اقدامی که شده تردید روا نیست .**شاه نامه بایسنغری امروز به عنوان یک متن، مطلقا قابل مراجعه و استفاده نیست**، ولی این قدر هست که نام بایسنغر و کوشش کارگزاران دستگاه او در خوش نویسی نسخی از شاه نامه و آراستن آن به مینیاتور و تذهیب ها حیات تازه ای به شاه نامه بخشیده، **به طوری که مقدمه آن، منبع تمام تذکره نویسان در ترجمه ی حال فردوسی شده و بعد از رواج صنعت چاپ همان مقدمه یا خلاصه ای از آن در ابتدای شاه نامه ها جای گرفته است**». (منصور رستگار فسایی، متن شناسی شاه نامه، ص۸)

می بینیم که منصور فسایی، پاسخ کسانی را که مقدمه ی بایسنغری را انکار می کنند، با رجوع دوباره و در واقع بازخوانی مجدد همان ادعاهای مقدمه آماده می کند و به التماس و درخواست می خواهد که همگان مقدمه و در نتیجه قدمت نسخه بایسنغری را بپسندند!!! حتی برای غسل تعمید قضیه، بهانه می آورد که شاه نامه را گروهی فاقد بضاعت علمی و بدون همراهی مصححی آگاه ساخته اند، تا به دست و پا زدن های بی حاصل و دل سوزی آور او، به رقت قلب دچار شویم! حضرات از سویی به خود می بالند که در قرن نهم فرهنگ فارسی به چنان تعالی رسیده بود که در آماده سازی نسخه ی انتقادی در جهان پیش تاز بوده و از سوی دیگر اعتراف می کنند متن

شاه نامه بایسنغری چندان پریشان و آشفته است که ارزش ارجاع ندارد و لاجرم باید به زیبایی ۲۲ تابلوی مینیاتور آن نازید! اگر منصور فسایی معترف است شاه نامه بایسنغری متنی به درد نخور دارد، پس لااقل بی ارزشی مقدمه را از همان ادعای مصحح بودن آن دریابد! آیا بر این مجموع فرهنگ فارس که به اجبار و التماس کهن می نمایانند، مالیخولیا بیش از عقل و اعتبار حاکم نیست؟!!





دو نمونه از مینیاتورهای ممتاز شاه نامه بایسنغری، که از نظر سبک و طرح و اجرا ومواد مصرفی مناسب وکاربرد رنگ های مدرن سوپر شفاف، برتمام دیگرمینیاتورهای قرون بعد برتری دارد واگر ساخت این مینیاتورها را از زمان تیموریان بپذیریم، پس اذعان کرده ایم که هنر ترسیم مینیاتور در ایران، مثل خرچنگ عقب عقب رفته و مضحک تر این که نقاش نسخه بایسنغری به رغم ارائه و اجرای نمونه هایی ممتاز، نام و عنوان هنری ندارد و ناشناخته است !!!

پیش از همه آدمی وسوسه می شود از صحنه پرداز این مینیاتور بپرسد الگوی او برای تصویر چنین کوشک ملوسی، در قرن نهم، کدام بنا و در چه اقلیم و خطه ای بوده است و بقایای در و دیوار این معماری شیرین کارانه را کجا باید یافت؟!! باری، این ها دو نمونه از آن ۲۲ تابلوی مینیاتور نسخه بایسنغری است، نسخه ای که تدوین

نهایی آن را در ۸۳۳ هجری نوشته اند و اگر تاریخ تولد بهزاد نقاش را فراموش نکرده باشید، مصور کردن شاه نامه بایسنغری، بر مبنای داده های کنونی، باید که چهل سال پیش از تولد بهزاد انجام شده باشد. اما عجیب این که نه فقط بر هیچ تابلوی مینیاتور بایسنغری امضاء نقاش نیست، بل در مراجع موجود نیز تابلو انداز این کتاب معرفی نشده است! دو نمونه بالا به خوبی معلوم می کند که تابلوهای مینیاتور بایسنغری، به برکت رنگ ها و لوازم جدید، از هر نظر، چه تکنیک و چه اجرا، به مراتب از کارهایی که به بهزاد منتسب می کنند برتری دارد، اما گرچه برای بهزاد، اسفند به آتش می افکنند، در باب سبک و نام تابلوساز شاه نامه بایسنغری صلاح را در سکوت دیده اند، زیرا با اندک تجسسی در این باب معلوم می شود این کتاب مستطاب را، چنان که شرح آن بیاورم، چندان نزدیک به زمان ما ساخته اند که دیگر فرصت برای معرفی یک بهزاد ثانی و یا استاد نخستینی در هنر مینیاتور سازی ایران از دست رفته بود.

«مقدمه شاه نامه بایسنغری، **با افسانه های واهی و اشعار سست آن**، خود موضوع نقد و بررسی جداگانه ای است. کیفیت هنری این کتاب نیز، که **پس از پانصد و هفتاد سال گویی هم اکنون از چاپ خانه بیرون آمده**، با تذهیب و تزیینات تکامل یافته و نقاشی های کاملا متفاوت با نمونه های ربع اول قرن نهم و طلا اندازی های بین السطور بی سابقه در آن دوران، ما را به یاد نسخه های خطی کتاب هایی می اندازد که ساخت آن ها درگذشته طعمه خوبی برای کتاب خانه های سلطنتی و کلکسیون های پول داران جهان به شمار می رفت و منبع درآمد خوبی برای جاعلان و کتاب سازان .**اعتبار و اصالت شاه نامه بایسنغری را محققان و صاحب نظران طراز اول نپذیرفته اند**». (فیروز منصوری، نگاهی نو به سفرنامه ناصر خسرو)

بدین ترتیب باکلاشی آشکاری رو به روییم و با استناد به این حقه ها و آن مجموعه ادله که پیش تر آوردم، بار دیگر تاکید می کنم تمام متن شاه نامه را در دو سه قرن اخیر ساخته اند، چنان که اثبات نوساز بودن آن، نشانه ومستندات باز هم بیش تر و محکم تری دارد:

«دکتر مهدی بیانی، که سال ها مدیر کل کتابخانه ملی بودند، برای متمرکز نمودن کتب ذی قیمت در کتابخانه ملی، با وجود مشکلات زیاد اقداماتی به عمل آوردند و موفق شدند در تاریخ ۷/٤/۱۳۱۷ **در حدود پنج هزار جلد کتاب نفیس خطی و چاپی که قسمتی از آن ها بی نظیر و منحصر به فرد بود از کتابخانه سلطنتی به کتابخانه ملی منتقل نمایند**». (مهدی بیانی، فهرست ناتمام تعدادی از کتاب های کتاب خانه سلطنتی، مقدمه بدری آتابای، ص ٦)

بدری آتابای در بیان مطلب بالا ناراستی و حقایق را به سود بیانی وارونه می کند. زیرا اصولا به زمان رضا شاه کسانی در اندازه رییس کتاب خانه ملی جرات عرضه نظری که منجر به تخلیه کتاب خانه دربار شود را نداشته اند و اگر از گنجینه کتاب خانه ملی نسخ به اصطلاح نفیسی را هم به اعلی حضرت پیش کش نمی کردند، خود ابراز شهامت شمرده می شد، چه رسد به این که کتاب های دربار را به سود یک مرکز ملی مصادره کنند! حقیقت این که با شروع جنگ جهانی دوم و به سبب موضع جانب داری که شخص رضا شاه نسبت به آلمان ها نشان می داد، هیئت دولت که بمباران تهران از سوی متفقین را پیش بینی می کرد، صلاح را در انتقال گنجینه های ملی از مراکز سیاسی و دولتی، که در معرض تهاجم بیرونی و داخلی بود، به سیلوهای محافظت شده فرهنگی دید که کم تر احتمال تخریب داشت و چنین بود که تمامی کتاب های سلطنتی را، در میانه سال ۱۳۱۷، به مخازن کتاب خانه ملی منتقل کردند و تمام این مطلب کم ترین ارتباطی با خواست بیانی نداشت.

«در سال ۱۳۳۵ که اداره کتابخانه سلطنتی به عهده آن شاد روان محول گردید **در ضمن کار از انتقال کتاب ها نادم بودند** و برای ترتیب وتنظیم کتاب های موجود در کتابخانه سلطنتی مترصد گشتند که فهرست جامعی تنظیم نمایند. **لذا از سال ۱۳۳۵ تا سال ۱۳۴۶** که سال فوت ایشان بود تعدادی کتاب را با سلیقه خود و با کمک دسته فردها ویادداشت هایی که از گذشتگان در کتابخانه سلطنتی به جای مانده بود استفاده کرده و فهرستی تهیه نمودند. متاسفانه دست اجل

مهلت نداد که پژوهش وکار خود را به اتمام برسانند و به امر حق آن استادارجمندکه در خوش‌نویسی استادی ماهرودر شناسایی خطوط مختلف و کتاب تبحر کاملی داشتند به حیات جاودانی پیوستند و در نتیجه فهرست تهیه شده ناتمام ماند». (مهدی بیانی، فهرست ناتمام تعدادی از کتاب های کتابخانه سلطنتی، مقدمه بدری آتابای)

این هم نمونه ی دیگری از نادرست نویسی بدری آتابای! اگر در سال ۱۳۱۷ تمام کتاب های دربار به مخازن کتاب خانه ی ملی منتقل شده و در میان آن نزدیک به چند هزار کتاب غالبا نفیس و به ظاهر قدیمی، نسخه شاه نامه بایسنغری نبوده، پس مسلما این کتاب را نمی توان در زمره میراث کهنه و حتی قاجاری کتاب خانه سلطنتی دانست و متقابلا چون آن کتاب ها در تغییرات و شرایط پس از جنگ جهانی دوم هرگز به دربار بازگردانده نشد، اگر بیانی در فاصله ۱۱ سال فقط توانسته است پانصد جلد کتاب جدیدا جمع آوری شده در کتاب خانه نو بنیان دربار را فهرست کند، پس این فهرستی از تمامی موجودی کتاب خانه دربار بوده است و نه فهرستی ناتمام، زیرا فهرست بیانی، از دواوین عمده شعرایی، چون فردوسی و عنصری و قطران و ناصر خسرو و خیام و سنایی و انوری و سوزنی و خاقانی و مولانا و سعدی و حافظ، به ترتیب زمان، آغاز و به ُجنگ های نظم و نثر پراکنده از قرن سیزدهم و چهاردهم هجری، از قبیل المسدس میرزا لطفعلی صدر الافاضل ناشناس، با شرحی که در زیر آمده، پایان می یابد، که نشان از خوردن کفگیر به انتهای دیگ کتاب خانه سلطنتی در سال ١٣٤٦ دارد، کتاب هایی که بار دیگر و در فاصله ۳۰ سال در قفسه های کتاب دربار جمع شده بود و اگر نسخه بایسنغری را در میان این فهرست جدید می یابیم و نه در بین کتاب های منتقل شده دربار رضا شاهی، پس ادعای باقی ماندن این نسخه از زمان تیمور، یک شوخی بی پرنسیب و یخ کرده و یک کلاشی واضح است که در نهایت ادعای نونویس و نوساز بودن شاه نامه در قرون اخیر را محکم و مستند و قابل قبول و بی تردید می کند.

«این کتاب جُنگی است که مولف غالب مطالب **علمی و ادبی و تاریخی و دینی و اخلاقی و فلسفی نظم و نثر را**، به شکل شش تایی در آن جمع کرده است و هیچ مطلبی در آن نیست که عدد شش در آن نباشد و از این رو با تفنن قطع کتاب را نیز به شکل مسدس کرد و رسم های هندسی که روی جلد ترسیم شده، شش تایی و طلا اندازی روی اوراق کتاب از قطر نیز مسدس است و به شش قلم و به شش رنگ نوشته شده است. آغاز متن کتاب: «چه گونه از عهده ی سپاس خدای سبحانه توانم برآمدن که هم توفیقم بخشید تا نامه مخمس را موافق امر قدر قدرت اعلی حضرت ...**سلطان احمد شاهنشه قاجار**... به انجام رساند». (مهدی بیانی، فهرست ناتمام تعدادی از کتاب های کتابخانه سلطنتی، ص ۵۹۲)

اگر فهرست بیانی، که بر مبنا و ترتیب توالی تاریخی و دورانی کتب تنظیم شده، از قدیم ترین نسخ شاه نامه آغاز و به این جُنگ مسدس همه فن حریف و ناشر ستاره ی داود، در زمان احمد شاه ختم می شود، پس یا این فهرست حاوی فقط پانصد کتاب شعر را، برای آبرو داری فرهنگی دربار پهلوی «ناتمام» نام گذارده و یا انتظار می کشیده است که کتاب سازان تازه ای در دوران جدید ظهور و فهرست او را کامل کنند!!! در عین حال باید سپاس گذار خداوند بمانیم که کتاب خانه دربار، ۵۰۰۰ نسخه را درخود نگه نداشته بود، زیرا اگر فهرست کردن پانصد کتاب ۱۱ سال از عمر دستگاه بیانی را بلعیده است، پس احتمالا برای فهرست کردن پنج هزار کتاب باید که قرنی بیش از معمول، آرزوی طول عمر می کرد. آیا ممکن است کتاب بیانی صرفا برای هویت بخشیدن به شاه نامه نوساز بایسنغری تدوین شده باشد و آیا این تکرار ساخت کتاب «پاسارگاد» آستروناخ نیست؟!!!

۲۵. مکاتب و مراحل و مکان های جعل، ۱

آنان بدین سبب، سراسیمه و هراسان، از ورود به مباحث بنیانی می

گریزند، که از حقیقت به خوبی آگاه اند و می دانند در سرزمینی تا دوران صفویه، فاقد زیربنای تجمع و تولید، شهر و بازار و حمام و کاروان سرا و پل و بناهای حکومتی و اشرافی و دیگر نشانه های وجود و تجمل، هر گونه گفت و گو از تظاهرات فرهنگی، در قرون نخست و میانه اسلامی، از جمله و به خصوص تالیف شاه نامه، به مطایبه می ماند و درگیری با موضوع و مبحث آن، موجب رسوایی و شکست مدعیان می شود. آن ها نیک باخبرند که به طور قطع وارد کردن بازمانده های تمدن مجهول ساسانیان، به پروسه توسعه فرهنگ اسلامی، از آن قبیل که گواهانی چون ابن مقفع قرن دوم و ابن ندیم قرن چهارم برای آن تراشیده اند، جز ره نوردی در مسیر دروغ و جعل نیست، جز به همت یهودیان صورت نگرفته و جز قصد پوشاندن وسعت اثرات فاجعه بار پوریم را نداشته است، که بیست و دو قرن تجدید حیات و تمدن در این حوزه را ناممکن کرد.

گاه بر خود می بالم که جریان این تجسس را به گونه ای هدایت کرده و به کانالی فرستاده ام، که پس از هفت سال گفت و گوی محاسبه شده و گام به گام، از تریبونی محدود، اینک کسانی را آماده شنیدن این مدخل باور نکردنی می بینم که شاه نامه را به زمان صفویه نوشته اند و تمام آن قرآن هایی **که با ترجمه فارسی** در دارایی های قرون سوم تا دهم هجری فهرست شده، جدید نوشته هایی از دوران پس از صفوی است و به قصد القاء حضور فرهنگ فارسیان از آغاز اسلام فراهم کرده اند! زمانی که هنوز مسجدی در ایران نبوده و انحصارا با مظاهر زندگی مردمی رو به روییم که به طور پراکنده، در قلاعی فراز کوه می زیسته اند! اگر بر این سخن درخواست گواه کنید، بگویم نگارش آن قرآن های ترجمه داری را که در کتاب «فرهنگ نامه قرآنی» به اوایل قرن چهارم و یا حتی اواخر قرن سوم منتسب کرده اند، بر «کاغذ نخودی ضخیم آهار دار» می گویند، که در ایران و جهان تا سده های اخیر، هنوز تولید نمی شده است!

تمام خشم یهود و عوامل آن ها در ایران، که به صورت صدور فحش

نامه ها و مجموعه اتهامات احمقانه علیه صاحب این قلم، از آن نشست مرکز گفت وگوی تمدن ها تا مطالبی که در نشریه اطلاعات سیاسی- اقتصادی در این اواخر بروز کرده، از آن است که هرگز تصور نمی کردند این مباحثات دامنه ای چنین وسیع بگیرد و دودمان شان را به باد دهد و اینک به خود لعنت می فرستند که با تاخیر به حربه ممانعت دست برده اند و خشم بیش تر آنان زمانی زبانه می کشد که هنوز نمی دانند در آینده چه مطلبی به میان خواهم کشید و کنجکاوی وادار و ناگزیرشان می کند امکان ارائه مباحث در حد همین وبلاگ را امتداد دهند و به راستی این دیدگاه درستی است که هنوز هم زمینه را آماده عرضه مداخل هوش ربایی نمی بینم که از وسعت توجه یهود به اختفای ماجرای پوریم نزد مردم جهان حکایت می کند، زیرا ارائه ی آن ها مخصوص زمانی است که گره های ذهنی آن روشن فکری اندکی بازتر شود که در یک و نیم قرن گذشته بر باورهایی لمیده که از تاروپود انواع جعلیات تاریخی بافته اند. این همان داروی تلخی است که جز اندک اندک و به مدد چند چاشنی و شیرینی، از حلقوم این نتران بی سواد بد ادای روشن فکر نما، پایین فرستاده نمی شود.

«داستان های مشابه دیگری در منابع فارسی و عربی وجود دارد ولی مجال نقل آن ها در این جا وجود ندارد و **این داستان ها میزان گستردگی جعل در دنیای اسلام را بیان می کنند**. این سنت دیرین و کهنه تا به امروز نیز، که انگیزه ی اصلی برای جعل به دست آوردن پول است، ادامه دارد. اما من باور ندارم که این تنها انگیزه باشد، از آن جهت که میزان تلاش و زمانی که برای جعل صرف می شود، گاه به سختی معادل اجرتی است که برای آن پرداخته می شود. چالش عمده برای فریب دادن معاصران با ایجاد کارهای هنری باستان ، با علم به این که جاعل چیزی را ایجاد می کند که حتی کارشناسان ماهر بین المللی نیز نمی توانند آن را کشف کنند، موضوعی است که نمی توان آن را نادیده گرفت. **زیرا تجارت سکه ها، سفالینه ها، بشقاب های نقره ی ساسانی، منسوجات، مفرغ های لرستان و**

حتی مجسمه های بودایی قندهار که در روالپندی ساخته اند، بسیار پر منفعت تر و پر رونق تر از ساختن کتاب های جعلی است. از سوی دیگر، مینیاتورهایی که در یک نسخه ی عربی یا فارسی وجود دارد، کتاب را از صورت یک کتاب در کتاب خانه ای، به یک اثر هنری تبدیل می کند. **در ادامه ی این مقاله، می خواهم تعدادی از کتاب سازی های جدید را در ایران بیان کنم**. این مهم است به یاد داشته باشیم که جعل کننده ی کتاب دائما روش های خود را متحول ساخته اشتباهات خویش را تصحیح می کند، چنان که جعل های بعدی بسیار به تر از کتاب های اولیه هستند. گاهی جعل با این که از نظر تکنیکی عالی است، اما در پس مرزهای ساده لوحی قرار دارند. **به عنوان مثال، نامه ای از پیامبر به خسرو دوم پادشاه ساسانی که او را به پذیرش اسلام دعوت می کند و اکنون در موزه ی م. فرعون در بیروت نگهداری می شود، یک جعل عالی است** ولی به ماورای یک توقع معقول برای حفظ چنین سندی برای حدود چهارده قرن برمی گردد». (ریچارد نلسون فرای، کتاب های اسلامی ساختگی از ایران، نامه بهارستان، دفتر پنجم، ص ۱۹٤)

این مقاله را، که بار دیگر قطعاتی از آن عرضه خواهم کرد و ریچارد فرای به عنوان تطهیر خود و گریز از رسوایی بزرگی منتشر کرد که برملا شدن شرکت او در تجارت و تبلیغ کتاب های جعلی به وجود آورده بود، حاوی مطالب درخشانی است و بلافاصله این سئوال را پدید می آورد: چرا او، با وجود این آگاهی ها هنوز به انتشار جعلیات دیگری در باب تمدن ایران پیش و پس از اسلام، از مبداء پوریم مشغول است؟!

این تذکر مهمی است که می نویسد در ساخت کتاب های جعلی منافع مادی نقش اصلی را نداشته ، ولی با توسل به موجب ذهنی، آن هدف عمده را هم بیان نمی کند که قصد اولیه و آشکار این مجعولات کاغذی، اختراع فضای فرهنگی عملا و عقلا و منطقا ناموجود برای مردم ایران در ده قرن نخست پس از اسلام است تا امتداد فقدان تمدن و تجمع ناشی از پوریم معلوم نباشد که به مقصد اختفای آن، پیش تر افسانه های تاریخی بی سر و تهی برای ایران قبل اسلام نیز

ساخته اند و اشاره به مجعول بودن نامه پیامبر به اصطلاحا خسرو دوم را چندان مبهم گرفته که راه گریز بعدی بر او باز باشد. زیرا نمی نویسد که جعل را در انتساب و موضوع نامه و یا در اصل آن دیده، که مخاطب آن معلوم نیست، با این همه اگر او به جعل اصل و یا متن نامه هم با چنین استحکامی معتقد باشد، باید بلافاصله مجموعه مفصل تاریخ طبری و توابع آن، از قبیل تاریخ نامه بلعمی را، ساخت همان کسان داند که قدرت تولید نامه هایی از قول پیامبر، برای خسرو دوم و این و آن را داشته اند!

«**با یکی از دوستان بزرگوار خود که در ردیف علمای درجه ی اول استشراق نام برده می شود**، در سال جاری در ایتالیا ملاقات کردم و از نسخه ی کاپوس نامه ی فرای که تا آن زمان دو مقاله درباره آن منتشر شده بود بحث به میان آمد و چون اصرار این دوست بزرگوار را به مجعول بودن این نسخه شنیدم، گفتم: اگر علما فریب این جعل ها را بخورند و فقط گرد آورندگان اشیاء عتیقه، آن ها را به عنوان نسخه کهنه به قیمت هنگفتی بخرند و مبلغی دلار محتاج الیه ما را به ایران بفرستند، چه زیان دارد؟ در این روزها نامه ای از آن دوست به بنده رسید که در آن به براهین متقن و دلایل دندان شکن دعوی خود را اثبات و **بنده را اقناع کرده است که کاپوس نامه ی فرای قبل از ۱۳۲۱ هجری شمسی وجود نداشته و عقیده ی بنده که این گونه جعل ها ضرری ندارد، باطل بوده است**. زیرا که هم از لحاظ لغوی و ادبی مضر است که مشتی لغت تقلبی و غلط در ذهن ما می اندازد و به کتاب ها راه می دهد و هم از جنبه ی هنری زیان دارد که اشخاصی مانند ارنست کونل را به دام می اندازد. به این جهت است که بنده از برای جبران خطایی که سابقا مرتکب شده ام که شفاها اصالت و صحت این نسخه را تایید نموده ام خویشتن را مجبور می بینم که مکتوب آن دوست بزرگوار را زمینه ی این مقاله قرار داده به مسئولیت خود اعلام دارم که: **آن نمونه هایی از نسخه کاپوس نامه ی فرای که منتشر شده، و ما دیده ایم، مجعول است**». (مجتبی مینوی، کاپوس نامه ی فرای، تمرینی در فن تزویر شناسی، نامه ی بهارستان، دفتر پنجم، ص ۱٦۸)

اجازه دهید در همین ابتدا چند نکته را مرتبط با مقاله مینوی بیان کنم: نخست این حضرات آسیب های دست نویس کردن جاعلانه این همه کتاب را، که لااقل و چنان که بعدها خواهم نوشت، دست کم به ده ها نسخه و نمونه آن از قرون مختلف هجری و در همه گونه عناوین اعتراف کرده اند، نه متوجه تاریخ و فرهنگ و هویتی می دانند که از طریق این گونه مجعولات به خورد مردم داده شده و می شود، بل تنها نگران و دلواپس چند لغت نامانوس اند که احتمالا از این راه به زبان شکرین فارسی آن ها داخل خواهد شد، تا پهنا و عمق اندک اندیشه آنان به دست مان افتد که از اندازه نقالان قهوه خانه نازل تر است. دیگر این که اگر گاه گاه آنان را مشغول اعتراف به نادرستی و جعل این یا آن عنوان می بینید، در حقیقت به شگرد یهودانه و تیز هوشانه دیگری متوسل اند که با افکندن این قربانی های موردی، که قابل نجات و علاج نبوده اند، به دهان گرگ حقیقت، بقیه ی گله خود را بپایند و زنده نگهدارند و گرنه در نظر بنیان اندیشی که اقتصاد و سیاست و فرهنگ را اجزای پیوسته هر تجمعی می داند، سراپای تظاهرات مرتبط با عروج فرهنگی ایران اسلامی تا قرن دهم هجری، که به صورت کتاب و نمونه های صنعتی و فنی ممتاز و تابلوهای شگفت انگیز مینیاتور و از این قبیل عرضه کرده اند، به علت نبود زیر بنا و فضای اجتماعی لازم، باطل و مجعول می شود. و سرانجام، انتساب مفاهیم و ادعاها و ادله مندرج در مقاله مینوی، به «دوست بزرگی از علمای درجه اول استشراق»، به نظر می رسد ساخت سپری برای محافظت جایگاه خویش از احتمالاتی باشد، که خود حکایت ناپسند دیگری است.

«درباره مقاله «کاپوس نامه فرای» از شادروان مجتبی مینوی که در دفتر پنجم مجله تجدید چاپ شده بود، این نکته را عرض کنم که سال ها پیش روزی که در خانه دانشمند فقید رولاند امریک بودم و چند تن از ایران شناسان غربی هم حضور داشتند، از دانشمند فقید مکنزی شنیدم که مطالبی را که مرحوم مینوی در رد اصالت قابوس

نامه ی مذکور آورده، از ایران شناس فقید والتر هنینگ است. یعنی آن دوستی که مرحوم مینوی در مقاله ی خود مطالبی از نامه اش را نقل می کند، **ولی نام او را به سببی که خود نوشته نمی آورد**، کسی جز هنینگ نیست». (نامه بهارستان، دفتر هفتم وهشتم، ص ۲۷۵)

در این نامه نیز که ۵۰ سال پس از نخستین چاپ مقاله مینوی در مجله یغما، از قول جلال خالقی مطلق منتشر می شود، چند نکته غریب می بینیم: چرا تجدید چاپ مقاله مینوی، در نامه بهارستان محرک خالقی مطلق شده، که پس از سال ها دانسته ی مکتوم مانده خود از زبان یکی دیگر را به میدان بفرستد؟ وانگهی مینوی دلیل نبردن نام دوست مستشرق خود را ارائه نداده که خالقی مطلق به آن متوسل است و هیچ منطق درستی در این میان ظهور نمی کند که هنینگ کشف خود را نه با بیان شخصی، که از زبان مینوی عرضه کند! مگر این که گمان کنیم عرصه ی ایران شناسی موجود چندان کثیف و به دروغ آلوده و مافیایی است، که زمینه امنی برای گوینده حقیقت، خودی و غیر خودی، باز نمی گذارد و ورود به عیوب آن نیاز اتکای به یکدیگر و اختفای هویت و نقل قول از مجهولان ناشناس دارد. اما بدون توجه به این جزییات، مقاله مینوی را دنبال کنیم، که برای اندیشه های یخ نبسته در تعصب، آموزه های بسیاری به همراه می آورد.

«**در اصفهان یا در دهکده ای در جوار تهران و یا در هر دو جا و در جاهای دیگری نیز**، یک یا چند کارگاه از برای جعل و تزویر و ساخته کاری انواع اجناس عتیقه ی تقلبی بر پا شده است و گروهی از پیشه وران ماهر و بی وجدان دائما مشغول کارند و گاه به گاه از کار ایشان اثری به خارج ایران می رود یا در خود ایران جلوه گر می شود، از آن جمله است **دیوان معزی** که آقای فرای خرید و به آمریکا برد و **دیوان قطران به خط انوری** که آقای دکتر بیانی مدیر کتاب خانه ی ملی درباره ی آن مقاله ای نگاشته و آن را اصیل و صحیح النسب تشخیص داده است و کتاب موسوم به **الهدایة و الضلالة** منسوب به صاحب ابن عباد که متن آن را حسین محفوظ

چاپ کرده است و اینک هم کاپوس نامه فرای». (مجتبی مینوی، کاپوس نامه فرای، تمرینی در فن تزویر شناسی، نامه بهارستان، دفتر پنجم، ص ١٦٩)

زمانی که تصویر فقط بخشی از کتاب هایی را که جعل بودن آن ها مسلم شده، نشان دادم و دریافتید که تقریبا ساخت انواع خطوط و رسوم و زینت و ستون گذاری و سر عنوان و دیگر مظاهر کتاب ها از صفویه تا روزگار ما ادامه داشته و هر کدام را به قرنی منسوب کرده و به موزه ای فرستاده اند، با محرک و انگیزه آن تعصب خشم آلود برخی متخصصین و هنرشناسان بسیار معتبر و خوش آوازه آشنا می شویم که می کوشند همین جعلیات مسلم و اثبات شده را هم سالم بگویند و بر ردیه های قابل اعتنای آن ها اعتراض های آبکی بگذارند، زیرا بیم دارند گنجینه های با خون دل فراهم کرده خویش را بر باد فنا ببینند و این گونه استدلال ها و سخنان، هالوترین مشتریان شان را هم برماند!

«قزوینی در حواشی چهار مقاله از قول مردی نقل می کند که او با کمال افتخار می گفته است که: «مرحوم والد ما هنری مخصوص داشت. هر نسخه ی خطی از مصنفین قدیم که چند ورق از اول یا آخر یا وسط آن افتاده بود آن را به مرحوم والد می دادند و او در عرض یک یا دو شب آن چند ورق افتاده را به همان اسلوب باقی کتاب انشاء نموده به کتاب ملحق می ساخت **و چنان شبیه به سایر ابواب و فصول کتاب بود که هیچ کس از فضلا و علما نمی توانست تمیز دهد که این اوراق از اصل کتاب است یا ملحق به آن.** شاید این مردی را که مرحوم قزوینی درباره ی او از قول فرزندش چنین وصفی آورده بتوانیم به حدس و تخمین تعیین کنیم . نسخه ای از **رساله ی معینیه ی خواجه نصیرالدین طوسی و از شرح مشکلات آن** در کتاب خانه ی حاج حسین آقا ملک موجود است که **دانشگاه تهران آن دو را به چاپ عکسی در همین سال جاری منتشر کرده است** و در آخر رساله ی دومی این عبارت خوانده می شود : «خطوط کوفی این رساله عملیات مرحوم صدر الافاضل است

و از این گونه عملیات در کتب از آن مرحوم بسیار، و انا الاقل حسین بن محمد کاظم ملک التجار عفی عنه، از مجدالدین پسرش خریداری شد». این مجدالدین که در این عبارت ذکر شده هنوز در حیات است و خطوط مختلف را می نویسد و حتی رساله ای در فن خط با نمونه های مختلف چاپ سنگی منتشر کرده است و فعلا در دهکده ای در جوار تهران منزل دارد». (مجتبی مینوی، کاپوس نامه ی فرای، تمرینی در فن تزویر شناسی، نامه بهارستان، دفتر پنجم، ص ۱۷۰)

چه آشوبی به پا خواهد شد اگر زمانی ذخیره های کتاب در گنجینه های متعدد ایران و جهان، در موضوعات مختلف این منطقه به آزمایشگاه فرستاده و از عمر غالب بل تمامی آن ها، که منتسب به پیش از قرن دهم هجری است، سال های بسیاری کاسته شود!!!
معجزه این جاست که هر یافته ی کاغذی را که به نحوی با فرهنگ اسلامی ایرانیان تا پیش از دوران صفوی متصل است، فی الفور به مرکز انتشاراتی نام دار در دانشگاه ها و غیرآن می سپارند تا برای گریز از دغدغه ظن جعل، با چاپ سریع و احتمالا مقدمه ای مهر کننده از صاحبان عنوان، به آن هویت و مقبولیت دهند! و اگر اضافه کنم نمایش شورانگیز کندن عمدی صفحات آغاز و انجام برخی از کتاب ها و الصاق آشکارا مجعول صفحاتی نو در جای آن ها، نوعی خدعه برای قدیم نمودن و رفع شک از صفحات داخلی آن هاست، بیم آن است که مرا اضافه بر دیگر عیوب، به بد بینی مفرط نیز متهم کنید، اما اگر حوصله به خرج دهید، با شیادی های نخبه تری در این امور آشنا خواهید شد، که متوسلین به مطلق کتاب های کهنه، برای اثبات هستی تاریخی و سیاسی و فرهنگی این یا آن دوره از تاریخ پیش از ظهور صفویه در ایران را، مستحق تمسخر بیش تر می کند.

«آیا جداً معتقدی که ایرانیان نسخه ی قلب و مصنوعی رضایت بخشی که مدت مدیدی اهل خبره و شناسندگان اصل و بدل را فریب دهد و فقط با اصول علمی و اسلوب های دقیق فنی بتوان به مجعول بودن آن ها پی برد، نمی توانند بسازند یا نخواهند ساخت؟ اگر

بگویی نمی توانند ساخت قطعا پایه ی ذکاوت و زرنگی و کاردانی هموطنان خود را بی جهت پایین تصور می کنی و اگر بگویی نخواهند ساخت آن ها را بی سبب در درستی و دین داری و داشتن وجدان برتر از سایر عالمیان می پنداری. من نمی دانم که در ایران یک مدرسه ی هنرهای زیبا و یا هنرهای قدیم موجود است یا نه. اگر آن جا نباشد به هر حال در این قبیل مدارس همه ی عالم سال هاست که بر روی نصرانی و یهودی و گبر و مسلمان باز بوده است و بی مضایقه و تبعیض به بیگانه و خودی همه ی فنون و حیل را می آموخته اند. کاغذ قدیم نما را با همان موادی که سابقا در کاغذ سازی به کار می رفته است می توانند بسازند کاغذ قدیم حاضر و آماده هم کم نیست. نسخه های قدیم را هم می توانند بگیرند و اوراق آن را بشویند به طوری که از مرکب سابق بر آن اثری نماند یا ماده های آن ها را خمیر کنند و بی رنگ کنند و از نو رنگ بزنند و دوباره کاغذ به وجود آورند». (مجتبی مینوی، کاپوس نامه ی فرای، تمرینی در فن تزویر شناسی، نامه ی بهارستان، دفتر پنجم، ص ۱۷۲)

این مطالبی است که به سال ۱۳۳۵ در باب توانایی های جعل نزد مراکز مختلف ساخت نمونه های کهن در ایران، از انواع فلزی و کاغذی آن قابل شناسایی بوده است. این که در زمان ما، با وجود تسلط و تجربه و ابزار و مواد شیمیایی جدید و وفور کاغذهای کهنه شده کارخانه ای، در لابراتوارها و کارگاه های مجهز اسراییل و اروپا و آمریکا و هند چه معجزاتی برای ساخت الگوهای منحرف کننده اذهان در جریان است، به راستی چندان قابل تشخیص نیست، اما بر اخباری که گاه از کارگاه های مخفی اسراییل درز می کند، می توان این نکته را اضافه کرد که در مورد ما، مکتوبات و مجعولات کاغذی، در زمره نخستین سفارشات به چنین مراکز گسترش شیادی در داخل و خارج ایران بوده است و اگر نمی توان در یهودی بودن سفارش دهندگان اغلب سازندگان این امور تردید کرد، پس نخستین هدف و آمال یهودیان از این تدارکات جاعلانه گسترده، پنهان نگهداشتن عوارض و ضایعات پوریم بوده و بس.

۲۶. مکاتب و مراحل و مکان های جعل، ۲

این مباحث نه چندان ضرور، برای ارائه به آستان خرمندان و خبرگان را، با قصد به راه و بر سر عقل آوردن کسانی ادامه می دهم که در اندازه ی ادراک مبانی، رشد نکرده اند؛ نمی توانند پیش نیازهای هر شرایطی را درک کنند، بفهمند که نگارش کتاب در جامعه ای بدون نشان اشرافیت و حاکمیت و تولید و توزیع، مثل راه رفتن روزانه و دائم و در تمام عمر، بر دست ها، ناممکن است و حتی با ارائه نمونه هایی چند از گستره شیادی های انجام شده در دو برهه تاریخ پیش و پس از اسلام ایرانیان، باز هم به اداهای بچگانه و ایراد های بنی اسراییلی خویش آویزان اند و از آن که راهبران و در واقع به چاه اندازان این گروه، جز چند نامی در داخل و خارج ایران نیستند، پس چنین پیش آمده که تایید مطلب خویش را از زبان خبرگان خیالی آن ها نیز بازگو کنم، تا اگر بر لجاجت باقی بمانند، بدانیم به صورتی جاویدان و علاج ناپذیر، شیدا و دل بسته دستورات و درخواست های کنیسه و کلیسا شده اند؛ اگر با فرضی کم رنگ، بزرگان و کوشندگان شان را نان خوران همان مراکز نیانگاریم.

«**این جعل و تزویر کتب و خطوط در اسلام سابقه طولانی دارد.** ابن خلدون در مقدمه آورده است که وراقی معروف به دانیالی در عهد مقتدر خلیفه، اوایل قرن چهارم هجری، در بغداد بود **که کاغذها را کهنه می کرد** و به خطی عتیق نما بر آن مطالبی می نوشت. در همین قابوس نامه حکایت شده است که در عهد **صاحب ابن عباد، کاتب فاضلی در دیوان او بود که تزویر، یعنی خط سازی می کرد** تا اتفاق چنان افتاد که صاحب بیمار شد و در بستر خفته بود و مردم به عیادت او می رفتند و این دبیر فاضل نیز آمد، در ضمن احوال پرسی از صاحب سوال کرد که طعام چه می خورید، او گفت از آنچه تو می سازی، و کاتب دانست که صاحب از کار او آگاه شده است توبه کرد که دیگر نکند: خطیب بغدادی صاحب تاریخ بغداد، از قراری که **یاقوت در معجم الادبا** می گوید، **در عهد القائم بامرالله اثبات مجعولیت و مصنوعیت عهدنامه ای بین حضرت رسول و**

یهودیان خیبر کرد: در قرن گذشته در مصر نسخه ی **نامه ای از حضرت رسول به مقوقس حاکم مصر یافت شد که بی تردید مجعول است**. مرحوم میرزا محمدخان قزوینی در مجله ایرانشهر **اثبات ساختگی بودن عهدنامه ای را که در اصفهان یافت شد** کرده است». (مجتبی مینوی، کاپوس نامه ی فرای، تمرینی در فن تزویر شناسی، نامه ی بهارستان، دفتر پنجم، ص ۱۶۹)

نکته این است که جعل کتاب در ایران اسلامی نمی تواند پیشینه طولانی داشته باشد، زیرا تا قرن دهم و بل یازدهم و دوازدهم هجری هنوز اجتماع نیازمند کتاب رخ ننموده تا جایگزین جعلی آن، خواستار و کاربردی داشته باشد! کتاب های قدیمی موجود در زمره شاه کارهای تازه ی یهودیان به قصد تلقین تحرک تاریخی و فرهنگی در سرزمینی است که تنها ساکنان قابل شناخت آن، مهاجران پناه برده در قلاع غیر قابل دسترس اند. جعلیات بر جای مانده مکتوب آغاز و تاریخچه ای دورتر از زمان صفویه ندارد و نیز سخن عجیب در متن بالا را از ابن خلدون بشنویم: از اوائل قرن چهارم هجری، زمانی که خط عرب، خود عتیق و ناپرورده و بی علامت است، کاتبی معرفی می کند، حاذق در تقلید خطوط عهد عتیق؟ این شگردی نخبه، شاه کاری در پرده بازی و شیوه ای ممتاز از فنون شیادی است: ابن خلدون که ابتدا باید جواب دهد کیست و این همه آگاهی در باب داستان های کهنه ی مندرج در شاه نامه و فرهنگ ممتاز ایرانیان در قبل و بعد از اسلام را، از چه راه کسب کرده و چرا باور و تبلیغ می کند، تا ابتدا ابهام از نقش و موجودیت خود او برطرف شود، با هیاهو در باب دزدان در حال گریز دیگر، می کوشد خود را از آنان جدا و دور نگهدارد. این آسان ترین روش است که سازندگان مجعولات کتبی در تصفیه و تثبیت حضور برخی از عناوین و اشخاص ساخت دست خویش به کار برده اند و این جا علاوه بر ابن خلدون با قابوس بن وشمگیر در قابوس نامه و خطیب در تاریخ بغداد و یاقوت در معجم الادباء و بسیاری دیگر در مقاله ها و مقولات و مکان های دیگر آشنا

می شویم، که همگی لو دهندگان نادرستی دیگران اند، هرچند مرجع اثبات و درستی خود آنان مفقود تر است! ملاک عمده و عمومی من، عمدتاً به علت فقدان نمود و نمایه های لازم، هردست نوشته و نام هر دانشوری را که درباب هستی ماقبل اسلام، ازمبداء پوریم و یا فرهنگ واقتصاد پس از اسلام ایرانیان، در هزاره نخستین هجری، کلامی گفته و نوشته، به پایگاه جعل و عرصه ناممکنات روانه می کنم.

«این مقدمه طولانی را برای آن نوشتم که **ذهن خواننده از زمینه جعل و وضع و تزویر و تدلیس و تقلب در کتب که در پنجاه شصت ساله اخیر در ایران موجود بوده، آگاه باشد**. شهر استانبول و کتابخانه های بلاد اروپا هم از این بلا مصون نمانده است، ولی در استانبول بیش تر بازار ساختن **مجالس تصویر در کتب قدیم و بر روی اوراق نوشته** قدیمی رایج بوده است و یک نمونه آن خاتمه ای است مزین و مذهب در وسط نسخه ای از دیوان خاقانی که خود مورخ ٦٦٤ هجری است و فعلا در موزه ی بریتانیا محفوظ است: نسخه سابقا در تصرف مرحوم فرهاد میرزا معتمدالدوله بوده است و **در آن زمان این خاتمه مذهب و تاریخ ۵۱۹ را نداشته: ولی وقتی که از راه استانبول به لندن رسیده است این اضافه را حائز شده است**. یک نمونه دیگر دو صفحه مجلس تصویر غازان خان است بر تخت شاهی در نسخه ای از مجموعه ی ده دیوان از دواوین شعرای ایران در کتاب خانه مستر چستربیتی. و **بنده یکی از کسانی را نیز که در استانبول متصدی این قبیل تزویرها و تدلیس ها بوده شخصا می شناسم و اقرار او را به گوش خود شنیده ام**». (مجتبی مینوی، کاپوس نامه ی فرای، تمرینی در فن تزویر شناسی، نامه بهارستان، دفتر پنجم، ص ۱۷۰)

به راستی که قصد باطنی آن مستشرق بلند آوازه را، از این گونه اعترافات و انگیختن این رسوایی و پرده دری نمی دانیم که ظاهرا مشغول آموزش مینوی است و در گوش او وردهای اولیه را می دمد که ساده لوح نباشد و قضایا را به رنگ و روغن ظاهر قضاوت نکند، چنان که بازگویی دوباره آن از زبان مینوی، که پیوسته خود از

عوامل ثبات همین تدلیس ها بوده، طبیعی و معمول نیست؛ با این همه درستی این اشاره ها که آزمایش هر برگ نوشته قدیمی شاهدی بر صحت آن می تراشد، شاید که جز مینوی خطابی به هر یک از ما گرفته شود و با گوشه ای از مراتبی آشنا شویم که نه فقط نسخه دیوان خاقانی و قابوس نامه فرای و غیره، بل بدون استثنا هر دفتر نوشته‌ای به خط و زبان فارسی را شامل می شود که در فاصله قرن سوم تا ده و یازده هجری تاریخ تحریر زده اند. اگر باور این مدعا برکسی گران است، به حوصله خود تا پایان این سری از یادداشت ها فرصت دهد تا مگر ملاقاتی دوباره در فضای تفاهم دیگری فراهم شود، زیرا چندان ادله و اثبات در راه است که جز واماندگان و آستان بوسان تلقینات کنیسه و کلیسا، هر حقیقت جوی بی غرضی را قانع می کند و از سوار شدن دوباره بر خر شیطان باز می دارد.
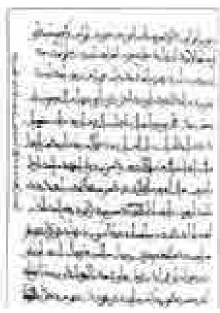
«مع هذا بعد از این که با تو، که برای عقیده ات ارزشی قائلم در این باب بحث کردم و دیدم معتقد به اصالت این نسخه هستی در عقیده خود متزلزل و مصمم شدم دیگر در این موضوع چیزی نگویم. ولی باز همین که در این روزها موقعی پیش آمد و بر نخستین مقاله فرای در این باب (که در منتشر شد) نظری افکندم تمام شک های سابق تجدید شد: به تدریج شک مبدل به یقین گردید و **حالا نه تنها معتقدم که این نسخه مجعول است حتی مطمئنم که انشای تحریر آن بعد از سال ۱۹۴۲ صورت گرفته است... فراوان بوده است نسخه های خطی و کارهای هنری، از همه نوع، که مجعول بوده است**، بسیاری از آن ها به اعلی درجه ی کمال، و مدت مدیدی اصیل و حقیقی شمرده می شده، ولی اصیل شمرده شدن به تنهایی ضامن بقا نمی شود. برای تدلیس و تزویر کتاب های خطی قدیم باید یک دسته جعال و سند ساز با یکدیگر اشتراک نمایند و حد اعلای کوشش را به کار برند که بیننده را بفریبند، زیرا این معامله تنها در صورتی منفعت بخش است که آن را بتوانند به کرسی بنشانند، اما اگر نشست منفعت اش بسیار است. همکارها از چهار نفر کم تر نباید باشند: یکی مرد باسوادی کتاب

خوان، دارای اطلاعاتی از کتب و ادبیات و زبان، **ضمنا نادرست و بی وجدان، یا حسود و کینه ورزی نسبت به اهل دانش و تحقیق که بعد از ساختن یک کتاب جعلی در گوشه ای بنشیند و زیرسبیلی به کسانی که درباره اصطلاحات وتعبیرات خاص و نکات لغوی و تاریخی کتاب او مجادله می کنند بخندد**: و دیگری خطاط و مقلد خط. فرزند من که او را می شناسی در مدرسه هنرهای زیبا تحصیل می کند و از جمله رشته هایی که فرا می گیرد یکی همین خطاطی است و من خود می دانم که عبارت از چیست: یک رشته تمرینات سخت و تحقیقات مختلط برای مستعد کردن شاگرد به تقلید هر شیوه ی معروف و مطلوب و ابداع و کتابت شیوه های مخصوص و یکدست و متحدالاسلوب، و تتبع کتب قدیم و خطوط جدید **و کسب اقتدار بر تزویر آن ها به نحوی که با اصل فرقی نداشته باشد**: سوم یک صورتگر و مجلس ساز که کار خود را خواب بداند و از عهده ی اختراع سبکی بدیع برآید. یقین داشته باش که هر هنرمندی که با اصول و قواعد جدید در مدرسه ی هنری خوبی درس گرفته و تربیت شده و تمرین کرده باشد می تواند این سبک بدیع را تعبیه نماید، و بی هوده نیست که محققین در تاریخ هنر این شیوه و اسلوب را منحصر به فرد می دانند: چهارم کاسب و بازاری نادرست و زرنگ و پار دم ساییده ای که اسباب کار را برای خدام کارگاه حاضر کند و محصول عمل ایشان را به بازار عرضه نماید. به صرف این امر که تاکنون چنین شرکتی وجود نداشته است استدلال و اتکاء نباید کرد. **فن جعل و تزویر ماهرانه عالی مرتبه از جمله هنرهای شهیر و فنون معروف این تمدن مغرب زمین است**. آیا وقت آن نرسیده است که این فن شریف چون هنرهای دگر سایه ی خود را بر سر کشور ایران نیز بیفکند؟ **در هر یک از مدارس صنایع جمیله، لااقل در اروپا، کلیه ی حیله های فنی و تمامی اسلوب ها و قواعدی را که برای وراقی، یعنی کتاب نویسی و تذهیب و تجلید، در همه ی ادوار تاریخ متداول بوده است، از بزرگ ترین امور کلی تا خردترین جزییات آن، می توان آموخت**. مگر نگارستان های ممالک عالم پر از کارهای دروغی رامبراندت وفان دایک نیست؟ **یک کاپوس نامه درست کردن از برای یک مدلس و مزور ماهر، کار بچگانه ای است، و در ایران هنوز تهیه کاغذ و مرکب و رنگ های**

به شیوه ی قدیم آسان است: بعد از این آن اشتباه لوس مردم تازه کار را که به کار بردن رنگ آبی پروس باشد کسی تکرار نخواهد کرد، و **هر نسخه ای که تازه تر ساخته می شود به مرحله کمال نزدیک تر و قدیمی بودن آن محرزتر جلوه خواهد کرد**. و به هر حال نسخه کاپوس نامه فرای را **هنوز کسی مورد امتحان و تجزیه شیمیایی قرار نداده است**». (مجتبی مینوی، کاپوس نامه فرای، تمرینی در فن تزویر شناسی، نامه بهارستان، دفتر پنجم، ص ۱۷۱)

بفرمایید و با مراکز ظاهرا علمی، فرهنگی و دانشگاهی غرب آشنا شوید، که محیط و مرکز آموزش فن جعل اند و چنان که راه نمای مینوی می گوید، در برابر مهارت های آنان، ساخت این و آن کتاب ایرانیان کاری بچگانه و سرگرم کننده به حساب می آید و عظمت کردار آن جا پدیدار است که بدانیم تمام اسلوب های مختلف نگارشی را که در سبک ها و مراحل و قرون مختلف و با خطوط گوناگون به ما می شناسانند، نه حاصل تحول نگارش در مراکز فرهنگی ایران اسلامی، که غالبا محصول ذوق و ابداع استادان و دانش جویان همین مراکز آموزش جعلیات و باسمه سازان دانشگاه گذرانده در دو سه قرن اخیر است! چنان که امیدوارم با دیدن چند نمونه از این همه نسخه های قلابی قدیم، تا حدودی قانع شوید که تولید چند نسخه محدود و نیمه نویس از شاه نامه فردوسی با شناس نامه و هویت قلابی قرن هفتم وهشتم، برای این جماعت چه اندازه آسان بوده است.



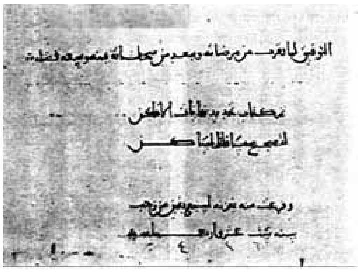




تصاویر برگ نخست، برگ میانی و انجامه نسخه مجعول «کاپوس
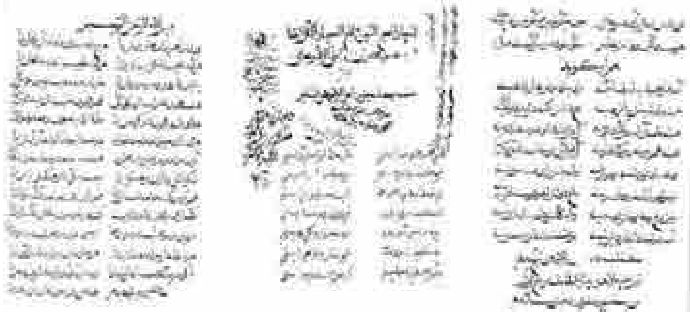
نامه» را، به خطی می بینید که بیگانگی و تقلید از آن می بارد و تمرینی در تدلیس به وسیله همان شاگردانی است که در دانشگاه های بزرگ اروپا نحوه کلاه برداری فرهنگی از ملت های دیگر و به خصوص مسلمین را می آموزند. بدون شک کار دشوار کتاب سازی با چنین خطوط ابداعی گیج کننده هرگز نمی تواند فقط به قصد بهره برداری مادی انجام شده باشد.





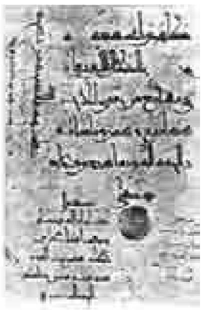
تصاویر آغاز و انجام نسخه ی مجعولی موسوم به «تحدید نهایت الاماکن» و باز هم با خطی به کلی من درآوردی که رقص ناموزون و مصنوعی قلم در گردش هر لغت آن پیداست. اگر به جست و جو و شمارش نحوه و نحله های نگارش در نسخه های موجود از دست نوشته هایی برآییم که به فاصله میان قرن سوم تا یازدهم هجری منسوب می کنند، به یقین با شیوه و اسلوب های متعدد خط نگاری رو به رو خواهیم شد که غالبا به زمان و اقلیمی واحد متعلق اند! آدمی در می ماند مگر در فرهنگ قدیم این مناطق، مسابقه ی ابداع خط در جریان بوده و یا ملاهای موهوم مکتب خانه ها، شاگردان را برای اختراع خطی نو و دوری از اسلوب های معمول به چوب می بسته اند؟! و هنوز نمی پرسم خریداران و خواستاران این ابداعات عجیب و غریب در کدام قلاع می زیسته اند؟!! مسلم است اگر آن مکتب داران قدیم، تکلیف عجیب نویسی در نگارش را به تلامذه ی خود مقرر نمی کردند، که نمی دانیم مجلس درس و فحص شان در کدام قلعه و با کدام کتاب و لوازم تحریر فراهم بوده، پس دعوت به این غمزه سازی ها و ابداعات، که در نهاد خود قصد تمسخر فرهنگ

اسلامی را دارد، تنها تکلیف اساتید همان دانشگاه های جعل است که شاید پذیرش هر پایان نامه ای را مشروط به عرضه ی اختراع تازه، در اسلوب نوشتن به خط عرب کرده اند!



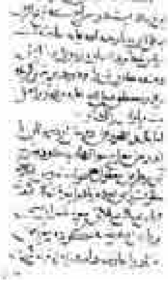
و این هم برگ آغاز و میانی و انجامه ی نسخه ای از دیوان قطران تبریزی که گفته اند باز نوشته ای به خط انوری، شاعر قرن ششم هجری از ابیورد است، با شیوه ای مخصوص و مغایر با دیگر خطوط و آرایه ها! این همه ذوق آفرینی و ابداع در میان مردمی که پس از طلوع اسلام اندک اندک از چهارسو به داخل این مرز رخنه کرده و به قلاعی صعب الورود در ارتفاعاتی مسدود العبور پناه برده اند، موجب شگفتی بسیار است. اگر هنوز و پس از گذشت این همه قرن، نشانه های هویت دیرین و یادگارهای مختلف وابستگی فرهنگی و سنتی به مسقط الراس، نزد مردمی که در هر یک از نوارهای چهارگانه ی ایران جمع اند، قابل رد یابی و شناخت است و اگر ساکنان نوار جنوب ایران را آشکارا و در تمام مظاهر، مهاجرانی از اعراب جنوبی و شرق آفریقا می شناسیم و می بینیم، پس کسی از راه مرحمت این محقق منفرد را روشن کند که این زبان فارسی شکرین و ممتاز را، مهاجرین جنوبی، از کدام خطه ی شرق آفریقا و بلوک نشینان عرب جنوبی به سوقات آورده و نگارش به آن را از درون کدام قلاع و چه گونه به تبریزیان و ابیوردیان در آن سوی این آب و خاک آموخته اند؟! می بینید که ساده ترین عقلانیت معمول هم در صحرای فرهنگ موجود ما رد عبور ندارد.





انجامه نسخه مجعولی با نام **الهدایه و الضلاله**، و سپس دو برگ آغازین و میانی نسخه ی مجعول دیگری از رباعیات خیام. هر دو با قیقاج های نوظهور و جدید در قلم، که فقط با قصد کهنه نویسی انجام شده است. عجیب این که ما در این همه پوست نوشته ای که از لت نگاری های قرآنی به خط عرب و یا تقلیدی از آن در سراسر جهان اسلام یافته ایم، جز انضباط مجدانه در استقرار حروف و تنظیم سطور نمی بینیم، معلوم نیست چرا نویسنده ای در قرون میانی هجری، که در حد بازنویسی جزوه ای از خیام، خود را به نگهداری میراث بیان موظف می بیند، باید این همه در نگارش ولنگار و کثیف کار باشد و شیوه استقرار کلمات بر کرسی منظمی را نداند ؟!! ظاهرا همان استادان احمق و بی پرنسیبی که در دانشگاه های پرآوازه غرب فن جعل می آموزند، به سببی نامعلوم، قدیم نویسی را با غریب و بی سامان نویسی اشتباه گرفته اند!!





سمت چپ نامه ای مجعول از پیامبر گرامی خطاب به مقوقس است که

با نامه دیگری با همین انتساب و به خط کهن عرب متفاوت است. به یقین نادانی که نگارش چنین خطی را به زمان پیامبر برده، مخبط نشان داری است که تمرین شیادی می کرده، کم ترین حرمت برای آگاهی قائل نبوده و بدانید غالب آن ها از همین قماش اند. اگر کسی شبهه می کند که باز ساخت این کتب به قصد کسب درآمد بوده و موجب ابطال اصل ها نمی شود، موظف است آن نسخه اصل شیادانه نگاشته ناشده را، که مورد تقلید بوده، نام برد و نشان دهد، تا با نگاهی ده علت و نقص در آن بیابیم، زیرا بار دیگر بگویم بررسی بنیان شناسانه از مبانی اجتماعی در فاصله قرن اول تا یازدهم هجری، امکان وجود و نگارش هیچ دست نوشته ای به زبان فارسی در ایران و با هیچ اسلوب نگارشی را ممکن نمی داند، نمی پذیرد و تایید نمی کند. سمت راست و میانی تصویر قبل، آغاز و انجام رساله **معراجیه** منسوب به ابن سینا و به خط امام فخر رازی است، با گونه دیگری از همان اطوارهای نوظهور در نحوه نگارش و نیز چنین درد دلی از مینوی در باب آن:

> «در باب نسخه ای از رباعیات خیام مورخ ٦٥٨ هجری قمری که در کتاب خانه ی چستربیتی است، چون اصل آن را ندیده ام چیزی به قطع نمی توانم گفت ولی شک و تردیدی در اصالت آن به خاطرم راه یافته، چون نمونه ای از خط آن که در چاپ پروفسور آربری به دست داده شده، شباهت به خط صفحه اول از رساله ی معراجیه ی منسوب به ابن سینا دارد که در تهران به چاپ عکسی منتشر شده است **و آن صفحه به اقرار ناشرین آن در همین ازمنه ی اخیره از برای تکمیل متن کتابت شده است**. حتی درباره ی باقی این رساله معراجیه و این که واقعا خط امام فخر رازی باشد نیز اکنون دیگر اطمینان کامل ندارم و **احتمال این که فریب خورده باشم هست**». (مجتبی مینوی، کاپوس نامه ی فرای، تمرینی در فن تزویر شناسی، نامه بهارستان، دفتر پنجم، ص ١٦٩)

باید به‌مینوی وامثال او تذکر داد هرکتابی به زبان‌فارسی که در تمام

عمر به چشم دیده و نگارش آن را به دورتر از قریب چهار قرن قبل برده‌اند، جعل مسلمی است که به قصد فریب همگانی ساخته شده است.

۲۷. مکاتب و مراحل و مکان های جعل،۳

اگر مدعی شوم نمونه ای از کتاب به خط و زبان فارسی با زمان تحریر ما قبل سه قرن پیش نداریم و خواستار آن شوم که مراکز مسئول، به گزینش خویش، هر کتاب هزار، نهصد، هشتصد و هفتصدو ششصد و پانصد و چهارصد ساله به خط و زبان فارسی، با متن شعر و نصیحت و عرفان و اندیشه، که بر صحت آن سوگند می خورند و بر اصالت آن اطمینان دارند، از جمله قرآنی ترجمه دار را، برای تایید قدمت، به آزمایشگاه تشخیص بفرستند و اگر این مهم را زیرنظر نمایندگان دانشگاه ها و مراکز صاحب صلاحیت صورت ندادند، پس با خبر شوید سطری از آن چه در باب فرهنگ و فارس بازی های کنونی می دانید، و مایه و پایه ی تصورات ملی قرار داده اند، واقعیت بیرون از تبلیغات دو قرن اخیر ندارد و آن گاه هر منبعی را که چون فارس نامه ها وشبه شاه نامه ها، واژه ای در باب معنای تاریخی و اقلیمی و هویت و حضور فارس ها نوشته است، دور ریختنی و در جهت ایجاد شکاف بیش تر میان مردم این ملک و نیز مخفی کردن بی تحرکی تاریخی مطلق در ایران تا زمان اخیر بدانید و سوگند که اگر مطلبی خلاف ادعای من مسلّم شد، عذر خواهانه تمام این نوشته ها را باز پس بخوانم، از این پس در باب فرهنگ فارسیان، که با دمیدن باد فربه شده، چیزی نگویم و ننویسم و اگر هیچ کتاب و دست نوشته به خط و زبان فارس ها، از این آزمایش ساده به سلامت نجست، پس همین قدر قبول کنند که شاه نامه را پس در دو سه قرن اخیر سروده اند و مسیر کنونی در ستایش منزلت قومی فارسیان، که بر اساس ادعاهای شاه نامه تنظیم شده، عبور از بی

راهه دروغ وموجب اغتشاش و تشویش در ذهن ساکنان و سازندگان این سرزمین است و از آن که می دانم نمونه ای برای تشخیص به آزمایشگاهی فرستاده نخواهد شد، تا روسیاهی به بار نیاید، پس به شیوه ی خود جدید نویس بودن شاه نامه و نظایر آن را اثبات خواهم کرد و اگر اشاره ی روشن تر بخواهید، بپرسم آن شاه اسحاق اینجو و امیر مبارزالدین محمد و شاه شجاع و شاه منصور و غیره، که به عهد حافظ با شهامت و غیرت مملکت داری کرده اند، بقایای کاخ و کوشک شان در کجای شیراز است که حتی تا شصت سال پیش، چنان که به زمان لازم و با اسناد و تصاویر کافی، نشان خواهم داد، شهرکی کوچک، بی توسعه و کم وسعت تر از شاه عبدالعظیم زمان رضا شاه بوده است؟!! و بیافزایم مبنا و محل دعوت من، در اساس رو به تدارک این مهم دارد که جز اعراب مهاجر، در حوزه و حاشیه غربی، اقوام کنونی جمع شده در این آب و خاک، مهاجرینی کم وبیش ناشناس و تازه واردند، در نام و نحله، دیرینگی بومی محرز و قابل شناخت ندارند، برتر شماری احتمالی خویش را، با توسل به افسانه های ناممکن جار می زنند و ایران پس از پوریم، هویتی جز تعلق اسلامی ندارد و ایرانیان به طور عام، فقط بخشی از امت اسلام اند.

«سبک شناسی کتاب پر ارزشی است و مقام آن را بسیار بلند می شمارم، **ولی آنچه در این کتاب به پهلوی و تحول کلمات و زبان سغدی و این قبیل موضوعات گفته شده، غالبا ناشی از ناآشنا بودن مولف مرحوم با اصول و قواعد است**. تصور مکن که مرحوم بهار را ملامت و سرزنش می کنم. آن مرحوم از تعلیماتی که از درس های پروفسور هرتزفلد قید کرده بود، و از تتبعاتی که بعد از آن مستقلا در کتب پهلوی کرده بود، **آن قدر که می توانست** منفعت برد و به طور کلی می توان گفت که آن ها را چنان که باید و شاید به کار برده است. به رغم این مطلب **ناچارم بگویم در الفاظی که به عنوان تلفظ پهلوی به دست داده، یا در تفسیری که برای آن ها آورده است، غلط کم نیست**. برای ما در این مورد همان اشکال خطا که او به دست داده، نعمت خدا داده بوده است، زیرا که **چون**

مزورین این نسخه، همان اغلاط لفظی و معنایی بهار را به کار برده اند، هم به جعالی ایشان پی بردیم و هم منبع الهام و اقتباس ایشان را کشف کردیم. **من گمان نمی کنم کتابی غیر از سبک شناسی بر روی زمین بتوان یافت که کلیه این اشکال و معانی نادرست در آن جمع باشد**. از سمت دیگر، این تالیف مرحوم بهار برای کهنه سازها و جعال های نسخه های خطی هم نعمت خدا داده است. تمام چیزهایی را که باید از یک نسخه ی خطی کهنه ی خوب توقع داشت بین الدفعتین گردآورده و همه ی خطاهایی را که از آن ها احتراز باید کرد تعداد کرده است. **دسته ی مزورین که در ابتدای این نامه وصف کردم چه منبعی بهتر ازین می توانند بیابند! زاد المسافری است بسیار گران بها از برای جمعیت جعالان**. این است آن چه من در باب پهلوی های این نسخه توانستم بر روی کاغذ بیاورم، و حال وقت آن است از تو سوالی درباره ی فارسی های آن بکنم. آیا در آنچه بالمره به فارسی های این کاپوس نامه فرای مربوط است نمی توان با آثار همان تعلیمات سبک شناسی برخورد؟ مثلا آیا سازنده ی متن این نسخه در استعمال یاهای مجهول در آخر افعال که در جلد اول سبک شناسی از ص ٣٤٦ تا ٣٥١ توصیف آن آمده، زیاده روی نکرده و راه خطا نپیموده است؟ به ذهن من، ضمن نگاهی سرسری که به آن می اندازم چنین می رسد که بسیار بیش از آن چه شاید و باید از این قبیل یاهای مجهول در این نسخه ی مجعول استعمال شده است. تقریبا به جای هر «کند» که در نسخه های خطی و چاپی دیگر بوده، این جا «کنذی» به کار رفته است، و امثال آن. آیا خیال می کنی یک مولف قدیم این مطلب را بدین لفظ می نوشت که: «چون همراهان رسیذندی اوی را کشته یافتنذی»؟ پس بیا و به خاطر من با نظری انتقادی و از روی دقت این نسخه را، یا این نمونه هایی از آن را که فرای به دست ما داده است، ببین و بخوان و بسنج. **من می دانم که در نظر اول این نسخه اعجوبه زمان و نادره دوران و طرفه بغداد و لعبت نوشاد به نظر می رسد: چه خط زیبایی، چه مجموعه ی بی نظیری از همه خصوصیات خطوط قدیم، آن نقطه های زیر سین و رای مهمله و روی ذال معجمه و زیر گاف فارسی، آن ح کوچولو و ع کوچولو و ص کوچولو در زیر یا در شکم حا و عین و صاد مهمله، آن به هم چسباندن حروف**

غیر متصله به آن قشنگی و کهنگی، آن املاهای قدیمی در کلماتی مثل داناان و کوایی و جده ی، در جای دانایان و گواهی و جده، و هزار چیز دیگر. ماشاءالله، عجب گنج بادآوری! ولیکن به محض این که انسان ملتفت می شود تمام این خصوصیات در این اوراق بدین قصد فراهم آمده که بی گناهان فریب بخورند، لذتی که به انسان دست می دهد تاثری است که مقصود ومطلوب **مشتی مشعبد حقه باز تردست بلعجب بوده است،** ذوق آن شعف و شادی در کام انسان بدل به طعم زقوم و حنظل می شود». (مینوی، کاپوس نامه فرای، تمرینی در فن تزویر، نامه بهارستان، دفتر پنجم، ص ۱۷۷)

عجب این که مینوی سازندگان کاسه و کتاب و مینیاتورهای کهنه نمای قلابی را با چنین ناسزاها می نوازد و برای آن اساتید که در غرب فن جعل می آموزند، پیغامی ندارد! پس برای خدا همین نکته سنجی ها را، که خالقی مطلق از درفشانی های هنینگ گفته ، درباره دیگر نسخ موجود و با استمداد از توان فنی امروز، به کار زنیم تا وزغ هایی را که در جای بلبل نگه می دارند، به مرداب خود بفرستیم. اینک فرصتی بگذارید و چند باری متن بالا را بخوانید. می نویسد آن چه را بهار در باب خط و کلام و زبان ایران پیش از اسلام، و به گمان من محتوای زبان فارسی کنونی به طور کلی، در سبک شناسی به هم بافته، تنها منبعی برای کپی کشی و تقلید جاعلان و در عین حال وسیله و ملاکی است تا کسانی دیگر، با تطبیق دست نویس های مجعول با داده های مغلوط بهار، به سادگی عدم صحت و نو نویسی هر نسخه ای را تشخیص دهند!!! و آن گاه که هنوز مطالب کتاب بهار را در زمره مراجع آموزش دانشگاهی می بینیم، الحق که باید در رثای این فرهنگ بی صاحب مانده و موجود، بس دسته های عزا با سنج و علم و زنجیر و قمه زن به راه اندازیم، سخت بر سر و سینه خود بکوبیم و بر گیسوی باور کنندگان این اباطیل خاک ماتم بپاشیم. همچنین به آن اشارات دیگر توجه کنید که با تمسخر در باب «نقطه های زیر سین و رای مهمله و روی ذال معجمه و زیر گاف فارسی، آن ح کوچولو و ع کوچولو و ص کوچولو در زیر یا در شکم حا و

عین و صاد مهمله» و از این قبیل اطوارها و معلق های کاتبان و جاعلان می آورد که به عنوان نشانه های قدمت در این و آن دست نوشته به تماشا گذارده اند. تظاهراتی مضحک و من در آوردی و بی الگو و مغشوش و مزاحم و بی اساس که هیچ یک با دیگری نمی خواند و چنان که مبحث مخصوص آن را به خواست خدا بگشایم، گویی ترقص در باب آن ها را، کاملا به اختیار نرمی قلم و کمر نوسازان این نسخه های مثلا قدیم واگذارده اند.

«در رم که بودیم و در این باب بحث کردیم تو گفتی «خیلی خوب، فرضا که نسخه مجعول باشد چه ضرر دارد؟ مبلغ هنگفتی دلار مورد احتیاج مبرم از آمریکا به مملکت ما می آورد، بگذار هر چه می خواهند نسخه ی کهنه بسازند و به کهنه خرها بفروشند». من مدعی بانک ملی شما و مانع افزایش ذخیره ارز خارجی شما نیستم، خدا چهل صد خروار لیره و دلار به شما بدهد! **ولی عزیزم، ما عالمیم و مدققیم، کار ما و مقصود و مطلوب ما به کرسی نشاندن حق و حقیقت است ـ اگر ما ساکت بنشینیم و رهبری نکنیم مردم دیگر چه گونه پی به حقیقت توانند برد و بین باطل و حق چه گونه تمیز خواهند داد**؟ مگر نه به من گفتی که از دست یک لفظ غلط که مرحوم دهخدا در لغت نامه خویش گنجانیده و آبسال را به معنی باغ، و آبسالان را به معنی حدایق، سمت تخلید و پایداری بخشیده، یک شعر ناصر خسرو را برای تایید و تاکید این معنی تبدیل و تحریف کرده و این کار او باعث شده که **این لفظ غلط و آن عربی اصل در برهان قاطع چاپ دکتر معین و فرهنگ دکتر مکری نقل و تکرار شده است**، روح تو معذب است؟

این یک لغت تو را این طور رنج و شکنجه می داد، حالا یک کتاب پر از این لفظ های مجعول و غلط، و این عبارات و تعبیرات مخالف روح زبان فارسی و **سوابق هزار و دویست ساله ی فرس جدید**، ماخذ و منبع چند تن از جمع کنندگان لغت و نحو و صرف فارسی شده است و تو مهر خموشی بر لب زده ای! خدا می پسندد؟ آیا با تمام این تفصیلات باز از کاپوس نامه ی فرای دفاع می کنی و آن را زنده می گذاری تا هر بلایی که بخواهد بر سر زبان فارسی بیاورد؟» (مجتبی مینوی، کاپوس نامه فرای، تمرینی در فن تزویر شناسی، نامه

بهارستان، دفتر پنجم، ص ۱۷۸)

پس بدانید کار محقق و مدقق نه حفظ یاوه های باور شده، که بر کرسی نشاندن حقیقت است. می پرسم چرا مینوی و یا هنینگ تنها به این نسخه کاپوس نامه فرای بند کرده و هشدار نداده اند آن چه در خزانه فرهنگ کنونی، با خط شهره به فارسی، به قدیم تر از صفویه منسوب است، جز کاپوس نامه و بدتر و بی پرنسیب تر از آن نیست و اگر بهار را برای تولید سبک شناسی تمسخر می کنند و در جای متهم می نشانند و اگر با نوشتن جزوه پنهان فراهم شده کاپوس نامه قصد تصفیه حساب موردی نداشته اند، که از محتوا و محرک آن بی خبریم و مدعی می شوند مدقق و معتقد به حمایت از حقیقت اند، پس چرا باز هم از خط و زبان ۱۲۰۰ ساله فرس جدید و بر اساس کدام فرآورده مکتوب سخن می گویند که تقارن با قرن دوم هجری است، آیا از این حضرات مدعی صحت شناسه کنونی، برای زبان و کتابت فارسی، یکی قادر است نسخه ای از نگارش به این خط و زبان را مقدم بر سه و حداکثر چهار قرن پیش بیاورد که چون سیاوش داستان ها بتواند از کوره و آتش و آزمایش بازشناسی و تشخیص، به سلامت گذر کند؟! آیا نپرسیم مینوی برابر چه وعده ای رسیدگی به ده ها مورد مشابه کاپوس نامه را معلق گذارد و خود به تایید کنندگان بعدی صدها مغلوط و مجهول تر از کاپوس نامه، حتی از دوران ما قبل اسلام پرداخت؟! به راستی این چه مانع و مرکز است که در تمام سطوح، ایرانیان را از جست وجوی عالمانه دور نگهداشته و روزنه تردید را، جز به ناله های کم دوام، برآنان بسته است؟!!

«دوست فاضل معظم جناب آقای مینوی. پس از عرض ارادت و تحیت

۱. رساله ی «کاپوس نامه ی فرای» توسط آقای دکتر مهدوی رسید، از لطف آن جناب تشکر می کنم. رساله را تماما خواندم، **بدون شک پرده ی پندار گروهی را این رساله پاره می کند**. در مجله ی سخن هم شرحی در مزایای نسخه ی مورد بحث به طبع رسیده است. مقاله ی اول فرای هم در فرهنگ ایران زمین ترجمه شده، بنده **هم دچار همین اشتباه بودم** و در مقدمه ی بحث درباره قابوسنامه به

قلم عبدالمجید امین اشاره به این نسخه کرده ام، و گناه متوجه ما نیست زیرا «اصل صحت و امانت است.» **در هر حال رساله ی جناب عالی موجب می گردد که ازاین پس با نظر تامل و تردید در نسخ خطی بنگرند. حتی تصور می کنم قدری این موضوع را باید تعمیم داد و به کتیبه ها و سکه ها و ظروف قدیم! که در سال های اخیر پیاپی عرضه می شود، با نظر تردید نگریست.** در اواخر جنگ اخیر دو لوحه عرضه شد به خط میخی و زبان پارسی باستان، که از مملکت خارج شد و در نمایشگاهی در آمریکا به معرض نمایش گذاشته شد و گفتند در همدان پیدا شده یکی از آن ارشامه جد داریوش و دیگری از آن اریارمنه پدر ارشامه، که هر دو خود را «شاه بزرگ، شاهنشاه» نامیده اند. ارادتمند در همان موقع مقاله ای در مجله آموزش و پرورش و مجله ی پشوتن، به انگلیسی، و در ژورنال دو تهران، به فرانسه، منتشر کرد و اشکالات تاریخی مطالب آن ها را یادآور گردید و **تقاضا کرد که با وسایل فنی این دو کتیبه را مورد آزمایش قرار دهند، ولی ظاهرا چنین کاری نشد، و آقای دکتر گیرشمن در کتاب «ایران» خود این دو لوحه را از امهات اکتشافات اخیر می داند** و اشاره ای هم به تردید بعضی در اصالت دو لوحه مزبور کرده است.

۲. درباره ی نسخه ی رباعیات خیام از اول ارادتمند هم تردید داشتم و تردید جناب عالی شک مرا بیش تر کرده است، ان شاءالله این امر هم به زودی روشن خواهد شد.

۳. اخیرا نسخه ای از جوامع الحکایات شامل یازده باب از قسم اول، آقای رمضانی منتشر کرده اند. به طوری که اطلاع دارید بنده هم باب اول را تصحیح کرده بودم و اکنون مشغول طبع مقدمه ی آن هستند. به اصل نسخه ی آقای رمضانی مراجعه کردم. در آخرین صفحه ی کتاب نوشته اند: «تم الکتاب بعون الملک الوهاب فی العشر الاوسط من شعبان سنه خمس عشر و سبعمائه...» اگر این تاریخ درست باشد، این نسخه دومین نسخه از لحاظ قدمت می باشد. از طرف دیگر در لوحه ی ترنج مذّهب اول کتاب نوشته شده «به رسم مطالعه حضرت آسمان شکوه خداوندگار عالمیان پشت و پناه اسلامیان الموید من السماء المظفر علی الاعداء مقرب الحضرهٔ العلیا بدرالدولهٔ والدین لولو مدالله ظله علینا.» اگر این لوحه اصیل باشد،

نسخه ی مزبور اولین نسخه موجود در دنیا ـ تا آن جا که اطلاع داریم ـ خواهد بود. سلطنت بدرالدین لولو (٦٣١ ـ ٦٥٧) است و اختلاف این دو تاریخ در حدود ۸۵ سال می شود. **کلمه لولو هم در اصل مخدوش است و تراشیده و دوباره نوشته. خط نسخه را هم که بعضی محققین دیده اند از آن قرن هفتم و هشتم نمی دانند.**

٤. نمی دانم نظر جناب عالی راجع به نسخه ی دیوان سنایی که **مرحوم قزوینی با علم به جعالیت فروشنده، خرید آن را به کتابخانه ملی تصویب فرمودند و مرحوم اقبال در سرمقاله ی مجله ی یادگار خرید آن نسخه را بر افتتاح هزارها باب مدرسه (گویا) رجحان داده بودند، چیست**؟ ارادتمند محمد معین». (محمد معین، نامه به مجتبی مینوی، نامه ی بهارستان، دفتر پنجم، ص ۱۸۸)

در زیر، برگ نخست، برگی از میانه و برگ آخر دیوان جعلی سنایی را می بینید که سه خط و شیوه مختلف نگارش دارند! آیا تشخیص مجعول بودن این خط و متن، نیاز به تخصص ویژه داشته است که قزوینی و اقبال، خدا می داند چرا و در برابر چه، در قالب کردن آن به کتاب خانه ملی نقش اساسی و موثر داشته اند؟!!

آیا متوجه اید؟ تمام این گونه آقایان، از عمق هولناک مرداب بزرگ جعل، در جنگل تاریخ و فرهنگ ایران باخبرند و همانند قزوینی و اقبال می دانند باید چه حقیقتی را به چه بهایی بفروشند و اگر از شنیدن این سخن احساس خلاء و بی کسی نمی کنید و به حسرت و افسردگی و ماتم دچار نمی شوید، همین جا بگوییم که پیش از عهد قاجار، هرگز به شیراز خبری از دو مقبره حافظ وسعدی نبوده و آن





چه در این باب می دانیم از مجرای سفرنامه هایی چون ذکر

نامعقولات در کتاب ابن بطوطه است و مخالفان این سخن چه گونه این حقیقت مطلق را رد می کنند، که عکسی را دیده ام و در اختیار دارم از قریب ۱۳۰ سال پیش که مقبره ی حافظ را با سنگی نوتراش و چند نرده و گلدان، در محوطه ای کوچک نشان می دهد و والسلام. آیا این همه شارح و مفسر و مبلّغ نام آور که نان خود از مقبره داری شعرای فارس زبان به خانه می برند، مسئول نبوده اند که پیش از این نوحه سرایی ها و معرکه گیری ها و ابراز ذوق ها، شخص و حضور و وجود این شاعران را اثبات کنند و درستی نسخه های دیوان منتسب به آن ها را به دست آورند؟ من این مطالب هنوز بی موقع و عجولانه را از آن روی می آورم تا ملتی را از توجه سقاخانه ای به شعر و شمایل و دل بستگی به چند سنگ و ستون باز دارم، که اوقات شان را به سعی بلیغ روزنامه ها و رادیو و تلویزیون به بطالت می برند و اعلام کنم این گونه شیدایی های بی حساب، نسبت به این دفاتر شعر و قافیه پردازی، که به کاری جز فال گیری و باده اندازی و مزقون نوازی و منت گذاری عامیانه بر سر دیگران و الکن و گنگ پنداشتن زبان این و آن و فروش ناشیانه افاده به عالمیان نیامده، حاصل عمده جز این نداشته است که اصلی ترین ورق دانایی و زیبا ترین سخن زندگانی، یعنی قرآن فصیح را زیر دست دیوان ها بگذاریم و در حالی که آیه ای بارها پر بارتر از تمام دواوین به لفظ فارسی را به یاد نمی سپریم، به همت خانه های فرهنگ شهرداری نشان، تا بخواهید شب های شعر بر پا می کنیم تا آن توجه گوهرین و سازنده قرآن، درلزوم بی اعتنایی به شعر وشاعری به گوش ها خوش ننشیند که:

«**و الشعراء یتبعهم الغاؤن. الم تر انهم فی کل واد یهیمون. و انهم یقولون ما لایفعلون.** جاهلان دنباله روان شاعران اند. نمی بینی که در هر وادی حیران مانده اند و عمل نمی کنند به آن چه می گویند. (شعراء، ۲۲٤ تا ۲۲٦) **و ما علمنا الشعر وما ینبغی له ان هو الا ذکر و قرآن مبین** به او شعر نیاموختیم که در شان او نیست، اندرزهایی

از قرآن راه نمایی کننده است». (یس، ٦٩)

آیات بالا، آشکارا شعر را حرف مفت می شمارد، برازنده و در اندازه بیان پیامبر نمی داند و بین شعر و آیات قرآن تقابل قرار می دهد و رسواتر این که مخالفان پیامبر نیز به قصد تخفیف، او را ساحر و مجنون و شاعر لقب می دهند، تا از مقام و معادل شاعری در جماعات بدو نیز، با خبر شویم و از همه زیبا تر انکار الهی در شاعر شمردن پیامبر به علت افول شان اوست. با این همه، شعر ستایی وشاعر پروری، که مسئولین فرهنگی ما صد سال اخیر را به تبلیغ آن گذرانده اند، در ذهن و ذوق هرجوان تضادی علیه قرآن می سازند تا دیوان فلان را لسان غیب شمارد، وصف حال دل سوخته خود پندارد، میان توصیه قرآن و تمایل به اوزان، تضاد ببیند و معلوم است که میل به کدام سو خواهند کرد! باری، می نویسم تا معلوم شود نادرستی منظورها و گسترش مجعولات درتاریخ و فرهنگ ایران، فراوان وآشکارتر از آن است که به دید نیاید و اگر چند نسلی از نظرمندان، زینت سفره را بر صداقت و مسئولیت اجتماعی خویش مقدم گرفته وسفیهانه و حسابگرانه دست از بررسی کشیده اند، آن لشکر نو پدیدی که این ایام از مراکز دانشگاهی فارغ و مصدر امر و آموزشی می شوند، تعهد خود نسبت به این مردم مظلوم و مورد هجوم همه جانبه اسراییلیات قرار گرفته را از یاد نبرند و در این گود مردانگی و نامردی، همچنان و همانند گذشته کباده سنگین دروغ را دور سر نگردانند.

«در این بیست ساله ی اخیر مشتی کتاب خطی در شهرهای مختلف برای فروش به کتابخانه های عمومی و اشخاص عرضه و به مبلغ های هنگفت فروخته شده **به عنوان «نسخه ی قدیم» و دارای تاریخ و خاتمه ای حاکی از قدمت، ولی در واقع مجعول و ساختگی**، که نام و شهرتی پیدا کرده و باعث فریب خوردن جمعی شده است.

۱ . نسخه ی اندرزنامه کیکاووس که مقاله ای راجع به آن، با قلم این جانب در مجله یغما تحت عنوان «کاپوس نامه فرای» منتشر گردید.

۲ . نسخه ی دیوان قطران «به خط انوری» که مقاله ای آقای دکتر

مهدی بیانی درباره آن نوشتند و در مجله یغما منتشر شد.
۳ . کتاب الهدایة و الضلالة، تصنیف صاحب ابن عباد که به صورت رساله ای جداگانه توسط آقای حسین علی محفوظ چاپ شد.
٤ . نسخه رباعیات خیام مورخ ٦٥٨ متعلق به کتابخانه چستربیتی که آقای پروفسور آربری از روی آن رباعیات را به طبع رسانید.
٥ . نسخه رباعیات خیام مورخ ٦٠٤ هجری محفوظ در کتابخانه دانشگاه کمبریج که قبلا متعلق به مرحوم عباس اقبال آشتیانی بوده و در صفحات مجله یادگار معرفی شده و از روی آن عکسی همراه ترجمه فرانسوی پیر پاسکال و عکسی همراه همین نسخه ی چاپ روسیه مورد بحث انتشار داده است، و اخیرا در ترجمه ی آلمانی رباعیات خیام که در آلمان شرقی انتشار یافت نیز از آن استفاده شده است.
٦ . نسخه ای از رباعیات خیام متعلق به کتابخانه آقای مهندس عباس مزدا مورخ ٦٥٤ که عکس تمام آن را بنده دیده است.
۷ . نسخه رباعیات خیام مورخ ٦١٩ هجری دردست عتیقه فروشی امریکایی در نیویورک که عکس ورقی از آن را بنده دیده است.
۸ . نسخه ای از دیوان معزی که به عنوان نسخه معاصر شاعر فروخته شد و به آمریکا بردند و بعد شکایت کردند که مجعول از کار درآمد.
۹ . نسخه معراج نامه منسوب به ابن سینا به عنوان این که خط امام فخر رازی است و به تاریخ ٥٨٤ مورخ است در جزء کتب آقای دکتر مهدی بیانی، که از روی آن چاپی عکسی منتشر شده است.
۱۰ . المناجات الالهیات عن امیرالمومنین که به کوشش فخرالدین نصیری به چاپ افست در سال ۱۳٤۰ طبع شد.
سه چهار نسخه دیگر از رباعیات خیام و خلاص نطنزی و چیزهای دیگر که قریب بیست سال پیش به کتابخانه ی ملی فروخته شد و حالا در آن جا است نیز باید بر این فهرست افزوده شود. خطاطی که این نسخ یا اغلب آن ها را، مربوط به ٤٨٥ تا ٦٥٨ هجری نوشته، یک نفر و هنوز هم زنده است! تمام این نسخ خطی محصول کارگاهی است که بیست سالی است در طهران دایر شده و یکی دو نفر خطاط و کاغذ ساز و دلال و عتیقه فروش مسئول اداره ی آن دستگاه بوده اند **و فریب دادن جمعی خوش باور را پیشه ی خود کرده اند**، و

یک قلم هفتاد هزار دلار از یک آمریکایی، و یک قلم سیصد و پنجاه هزار تومان از دانشگاه طهران به دعوی دروغ و جعالی و کاغذسازی پول درآورده اند، و اگر پته ی ایشان روی آب نیفتاده بود از این دزدی ها و کلاه برداری ها باز هم کرده بودند. من از قوانین مربوط به جعل این قبیل اسناد اطلاعی ندارم و نمی دانم مدعی العموم یا مدعیان خصوصی آیا می توانند فروشندگان و نویسندگان و تهیه کنندگان این کتاب ها را به محاکمه بکشند و مجازات کنند یا نه، ولی این را می دانم که بسیار ضرر به عالم ادبیات ایران از این کار عاید می شود و شده است و **دستگاه های فرهنگی باید به اقدامی جدی متوسل شوند و مجعول بودن این کتاب ها را علنی و آشکارا به اطلاع عموم برسانند** و مواظب باشند که دیگر این نوع نسخه های خطی خریداری نشود تا دستگاه از میان برود. بنده باک ندارم که اسامی چند نفر جعال و شیاد و کلاه برداری را که به این قبیل کارها اشتغال داشته و دارند بی پرده پوشی منتشر کنم، **ولیکن اگر بنا باشد که بعد از سرو صدای بسیار ومحاکمه عاقبت آن ها تبرئه شوند و بنده به عنوان مفتری معرفی شوم، و در این ضمن کتاب های مجعول آن ها از تهمت برکنار شناخته شود، بهتر است که همچنان بدون نام و نشان بمانند و فقط کتاب ها به مردم شناسانده شود**». (مجتبی مینوی، درباره تعدادی از نسخ جعلی، نامه بهارستان، دفتر پنجم، ص ۱۹۱)

اما دولت و دستگاهی به دعوت مینوی اعتنا نکرد و شاید هم به رعایت و هدایت تمایلات زیبا شناسانه، نکوشیدند تا مجعولات موجود در مجموعه نسخ فارسی را معرفی کنند، زیرا ردیف کتاب های خطی فارسی کتاب خانه های شان تخلیه و بدون جای گزین و بد نما و بی بها می ماند!!! باری، این فهرست مینوی است و اشارات دیگران را هم به جای خود آوردم و قول من همان است که در ابتدای این مدخل خوانده اید: **حتی یک دست نویس سالم و قابل اثبات و در اندازه گذر از سوراخ غربال بی ترحم صحت به خط و زبان فارسی نداریم که پیش از سه و یا حداکثر چهار قرن اخیر مکتوب شده باشد!** این سخن نه با حجت بازدید، بل بر مبنای بنیان شناسی اجتماعی استوار است و ماهیتا و در اصل نمی تواند مغایری بیابد.

۲۸. درباره خط

بر صفات تلخی وتندی که بر حقیقت نهاده‌اند، با مشاهده بهت زدگی خموشانه ای که بر عرصه روشن فکری و مسئولین فرهنگی و صاحبان نظر و عقیده کنونی حاکم شده، باید صفت و عارضه دیگری افزود و یاد آور شد شدت امواج و اصوات حقیقت، هر قدر با ملایمت بیان شود، گوش هایی را که به شنیدن آن عادت ندارند، بلافاصله کر می کند و به اطوارهایی وامی دارد که گویی چیزی به سمع مبارک شان نرسیده است! چنان که هنوز کسانی به دنبال اصل اشعار شاه نامه می گردند تا نسخه صحیح! ارائه کنند و جماعت دیگری، پیاپی و در همه جا، به علت ابتلای به ثقل سامعه، باز هم به تالیفات این و آن صاحب کتاب از قرون اولیه اسلامی رجوع می دهند و تا سالیان دراز دیگر، در حالی که احتمالا از فرط ناراحتی وجدان، در خفا جرات نگاه به خویش در آینه را نمی یابند، همچنان در محافل رسمی و در کلاس و کتاب ها، به بافتن دروغ ادامه خواهند داد. میانه سالی که عمرش را با کتاب گذرانده بود می پرسید مگر فلان و فلان کس که در سطح جهان ادعای نواندیشی و اکتشافات عقلانی در امورات فرهنگ می کنند، با این نوداده ها آشنا نشده اند و در حالی که نوچه های شان به شما فحش می دهند، چرا خود ساکت اند و از بد و خوب موضع نمی گیرند؟ در پاسخ او بود که مطلب بالا را بیان کردم و کر کردن کامل جماعت معینی را، به عوارض حاصل از بیان حقیقت افزودم و گفتم با تصاویری که از ابتدای این مباحث جدید در کتاب ها و این وبلاگ عرضه شده و خواهد شد، ممکن است بسیاری از آن ها همراه کری به کوری نیز مبتلا شوندواین ملاک تشخیص صحت وصلاحیت آدمیان در عرصه حضور اندیشمندانه اجتماعی است که می بینیم کسانی با نخستین تابش نورحقیقت، درگوش، قدرت جذب و فهم ودر چشم، امکان دوربینی بیش تر می یابند وکسان دیگری برای انطباق با تعبیر لایزال و جاودان قرآن، **صم و بکم** می شوند! به راستی که

آن ها نه فقط دست و پا که شخص خویش را هم در مواجهه با منطق جدید مطالعات تاریخی گم کرده اند و نمی دانند به چه سر انجامی دچار خواهند شد. کس دیگری می گفت در یک مجمع رسمی از آدمی که دائم التصویر تلویزیونی است در باب دیر هنگام ساخته شدن مساجد ایران پرسیدم و پاسخ شنیدم که تمام مساجد کنونی را دقیقا در جای مساجد کهن ساخته اند!!! شاید هم کسانی از آن ها گاه آرزو کنند که کاش کمی زودتر متولد شده بودند و با این سئوالات رو به رو و همزمان نمی شدند، زیرا بی شک باخبرند که قاضی تاریخ و فرهنگ، در آینده نسبت به آنان چه نظری خواهد داشت!

و اینک هنوز و پیش از آن که به جست و جوی بی حاصل نسخه ای از شاه نامه، که ماقبل دوران صفوی تحریر شده باشد ادامه دهم و به خواست خداوند بر همگان معلوم کنم که شاه نامه نسخه مقدم بر سه قرن اخیر ندارد و اینک که مختصرا با وسعت رونق بازار جعل در آن اسناد فرهنگی- ادبی و سیاسی- حکومتی آشنا شدید که می گویند از ماقبل قرن دهم هجری باقی مانده است و حال که بی کم و کاست می توان ادعا و اعلام کرد که نه تنها شاه نامه، که سطری نوشته به زبان فارسی از ماقبل صفوی و در هیچ عرصه ای نبوده که بقایایی از آن مانده باشد، پس با نمونه و مظهری آشنا شوید، از مقدار مختصر معرفت و تل بزرگی از ادعا، نزد روشن فکری عقل ستیز و بی مایه کنونی، در سده ی اخیر، تا بدانید اوضاع فرهنگی این سرزمین چه گونه دائما اسفناک تر می شود و آن بذر که یهودیان کاشته اند و ما را به جای بنیان اندیشی به شعر خوانی و غزل سرایی واداشته اند، در یک صد سال اخیر چه ثمرهای گوارایی بار آورده و چه گونه عرصه دانش و فرهنگ در میان ایرانیان، لااقل در زمینه ی تحقیقات اجتماعی – انسانی، روز به روز با انواع تازه ای از فرآورده های ناباب، آلوده تر شده است!

«**پیشینه تحقیق اروپاییان درباره خط از چه زمانی است؟**
تحقیقات اروپایی ها درباره پیدایش خط سابقه کهن ندارد باید گفت

در اروپا تا **چهارصد سال پیش** از این راجع به اصل پیدایش الفبا و مخترع آن هیچ گونه اثری نوشته نشده است، و تا آن زمان روایات تورات را در این باره متذکر می شدند. در صورتی که، چنان که گفتیم دانشمندان ایرانی و سپس عرب درباره الفبا و پیدایش آن آثاری نوشته و بحث کرده اند، **البته در ایران پیش از اسلام به علت سه بار هجوم یکی از طرف اسکندر و دیگری از طرف اعراب و سپس از جانب مغول**، آثار مخطوط ایران دستخوش نابودی و فنا گردید و به یقین هیچ یک از ملل در طول تاریخ حیات خود دچار چنین ضایعات اسفناکی نشده اند، آثار دوران هخامنشی و پیش از آن و دژ نبشته های ایران که باید آن را کتابخانه و بایگانی ملی خواند وسیله اسکندر و کسان او همه نابود و سوزانیده شد و پس از اسکندر نیز کوششی که پارت ها و بعد از ایشان ساسانی ها برای گردآوری اسناد و مدارک علمی و دینی به عمل آوردند و آثاری در این زمینه ها فراهم کردند **متاسفانه وسیله اعراب سوزانیده و یا در آب شسته و غرق و نابود گردید و به خصوص دشمنی اعراب با نوشته های ایرانی بسیار تعصب آمیز و تاثرانگیز بوده است. این عمل ننگین و وحشت بار تا دویست سال پس از ورود عرب نیز ادامه داشته است و در اثر همین رویه آن چه در گوشه و کنار از دستبرد تاراجگران دانش و دشمنان علم و بینش در سال های نخستین حمله عرب، طی دویست سال بعد که به تدریج به دست می آمد وسیله متعصبان و مستعربان به نام کفر و زندقه نابود می گردید**. در این جا ناچار به تذکار این حقیقت تلخ است که با کمال تاثر کشور ما از عرب مآبان و مقلدان آنان بیش از دشمنان خویش صدمه و آزار دیده است و هنوز هم این گونه مردم در جامه ی مستفرنگان یا فرنگی مآبان دستخوش اعمال و افعال ناروا می گردند و همین گروه اند که به خصوص در تاریخ ایران با بیگانگانی که برای ناچیز جلوه دادن خدمات و افتخارهای ایرانیان مطالب جعل می کنند همآهنگ اند. **در اثر این سه هجوم آثار مخطوط و کتاب های علمی و تاریخی و دینی بی شماری از دست رفت و در اثر فقد این گونه آثار نمی توان به ضرس قاطع درباره دانش خط و چگونگی پیدایش آن براساس آن اسناد و مدارک صحبتی و بحثی کرد**، لیکن پس از اسلام به سابقه همان دانش قبلی و اطلاعی که ایرانیان درباره

خط و علم و فن آن داشته اند به بحث و فحص پرداخته اند و این است که در آثار بعد از اسلام مطالب بسیاری در این زمینه در دست است و دانشمندانی نظیر عبدالله بن مقفع، اماد موبد، آذرخور پوررزتشت معروف به محمد متوکلی، محمدبن عبدوس جهشیاری، اسحق بن ندیم، ابوریحان بیرونی، حمزه اصفهانی، محمد خوارزمی، قاضی صاعد اندلسی، ابن خلدون، ابن بلخی، شیخ احمد سهروردی، ابن خلکان، عمر خیام، جسته گریخته درباره خط و پیدایش آن و فن خط و حروف و صداهای آن بحث کرده **و نکاتی از دانش خط مربوط به دوران ایران باستان به دست داده اند** که ما در بخش های آینده این پژوهش، درباره هر یک از آن ها صحبت خواهیم کرد». (رکن الدین همایون فرخ، سهم ایرانیان در پیدایش و آفرینش خط در جهان، ص ۵۰)

غوغای عجیبی است. با بی سوادانی مواجهیم که حمله تصوری اعراب و مغول را به پیش از اسلام می کشانند، در اطراف موهوماتی غریب پرسه می زنند و به تکرار تلاوت هایی مشغول اند که به اوراد خوانی بی معجزه شمن های قبایل شبیه تر است. صاحب متن بالا کتابی ساخته است در قریب نهصد صفحه، مملو از دراز نویسی های مغلوط و نقل های نامربوط مطول از این و آن و از جمله نام آوران بی نشان یونان، که کار خود را نخستین بار در مهر ماه سال۱۳۵۰ و به یاد بود جشن بزرگ داشت دو هزار و پانصدمین سال بنیان گذاری شاهنشاهی ایران منتشر کرده و هنوز هم در این جمهوری اسلامی بدون اندک تغییر و تبدیلی منتشر می شود. عنوان کتاب او «سهم ایرانیان در پیدایش و آفرینش خط در جهان» است و حاصل کارش اثبات این که بدون ایرانیان هنوز خط در جهان پدیدار نشده بود و اوهام پریشان وپرهذیان دیگری از قماش زیر

«می دانیم که در آغاز فرمان روایی هخامنشیان، **یونان یک ساتراپی ایران بوده و نفوذ هنر و معماری و فرهنگ ایران در این ساتراپی که سال ها زیر نفوذ معنوی و قدرت و تسلط ایران بود انکار ناپذیر است** و پس از ورود اسکندر به ایران نیز می دانیم که خود

او و اطرافیان اش تحت تاثیر فرهنگ و هنر ایران قرار گرفتند و بسیاری از سنت های ایرانی را پذیرفتند **تا جایی که اسکندر به کرات به مناسبت این که رسوم و فرهنگ و هنر ایرانی ها را پذیرفته بود، مورد ملامت و سرزنش یونانیان قرار گرفته بوده است**». (همان، ص ۳۱)

این اندازه ی واقعی یکی از کسانی است که در زمره ی ستایندگان فرهنگ ایران باستان و قمپز بازان تمدن دروغین ایران و بازیگران نمایش نامه پلید فریب تاریخی و فرهنگی مردم، عامل تحمیق ملی و سوداگر چاخان و حقه بازی و نادانی محض و فروشنده بی آبروی گنجشک رنگ شده به جای قناری قرار می گیرد و بدانید هیچ یک از اسامی دیگری که در این عرصه بخت آزموده و عرض اندام کرده اند و می کنند، به شهادت نوشته های موجودشان، حتی به قدر بال مگسی از این نمونه برتر و بالاتر نیستند، تمامی آن ها این گونه مهملات شاخ دار خنده آور را پذیرفته و تکرار کرده، گاه چیزی برای خوش آمد بیش تر خویش، بر آن افزوده اند و شاهدیم که دو سال پس از طرح نظریه ی نیمه کاره به خود رها شدن تخت جمشید و سالی پس از تایید رسمی و مکتوب آن، وسیله نظام مهندسی ایران، که به تنهایی و از پایه چهارچوب این چرندیات را به هم می ریزد، عالی مرتبه ترین مرکز مسئول رسیدگی به این گونه مسائل، یعنی سازمان میراث و مسافر کشی، کم ترین عکس العملی در این باب بروز نداده و از بیم برملا شدن حقیقت در پیشگاه عقل عمومی، بر وسعت تبلیغات پیشین در پراکندن دروغ در همین باره افزوده است!

صم بکم عمی.

«**خط فارسی دری**: پس از حمله عرب به ایران و فتح مسلمانان خطوط دوران ساسانی که در بخش گذشته با نام و نشان آن ها آشنا شدیم و دانستیم که **هر فن و دانش و پیشه خطی خاص داشته و هر دانشی به خطی نوشته می شده است**، نوشته های ایرانیان که به خطوط مختلف و گوناگون بود و به صورت کتاب ها در کتابخانه ها نگاهداری می شد، **سخت مورد تعرض و تجاوز**

اعراب مسلمان قرار گرفت و علت این تهاجم و مخالفت این بود که اعراب جز یک کتاب نمی شناختند و آن قرآن مجید بود و **در همه عربستان جز کتاب آسمانی کتاب و نوشته دیگری شهرت نداشت تا اعراب بدانند و آشنا باشند که جز کتاب دینی، کتب دیگری در علوم و فنون نیز هست، عرب فنی نداشت و با علمی آشنا نبود!** از این رهگذر هر نوشته ای را می دید چنان می پنداشت که آن نوشته متعلق به دین و آئین ایرانیان است و بنابراین آن را کفر و زندقه می پنداشت و به نابودی و فنای آن همت می گماشت و چنین عملی را ثواب می انگاشت. **این بود که تمام کتابخانه های عظیم ایران دستخوش تاراج و نابودی شد و چنان که می دانیم با انبوه کتاب ها تنور گرمابه ها را برافروختند** و آن چه توانستند از آن ها را سوختند و یا در آب رودخانه ها غرقه ساختند و چه خاندان هایی از دشمنان و فرزانگان ایران را که به نگاه داشتن کتابی به خط پهلوی و یا گشتگ دبیره جانشان در معرض هلاک قرار گرفت. **فرزانگان ایرانی که دچار چنین مصیبتی سهمگین شده بودند** و با این رفتار برایشان آشکار بود که به زودی آن همه دانش و فرهنگ که میراث چند هزار سال تاریخ و تلاش بود همه از میان خواهد رفت و از آن تنها افسانه ای در جهان خواهد ماند، این بود که برای نجات زبان و فرهنگ آن درصدد چاره برآمدند و **طی پنجاه سال مبارزه سرانجام توانستند خطی نو بیافرینند که از خطوط دوره ساسانی نباشد و در نتیجه مورد ایراد و اعتراض اعراب مسلمان قرار نگیرد.** ما این خط را به نام «خط فارسی دری» می نامیم و سرگذشت این خط و سیر تحول و تکاملی که پیموده در این بخش بازگو خواهیم کرد. **خطی که امروز در سراسر کشورهای اسلامی رواج دارد از آن جا که قرآن مجید بدین خط نوشته شده است** آن را خط عربی نامیده و خوانده اند، بنابراین شایسته است نخست دریابیم که به راستی این خط، خطی عربی است و اعراب آفریننده آن بوده اند؟ **یا این که اساساً عرب خط نداشته و از این هنر بی بهره بوده و در این صورت خطی که به غلط نام عربی یافته از کجا آمده و ریشه و بنیادش از کیست و نام سرزمینی که این خط از آن جا به نجد عربستان رفته چیست؟**». (همان، ص ٦٦٧)

اگر بتوان گفت که بیان و عرضه این گونه نادانی های مطلق و محض،

در مسائل فرهنگ و تاریخ ایران و اسلام، از جمله این که قرآن را به خط فارسی دری نوشته اند، در کتابی که برای بار نخست به مناسبت جشن های دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی منتشر شده، منطق و محرک آن زمان را داشته، ولی دادن اجازه ی چاپ در این جمهوری اسلامی، آن گاه که با خبرگی تمام مانع انتشار هر سخن نو و به هر صورتی می شوند، توضیح معینی ندارد جز این که بگوییم آن بررسان کتاب در وزارت ارشاد که مجوز انتشار این گونه کتاب های آشکارا اسلام ستیز را، که عامدانه و بی عرضه دلیل، حاملین اسلام را وحشیانی فاقد دانایی معمول آدمی می شناساند، بی درنگ صادر می کنند ولی چند سالی است مانع ادامه ی انتشار مجموعه تاملی در بنیان تاریخ ایران اند، یا در اندازه ی فهم محتویات کتاب ها نیستند و یا مامور پخش ناباب ترین مطالب ضد اسلامی در میان مردم اند، تا باز هم درخشش آیه قرآن را پیش چشم آوریم که: **صم بکم عمی فهم لایعقلون.**

«**خط نسخ**: با پیدایش خط پیرآموز و استخراج قلمی دیگر از آن به نام اصفهانی، که ابن ندیم هم متذکر آن است سبب رواج خط پیرآموز در ایران و **رکود خط معقلی گردید**. ابوعبدالله محمد بن حسین بن مقله بیضاوی معروف به محمد بن علی فارسی که وزارت سه تن از خلفای عباسی را داشته و نخستین بار در روزگار الراضی بالله درسنه سته و عشرین و ثلثمائه به وازرت رسید در وزارت المقتدر بالله خلیفه عباسی از موقعیت اش استفاده کرد و خطی را که از خط پیرآموز استخراج کرده بود رواج داد. این خط حرکات حروف اش سه دانگ بر دوائر و یک دانگ بر سطح استوار بود و در نتیجه نوشتن آن آسان تر می نمود. **ابن مقله نام این قلم را نسخ گذاشت** یعنی منسوخ کننده خطوطی که تا زمان او معمول و متداول بودند. **این خط کاملا ایرانی بود زیرا مایه و پایه آن از خط پیرآموز و معقلی که هر دو ایرانی بودند گرفته شده بود**. علی بن فارسی به رواج و نشر این خط همت گماشت و چون نوشتن و فراگرفتن آن آسان بود و به زودی در دستگاه خلافت و شهرهای

تابعه عرب معمول و متداول گردید. **نژادپرستان عرب از این اقدام ابن مقله به خشم درآمدند و خلیفه را متوجه کردند که او خط کوفی و معقلی را از میان برداشت و خطی ایرانی را در سرزمین های خلافت نشر داد تا عرب را تحت سلطه و قدرت معنوی ایرانیان درآورد.** المقتدر بالله بر او خشم گرفت و چون امکان نداشت که ابن مقله را به اتهام اختراع خط آزار برسانند **بنا به سنت و سیرتی که داشتند برایش اتهامی ساز کردند و انگشتانش را به جرمی واهی و پوچ، قلم کردند تا دیگر نتواند بنویسد.** ابن مقله پس از این ماجرا چون می دانست علت خشم بر او چیست از پای ننشست و با دست چپ به تمرین پرداخت و دخترش را خط آموخت و **چون دیدند که او در ترویج خط نسخ کوشاست بار دیگر به عنوان مخالفت با خلیفه او را متهم کردند و پوستش را کندند و در تنوری گداخته سوزانیدندش.** برای این که به ماهیت این واقعیت پی ببریم به جاست به مطلبی که روضات الجنان از مآخذ معتبر نقل مطلب کرده است توجه کنیم. روضات الجنان می نویسد: «... خط کوفی تا زمان المقتدر بالله عباسی که ابتدای سلطنتش در ذیقعده سنه خمس و تسعیین و ماتین بوده و مدت سلطنتش بیست و چهار سال و یازده ماه و شانزده روز است متعارف بوده و در آن زمان علی بن مقله حضرت امیرالمومنین علی علیه الصلوه و السلام را در واقعه به خواب دیده که خطوط اصل که عبارت است از خط محقق ـ ثلث ـ توقیع ـ ریحان ـ نسخ ـ رقاع بدو تعلیم فرمودند و اصول این خطوط را در آینه ضمیر صافی او نمودند و مشارالیه در بیداری تعلیم های آن حضرت را به خاطر داشت و همت بر اختراع این خطوط گماشت. و ابن مقله وزیر بود او را به خیانتی منسوب ساختند و فرمودند که به قلم تراش بعضی انگشتانش را قلم کردند. بعد از این واقعه مشارالیه دختر خود را به دست چپ تعلیم فرمود و او به اندک فرصتی خوشنویس گردید و علی بن الهلال که به ابن بواب شهره این فصول و ابواب است شاگرد دختر ابن مقله است و شیخ جمال الدین یاقوت که نشو و نمای وی در زمان مستعصم بالله عباسی است از خط ابن بواب مشق کرده...». اینک ببینیم چه حقایقی در این شرح حال منعکس است. نویسنده شرح حال با بیان این که ابن مقله در خواب مولای متقیان را دیده و در خواب این خطوط را فرا گرفته

تلویحا خواسته است برساند که ابن بواب شیعه بوده است و از این که نوشته است: او را به خیانتی منسوب ساختند. خواسته است برساند که به او نسبت خیانت دادند و گرنه او خیانتی مرتکب نشده بود. و این که چرا به او خیانتی نسبت دادند در جملات بعد که برای شرح حال او آورده روشن است. می نویسد به جرم آن خیانت منسوب فرمودند که به قلم تراش بعضی از انگشتانش را قلم کردند.» پیداست که جرم منسوب با نوشتن مرتبط بوده است که با قلم تراش که وسیله تراش قلم برای نویسندگی است و انگشتان دست راست که قلم را برای نوشتن می گیرد، او را این چنین مجازات و از نویسندگی محرومش ساخته اند. یعنی بدین وسیله او را مجازات کرده اند که چرا خط نوشته و خطی پدید آورده است. و آن چه این واقعیت را صحه می گذارد کوشش ابن مقله پس از این مجازات برای ادامه نویسندگی است که با تلاش مجدانه خواسته است این مبارزه را تا پیروزی قطعی ادامه دهد. می دانیم که ابن مقله پس از آن که انگشتانش را بریدند کوشید تا با دست چپ بنویسد و سپس دختر و برادرش حسن بن مقله معروف به فصیح و حسین بن عبدالله مرزبان را که پدرش زرتشتی و بهزاد نام داشته به فراگرفتن خط نسخ و اقلام دیگر واداشت و آنان را تعلیم می داد و دامنه نشر و تعلیم خط را تا بصره و عراق کشید و اینجا بود که خشم متعصبان عرب را به شدت برانگیخت و او را زنده پوست کندند و در تنور تافته جسمش را سوزانیدند. **لیکن کوشش متعصبان عرب برای جلوگیری از نشر خط نسخ به جایی نرسید** و این خط طی بیست سال که از اختراع آن گذشته بود در سراسر کشورهای اسلامی به نام یک خط اسلامی پذیرفته و ابقا شد. بنابراین باید به قاطعیت پذیرفت که خط نسخ، خطی مستخرج از پیرآموز و معقلی است که **هر دو خط ایرانی هستند** و در این که مبتکر و سازنده این قلم، یعنی قلم نسخ و مضافات آن، علی بن مقله فارسی بوده است هیچ گونه شک و تردید نیست و خود عرب ها و مستعرب ها نیز به این واقعیت معترفند زیرا جائی برای انکار ندارد. **در این صورت خط معمولی و متداول در کشورهای اسلامی یعنی خط نسخ، خطی است ایرانی زیرا هم مبتکر آن ایرانی بوده و هم ریشه و پایه خطوطی که قلم نسخ از آن منتزع گردیده ایرانی بوده است»** .(همان، ص٧٦٤)

بر مجموعه مهملات بی پایه و من درآوردی بالا، که لااقل ده غلط تاریخی و موضوعی در آن است، مطلبی نمی توانم نوشت، جز آن که چند تصویر از کتاب او بیاورم تا بدانید اندازه فهم نویسنده ی این سخنان از خط **نسخ و معقلی**، که می گوید **ابن معقل** کاربرد آن را برانداخت، و نامربوط دیگری با نام خط آریایی، تا چه مقدار است و بگویم شرحی که او بر نیمی از ۲۱۰ تصویر کتاب اش آورده، از بیخ و بن غلط و نشان نادانی کامل شارح آن در موضوعی است که در باب آن کتاب ساخته است.



۹۷ ـ نامه ایست که برای المنذربن ساوی بخط معقلی به سال ششم هجری نوشته شده است

این تصویر نامه ای است که می گویند به فرمان پیامبر اسلام برای منذربن ساوی، احتمالا پیش از هجرت، برای دعوت او به قبول اسلام ارسال شده است. خط آن نزدیک به خط زبد و از جمله ی خطوط کتیبه های عرب پیش از اسلام است. بدون ورود به مبحث صحت و یا مخدوش و مجعول بودن آن، از میان نامه های منسوب به پیامبر، استثنائا این یکی کاملا و لفظ به لفظ قابل خواندن است و در صدر آن پس از بسم الله «من محمد رسول الله» و همین عنوان در مهر انتهای نامه با وضوح کامل دیده می شود. مولف مطالب موهومی که خواندید، در شرح زیر این نامه، چنان که در تصویر نیز آمده، در صفحه ۵۸۸ کتاب اش نوشته است: «نامه ای است که برای المنذر بن

ساوی **به خط معقلی** به **سال صدم هجری** نوشته شده است»!!!؟ آیا درباره آدمی در چنین مقیاس و اندازه بی خبری، که کتابی هم در ذم فرهنگ اسلام و عرب و به سود فارسیان نوشته است، جز تکرار آن آیه طلایین قرآن، چه می توان آورد:**صم بکم عمی فهم لایرجعون.**
نامه صفحه مقابل نیز که در زمره ی مانده هایی مکتوب به خطی کامل تر از الگوی زبد ولی با همان اصول است و به نشان وجود برخی از نقطه ها شاید مربوط به قرون میانه ی هجری و نوشته ای بر کتان مصری است، از نظر صاحب کتاب «سهم ایرانیان در پیدایش و آفرینش خط در جهان»، گرچه خود اختراع خط نسخ را در متن قبل، از قرن چهارم هجری و به وسیله ابن معقل می گوید، چنان که در نوشته زیر عکس از صفحه ۵۸۶ کتاب اش می خوانیم، آورده است: «از اوراق مکشوفه **در سغد**، **نسخ قرن دوم** هجری» !!!



۹۶- از اوراق مکشوفه از سغد، نسخ قرن دوم هجری

دو تصویر زیر متعلق به مهری واحد است. مولفی که عرب و حاملین اسلام را فاقد فرهنگ و آگاهی گرفته بود، در زیر یکی از این دو عکس واحد، در صفحه ٤۱۱ کتاب اش نوشته است: «نقش مهر

استوانه ای **با خط ابتدایی آریایی** و در زیر تصویر تکرار شده ی آن، در صفحه ی ٤١٥ همان کتاب نوشته است: «نقش مهر استوانه ای **با خط آریایی**».



۵۲ـ نقش مهر استوانه‌ای با خط ابتدائی‌آریائی ـ مجموعه نویسنده



۵۹ ـ نقش مهر استوانه‌ای با خط آریائی ـ مجموعه نویسنده

حالا از او نمی پرسم که خط آریایی چیست، سئوال می کنم چرا یکی از این دو مهر یکسان، خط ابتدایی آریایی و آن دیگری خط آریایی است؟!! این ها ادامه و از قماش همان سازندگان ابن ندیم و غیره اند که بادست انداختن عقل مردم، تفریح وگمان کرده اند که برابر خود جز مشتی ابله نمی بینند!!!



۵۷ـ نقش مهر استوانه‌ای با خط نخستین آریائی ـ ازمجموعه نویسنده



۵۶ـ نقش مهر استوانه‌ای با خط آریائی ـ مجموعه نویسنده

همان داستان بالا در این جا نیز عینا تکرار شده است: نقش یک مهر واحد در دو محل مختلف کتاب، با دو شرح جداگانه به عنوان دو مرحله از خط آریایی آمده است. حالا باید با چه مرارت و زحمتی به چنین جماعتی، که نمونه ای از مولفین گروه شان این است، تفهیم کنم که پوریم یهودیان نجد ایران را دو هزار سال از حیات و حرکت اجتماعی، تهی و محروم کرد آن چه درباره این ۲۰۰۰ سال، در اسناد

اقتصادی و سیاسی و فرهنگی و هنری موجود آورده اند، یکسره و بدون استثنا باز هم حاصل باند جعل یهودیان در دوران جدید است. زیرا اگر بپذیرند، پس تکلیف خود را نخواهند دانست که با این همه اوراق و میراث مکتوب که تمامی آن ها در حد همین کتاب و بدتر از این است چه باید کرد و اگر نپذیرند در برابر این فشار غول آسای حقیقت چه گونه بایستند و تا چه زمان می توانند خود را کر و کور وانمود کنند؟!!

۲۹. نسخه فلورانس

به دید نو اندیشان و اصحاب خرد، اینک که هیچ کس نتوانست برگی دست نوشته به زبان فارسی را آدرس دهد که تاریخ تحریر ماقبل قرن پیش آن را آزمایشگاهی تایید کرده باشد، پس این مبحث را می توان به سود نظریات مطروحه در این مقال، بسته گرفت و باور و قبول کرد که کتاب شاه نامه تدارکی از دوران جدید است و اگر بخواهم کار را بر آنان آسان گیرم و از سرگردانی و صرف وقت درکتاب خانه ها و آزمایشگاه های تشخیص نجات دهم، ارفاقا حضور زبان فارسی در ماقبل صفوی را می پذیرم، اگر بتوانند سنگ قبر و سفالینه و پارچه ی مسطور و هر نمونه ی دیگر را به منتظران ارائه دهند، که دو لغتی به زبان فارسی با دیرینه پیش از صفوی بر آن نقش و نوشته باشد و از عهده ی اثبات ادعای قدمت آن نیز برآیند و از آن که اغلب سفال های سالم یافت شده در ایران، با حیرت تمام، فقط به دو شهر کاشان و نیشابور منتسب است و نه اصفهان و شیراز و همدان و اهواز و کرمان و غیره، و دو شهر نیشابور و کاشان نیز، اشتهار به مرکز تجمع یهود ایران دارد، آن چند پارچه ظروف سفالین محدود و منتسب به قرن هفتم هجری، با ابیاتی از اشعار ناشناخته فارسی واز قماش زیر را، در حالی که تمام

دیگر نمونه ها به خط عرب وغالبا متعلق به بین النهرین است، به یقین در زمره جعلیات جدیدی می دانم که برای کیسه بری مجموعه داران و یا اخلال در تصورات تاریخی و فرهنگی ما، در هندوستان و ترکیه و شرق اروپا، به سبکی جعل کرده اند که در دانشگاه های پر آوازه غرب، کرسی آموزش مخصوص دارد و این هنوز در صورتی است که این همه سفال سالم ساخت نیشابور و کاشان، در شرایطی که از شهرهای دیگر ایران، نمونه ای ندارند و نشان نمی دهند، اصل مسئله را با سئوال و شک نپوشاند. همین پدیده را چه گونه باید توضیح داد؟ یا در ایران جز نیشابور و کاشان، شهر و مرکز تجمع نبوده و یا ناگزیریم تکنیک ساخت سفال دوران اسلامی ایران را، به انحصار مردم این دو شهر درآوریم! آن گاه سئوالی تازه سر بر می آورد که مردم این دو شهر چنین توانایی را چه گونه کسب کرده اند که دیگران از آن نصیبی نبرده اند، آن هم در سرزمینی که از شمال تا جنوب و شرق تا غرب آن، قرن های متمادی، پیش از رخ داد پلید پوریم، با نمونه هایی که از مراکزی چون سیلک و مارلیک و جیرفت و ایلام به دست آمده، با مردم و اقوامی آشناییم که ابداعات فنی و هنری آنان در ساخت سفال و ظروف سنگی و فلزی، موجب شگفتی صنعتگران و هنر شناسان امروز جهان است؟!!

اینک اشعار فارسی نقش شده بر این کاسه و کوزه را بخوانیم که خود بیانیه ای در باب معرفی قدرت حیرت انگیز جاعلین حرفه ای اورشلیمی واروپایی است. پارچ وکاسه‌ای که نمی‌دانیم با چه تمهیدی، در عمر ۷۰۰ ساله خود، همچنان به صورت نخستین، چنان به سلامت گذشته که همان نازنین ونازک دسته اک اش نیز بنشکسته است؟!

«همواره تو را عز افزون باد، اقبال تو بگذشته ز حد بیرون باد. تا هرچ از این کاسه به کام تو رسد، ای صدر جهان تو را به جان افزون باد. دانی که چراست ای پسندیده من، بر اشک دو دیده ستم دیده من. می کشاند در آرزوی لب تو، آب از دهن مردمک دیده من. ای گرسنه مهر تو سیران جهان، ترسان ز فراق تو دلیران جهان. با

چشم تو آهوان چه دارند به دست، ای بند شیران جهان». (ارنست گروبه. سفال های اسلامی، ص ٢١٦) .

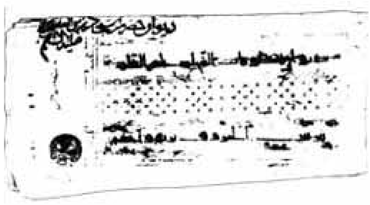


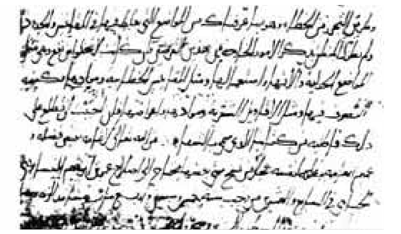
نمونه ای از سفال های ساخت کاشان از قرن هفتم هجری با نقش اشعاری به فارسی

وجود چنین ابیات سست بی صاحب و گاه بی معنی و بریده و بی دنباله، که بر بشقاب و پارچ تازه از کار درآمده و بی نقص و عیب بالا نوشته اند و ساخت آن برای سازندگان کاپوس نامه ها و دیوان ها و صدها تابلوی مینیاتور نفیس، که نوبت بررسی آن ها نزدیک است، سرگرمی کوچکی است و در صورت اصرار به قدمت نیز، فقط می تواند اشعاری حاصل ذوق سفالگری از قرن هفتم هجری شناخته شود، این سئوال را می تراشد که چرا سفالگران با ذوق نیشابور و کاشان، از این همه رباعیات خیام و یا اشعار شاعران قرن چهارم و پنجم و ششم، چیزی نمی دانسته اند تا چنین ابیات خامی از خود بیرون نریزند که خریدار را منصرف می کند و می رماند؟! چنین است که هر شیء که قصد بیان گوشه ای از تاریخ و ادب و فرهنگ این سرزمین را دارد، از کتیبه و کوزه و کلاه و کمربند و سکه و خنجر و کتاب، به بازبینی دقیق و بدبینانه خودی نیازمند است تا با رجوع به مجعولات، برای مردم این سرزمین هویت و تاریخ و فرهنگ نسازیم. این مطالب مقدمه است بر مباحث تکمیلی بعد، که با بررسی جامع و همه جانبه ی نمونه های هنری موجود و منتسب به اقالیم و قرون مختلف در ایران، نبود کاربرد زبان فارسی و اصولا تدارکات

فرهنگی و تلاش های تولیدی تا پیش از صفویه را قاطعانه اثبات می کند. بدین ترتیب تعقیب ادله و عرضه ی اسناد، در این باب که شاه نامه ی پیش از صفویه نداریم، غیر ضرور و دوباره کاری می شود. چرا که اینک نه تنها قدمت شاه نامه، که دفتر بسیاری از ذخیره های فرهنگی و بیانی و لغوی و دواوین و غیره، به زبان فارسی، که به ایام دور منسوب می کنند، بسته شده می نماید و به جای اظهار غرورهای کاذب، ضرورتی جز این در برابر نداریم که علت این همه جعل و منظور از ساخت و تهیه ی این تل دروغ های متنوع و متعدد و متعفن را بیابیم.

بر این اساس موظفم همان مسیر تجسس را دنبال کنم و نشان دهم که ماموران صدور شناس نامه ی قدیم برای شاه نامه، تا چه اندازه تهی دست بوده اند و دیدیم تنها متن انتقادی شاه نامه، که با کنار هم چیدن چند نسخه ی ظاهرا کهنه، در چهل سال پیش، به سعی برتلس و انستیتوی خاور شناسی اتحاد شوروی تدارک شد، فقط به چهار نسخه ی قدیم متکی بود که شرح شان را آوردم وقول بررسی آن ها





سمت راست تصویر برگ مجعولی از «چهار رساله» ابن سینا به خط عمر خیام!!!؟ با تاریخ ٤٧٥ و سمت چپ تصویر برگ مجعولی از دیوان امام زین العابدین، با تاریخ کتابت ۲۹۹ هجری.

را دادم و از جهت احصاء نیز، از قول افشار، به نسخه ای بس تی تیش مامانی اشاره کردم که همین اواخر و چنان که گویی از آسمان افتاده باشد، از کتاب خانه ی سلطنتی سر درآورده و بر اساس مقدمه ی قرن نهمی آن، شاه نامه ی بایسنغری نام داده اند و سبب های اثبات نو ساخت بودن آن را خواندیم و معلوم کنم و نشان دادم

که حتی جست وجوگران انستیتوی خاور شناسی اتحاد شوروی نیز چهل سال پیش، وجود چنین نسخه ای را تایید نکرده و مورد استفاده قرار نداده اند! و آن گاه که نبود کامل و ناهمخوانی تمام این موضوع با دیرینه ی مورد ادعا در باب فردوسی و شاه نامه بر عموم آشکار شد، ناگهان از سوراخ دیگری نیمه شاه نامه ای یافته و ارائه داده اند که پدر بزرگ مجعولات دیگر و به شاه نامه ی فلورانس مشهور شد! تا بار دیگر از این همه بی چیزی خود تعجب کنیم که هر کاسه و کوزه و کتاب و شخص منسوب و مربوط به خویش، از کاسه بشقاب ساسانی تا ملای رومی را، که مایلیم بلخی هم بشناسانیم، در به در دیارهای دیگر ببینیم!

«**به نام خداوند اهل کتاب، توانا بود هر که دانا بود** (!؟)
به آگاهی جناب عالی و خوانندگان مجله ی شما می رسانم که ساختگی بودن نسخه فلورانس، ادعایی که در «نامه بهارستان» شماره ۲ چاپ شد و خوانده می شود، کاملا نادرست و گم راه کننده می باشد، زیرا

۱. نسخه خطی شاه نامه فردوسی مورخ ٦١٤ هجری قمری، که در کتاب خانه ی ملی فلورانس خوش بختانه نگه داشته می گردد، **دست نوشته فارسی اصیل و کهن و قشنگ است.** هم از دیدگاه ساختار باستان نویسی آن یعنی ماده کاغذ و مداد و خط و تزیین و صفحه بندی، هم بر پایه ی اسناد و مدارک تاریخی آن کتاب خانه.

۲. همان نسخه، مستند است که اواخر قرن شانزدهم میلادی، یعنی بیش از چهار صد سال پیش، از مصر به کوشش دانشمند و جهانگرد، جرولامو وچیتی به رم و سپس فلورانس آورده شد.

۳. همان نسخه **فقط یک قرن پیش در سال ۱۹۰۳ میلادی** در فهرست آن کتاب خانه ثبت و معرفی شد و تحت عنوان «**در تفسیر قرآن به زبان عرب از نگارنده ی گم نام**» ، رجوع کنید: ج. مازاتینی و ف. پینور، فهرست های نسخه های خطی کتاب خانه های ایتالیا، جلد ۲۱، فلورانس، کتاب خانه ی ملی مرکزی، چاپ شهر فورلی، سال ۱۹۰۲/۱۹۰۳، ص ۱۰٦۰) .

٤ . هیچ کدام از خوانندگان و پژوهشگران هم، چنان چه مستند است

هنگام چهار صد سال و بیش، همان نسخه را ندید، ناخواند و یا مورد نظر نکرد **تا این که بنده این کاوش و بینش و پژوهش نمودم** و خبر باز یافتن دست نوشته ی «شاه نامه ی فلورانس» را در تاریخ **چهار شنبه ۲۷ دسامبر سال ۱۹۷۸ میلادی** به جهانیان عرض نمودم. بنا بر این ساختگی آن نسخه ی گران بها و اصیل و گرامی پارسی به نفع و منفعت و سودمندی کی و کس بود»؟
آنجلو میشل پیه مونتسه، دپارتمان خاورشناسی دانشگاه رم»

تمام این نامه ی تماشایی و خنده دار را یابنده ی نسخه ی فلورانس، در پاسخ به مقاله ای آورده، که تنها دیدار کننده اصل آن نسخه ظاهرا قرن هفتمی و نویافته شاه نامه در فلورانس، یعنی محمد روشن، پس از بازگشت، در دفتر دوم «نامه ی بهارستان»، معترضانه و با اندکی چاشنی پرخاش، به صورت زیر درباره آن نسخه اظهار نظر و نتیجه بازدیدش را به این شرح گزارش کرده است

«من درگفتاری که در «یادگار نامه استاد دکتر غلامحسین یوسفی»... چاپ شده، **از ساختگی بودن نسخه فلورانس گفت و گو کرده ام و هم اینک نیز به «یمین مغلظ» و یا به گفتار فردوسی بزرگ «سخت سوگند» یاد می کنم آن چه گفته ام جز راست نبوده است .نسخه مخدوش است** و تراشیدگی واژگان به چشم نامسلح نیز دیده می آید وحتی دخترم، دکتر روشنک، دانش جوی پزشکی در آن روزگار، گرفتار شگفتی شد». (محمد روشن، سخنی دیگر درباره نسخه ساختگی شاه نامه، نامه بهارستان، دفتر دوم، ص ١٧٤).

بد بینی معهود و متداول من، همین امر نامعهود، یعنی نمودن اصل یک نسخه، به محمد روشن را، به گواهی نقد آبکی او بر نسخه ی فلورانس، شگرد دیگری برای قبولاندن این شاه نامه اخیر نوشته به عنوان دست نویسی کهن می دانم. زیرا اگر سعی او به پیش و پس بردن صد سال در عمر نگارش نسخه فلورانس شود، باز سازندگان آن به مقصود رسیده اند که دست نویسی جدید به دوران ماقبل صفویه است. بدین ترتیب نگاه من به نامه مونتسه، محل و موضوع دیگری دارد. نخست تاکید اوست بر تاریخ ظهور نسخه فلورانس،

یعنی ۲۸ سال پیش و ۱۲ سال پس از چاپ متن انتقادی برتلس، که خود نشان می دهد تدارکات برتلس، که به آشکار شدن نبود نسخه های قدیم از شاه نامه منجر شد، همت کسانی را به سمت ضرورت تکثیر دشوار شاه نامه های قدیم هدایت کرد، سپس به بیت صدر نامه مونتسه می رسم که معلوم نیست از طبله کدام بقال برداشته و چنین آدمی که بیت درستی از شاه نامه نمی داند، چه گونه وسوسه و به تر بگویم مامور شده تا به جست و جوی شاه نامه در قفسه های کتاب خانه ی فلورانس بگردد، آن هم در حالی که ظاهرا خود اهل فلورانس نیست و اگر فرض بگیریم که او با مراجعه به فهرست کتاب خانه فلورانس، چاپ شده درصد سال پیش، به بازدید نسخه رفته، که خود اذعان دارد در آن فهرست، شاه نامه را با نام تفسیر قرآن به خط عرب ثبت کرده اند و طبیعی است مونتسه در جست و جوی تفاسیر نبوده و عیب غیب هم احتمالا نداشته که او را نسبت به صحت ثبت نسخه ای در فهرست طویل کتاب خانه ی فلورانس مشکوک کند و از همه افتضاح تر این ادعای او که نسخه ای از شاه نامه به خط فارسی را، صد سال پیش، در مرکز فرهنگی کهن و نام داری چون فلورانس، تفسیر قرآن به خط عرب فرض کرده اند، بی آبرویی بزرگی برای فرهنگ پر مدعای غرب به بار می آورد که فهرست بردار کتاب خانه فلورانس تفاوت خط و متن عربی و فارسی و نیز الگوی فنی و ستون بندی در نگارش شعر و ساده نویسی نثر را نمی دانسته، در باب قرآن و تفسیر آن اطلاع درستی نداشته تا نسخه ی دیوانی را تفسیر قرآن تشخیص ندهد! اگر وجود چنین کتاب دار و فهرست نویسی را در کتاب خانه فلورانس قبول کنیم، باید مخزن تفاسیر و قرآن های آن کتاب خانه را مملو از دواوین اشعار فارسی و عربی بدانیم زیرا بروز چنین اشتباهی، اختصاص به یک دست نویس شاه نامه ندارد و می تواند یا با نظایر دیگر در آن قسمت تنها نمانده باشد، یا تمام این ماجرا صحنه سازی است. اینک و از مجموع آن چه تاکنون خواندیم و دنباله ای که در پی دارد، همین

قدر معلوم است که جاعلین، با شیوه ای که برای پرورش و گسترش آن، دانشگاه و آموزشگاه تدریس نحوه ی جعل تدارک دیده اند، پس از تولید یک نیمه از شاه نامه، آن را به جای نسخه ای از تفسیر قدیم قرآن، در کتاب خانه فلورانس قرار داده، سپس مونتسه را به دنبال کشف آن فرستاده اند تا به فطانت نظر خود ببالد!!! اینک صاحب نظران شاه نامه شناس فقط محق اند زمان تهیه این نسخه را با پی گیری آزمایشگاهی تعیین کنند و نه عرضه ایرادات علیل در باب مخدوش بودن این و آن کلمه، که در اندازه ی خود نیز تکرر و تنوع نادرستی در این زمینه ها را اثبات می کند.



بخشی از مقدمه ی نسخه ی خطی شاه نامه ی فلورانس
که متن آن در زیر آمده است.

«سلطان چون این سخن بشنید شاذمانه شذ و بسیار ستایش خدای عزوجل کرد به جهت مرادی کی یافت و بفرموذ کی این **هفت شاعر تا کی شاهنامه بنظم می کردند** حاضر آوردند. سلطان گفت بدانید کی این مرد شاعر است و دعوی مثنوی گفتن می کند و اینک این داستان آورده اند کیست از شما کی شعر از این بهتر کویذ و یا مقابل این. کی من این کتاب را به وی فرمایم. جون عنصری این

داستان بدیذ در ساعت رنگ و روی اش متغیر گشت و سستی در زبانش آمذ گفت نشاید کی درین زمانه کسی باشذ کی شعر از این و یا در مقابل این شعر تواند گفتن. سلطان محمود گفت اینک بیش شما نشسته است بروی امتحان کنیذ تا از فضل او آگاهی یابی. عنصری گفت به سه کس **سه نیم مصرع** شعر بگوییم **و یک نیم مصرع** او بگویذ و اگر شعر این آزاد مردا ... دارذ فرمان خداوند را باشذ و اگر نه رضا بدهذ کی کسی کی مردمان حکیم تعدی کند سزاوار او آنچ لایق باشد با وی بکنیم. ابوالقاسم طوسی از طبع خویشتن آگاه بوذ و بر خویشتن می جوشیذ هم در ساعت گفت کار از حکایت گذشت بکویید آنچ سکالیذه اید تا من به دولت سلطان برهان خویش بنمایم.
عنصری و فرخی و عسجدی اختیار کردند. عنصری گفت: چون روی تو خورشید نباشد روشن، فرخی گفت: هم رنگ رخت گل نبود در گلشن. عسجدی گفت: مژگانت همی گذر کنذ بر جوشن. فردوسی گفت: مانند سنان کیو در جنگ بشن. عنصری چون این سخن بشنیذ بر پای خاست و بوسه بر دست ابوالقاسم طوسی داذ و گفت مقر کشتیم کی از این بهتر سخن کس نگویذ و شعرها کی خوذ گفته بودند همه پیش سلطان بدریذند و بینداختنذ و اعتماد این کتاب بر طوسی کردند... سلطان محمود جون این دو بیتی بشنیذ در حال گفت شاذ باش ای فردوسی کی مجلس ما جون فردوس کردی و بسیار خلعت نیکو او را بداذ و بعد از آن او را فردوسی گفتنذی و **کتاب سیرالملوک بذو داذ تا بنظم آورد** بس فردوسی بشغل خویش مشغول شذ و ستایش سلطان محمود گفت». (بخشی از مقدمه مندرج در شاه نامه ی نسخه ی فلورانس، چاپ عکسی دانشگاه تهران)

این نهایت توهین به شعور مردمی است که متاسفانه بازیچه دست گروهی جاعل یهود و پشتیبانان داخلی آن ها شده اند تا جز با افسانه زنده نمانند و جز دروغ را نپذیرند. گمان ندارم در میان همین اباطیل موجود در باب تاریخ و فرهنگ ایران هم متنی کثیف تر و بی بهاتر از این چند سطر مقدمه ی نسخه فلورانس بیابیم و معلوم است هنگامی که اصل مطلبی جز دست تراشی از فریب نیست، پس ناگزیرند تا ناهمواری های حقه بازی های شان را با تدارک چنین مقدمه هایی

پوشش دهند، که در سه الگوی مقدمه قدیم، مقدمه میانه و مقدمه جدید دسته بندی کرده اند و هر مقدمه تنها بر پیچیدگی و پوچی موضوع ساخت شاه نامه افزوده و حاصلی جز پریشان نویسی بالا نداشته است. آن ها با عرضه ی چنین موهومات پلید و سراسر مغلوطی، به راستی که برای روشن فکری ایران، در اندازه دربان آبریزگاه های عمومی خود نیز ارزش و حرمت نشناخته اند.

برای رسیدن به منبع این دلقکی بی منتها کافی است به مدارک ومحتویات آن رسیدگی کنیم. می گوید سلطان محمود محفلی از ٤ شاعر، عنصری و عسجدی و فرخی و فردوسی، برای تعیین سراینده و گوینده ی مناسب شاه نامه و **دریافت منبع افسانه های آن**، **یعنی کتاب سیر الملوک**، تشکیل می دهد. در خرافات موجود درباره ی شاه نامه، که پیر و جوان شان پذیرفته اند، چنین ثبت است که سرودن شاه نامه، پس از سی سال کار فردوسی، به ۳۸۰ هجری به پایان رسیده است. بر این اساس سلطان محمود باید فراخوان شاه نامه سرایی مذکور در این مقدمه را به سال ۳۵۰ هجری تشکیل داده باشد و این قضیه فقط دو عیب کوچک به هم می زند: نخست این که محمود غزنوی معروف، برابر دوران شناسی های رایج، خود در ۳٦۰ هجری، **یعنی ده سال پس از این نشست به دنیا آمده** و تا سال ۳۹۰ هجری، **یعنی ده سال پس از اتمام سرودن شاه نامه**، هنوز سلطان نبوده است!!! در حوزه دیگری چنین آمده که عنصری و عسجدی و فرخی و فردوسی، هر چهار نفر، با تفاوت هایی بس اندک، از ٤۲۹ تا ٤۳۲ هجری، شاید به سبب شیوع اپیدمی شاعر مرگی در گذشته اند و با این حساب هر چهار شاعر پر آوازه ی ما هم، اگر نود سال عمر برای هر یک از آنان آرزو کنیم، در ۳۵۰ هجری، یعنی روز آن نشست با محمود هنوز به دنیا نیامده، کودکانی مشغول بازی الک دولک و نه سخنورانی مناسب سرودن شاه نامه بوده اند!

مضحک ترین قسمت نقل فوق آن جاست که عنصری پیشنهاد می دهد هریک از چهار شاعر بزرگ دربار محمود، برای سنجش طبع وتشخیص

صلاحیت شاه نامه سرایی، **نیم مصرع** شعر بگویند! اگر کسی باخبر است نیم مصرع چه واحدی از شعر است، اعلام عمومی کند تا از پریشان خیالی خارج شویم، زیرا مبنا و واحد شعر **بیت** است، که نیم هر بیت را **مصرع** گفته اند و کسی جز عنصری مصرع را هم دو پاره نکرده، تا بتوان توضیحی بر آن عرضه کرد! می پرسم چنین کتاب و باچنین مقدمه ای، حتی اگر هزار شاهد امین بر صحت زمان کتابت آن بیاورند، جز برای خنده و تفریح و تمسخر، امروز مناسب چه کار و متضمن چه آگاهی و سود دیگر است؟!! سرگشتگی بیش ترم در فهم همین بخش کوچک از مقدمه نسخه فلورانس، زمانی بروزکرد که دیدم سه شاعر استخوان دار دربار محمود، در برابر نیم بیت فردوسی، که هیچ امتیازی بر نیم بیت های دیگر نداشت، به سادگی لنگ انداخته و بر شست ابوالقاسم طوسی خاک‌ریخته‌اند! و زمانی‌این سرگشتگی به مرز جنون رسید که محتوای نیم بیت فردوسی را در باب همان شاه نامه ای دیدم که او هنوز منبع اصلی آن، **یعنی سیر الملوک را از محمود نگرفته بود**، پس او چه گونه از گیو و جنگ پشن باخبر بوده تا به قول عنصری در **نیم مصرع** خویش بیاورد؟! بدین ترتیب و از این راه شاید که با خبر شویم سازندگان تاریخ و فرهنگ دروغین برای ایرانیان تا چه اندازه در تحمیق ما بی پروا عمل کرده و خود تا چه اندازه احمق بوده اند!

۳۰. درباره ی نسخه ها، ۱

اگرمردمی‌را، درموضوع شناخت خود و درک‌یکدیگر، چنان سرگشته و انگشت به دهان می بینیم، که هرکسی می تواند با توضیح کوچکی به ذهن شان بنشاند که بنیان دانایی را در جهان قوم و فرقه ای از آنان پی افکنده، یا آن دیگری در گوش شان بخواند که هنر فقط در جهان نزد آنان ودیعه بوده، که کریمانه اندکی به این وآن بخشیده اند

و سومی به سادگی و بی مواجهه با کم ترین مقابله و انکار و تردید، کاسه و کوزه ای ساخت دکه زرگری در اصفهان و یا محله ای در استانبول و یا زیر زمینی در ورشو و یا کارگاه رسمی نمونه سازی اورشلیم را، به جا مانده از اجداد والا مقام شان بگوید و اگر لااقل نمی پرسند آن دست ساخته کهن را کجا یافته، چه گونه با اجداد آنان مرتبط می شود و به کدام دلیل باید اجداد خود را به سبب داشتن کاسه و کوزه نقره و طلا تکریم کنند و غیره و غیره؛ از آن است که کتابی به نام شاه نامه را، شناس نامه حضور تاریخی و فرهنگی و اقتصادی خویش فرض کرده اند که ظاهرا ۱۰۰۰ سال پیش شاه نوزده بار به هند لشکر کشیده ای! به نام محمود غزنوی، شعر کردن آن را، در بارگاه خویش، از روی منبعی با نام «سیر الملوک»، که گویی از پستویی در عهد باستان دست به دست به او رسیده بود، به مسابقه گذارده و کسی کم ترین توضیحی در باب زمان و خصوصیات فنی و خط و مواد کتابت این منبع هستی ملی نپرسیده و درب این دیزی پر از زباله مهمل‌نویسی و هویت تراشی برای ایرانیان را چندان باز و ولنگ و واز می بینیم که اگر به مذاق کسی آن شاه نامه سرایی از روی «سیر الملوک» در دربار محمود، خوش ننشست و بادستگاه دود ودم وتاپ وتوپ آهنگ‌های جگر سوز او همنوا نبود، می تواند به این برداشت دوم از آن قصه روکند و تا هر قعر دل خواه و مورد نیاز، در تلذذ قومی و ملی غوطه ور شود!

«شاهنامه بزرگ ترین کارنامه ی زندگی فردوسی است. در تعریف این شاهکار، اهل قلم نظرات گوناگون بیان کرده اند. تذکره نگاران پیشین معمولا نوشته اند که **خود سلطان محمود به تاریخ عجم علاقه زیادی داشت** و مدتی در جستجوی اهل فن و کمالی بود که این تاریخ را به نظم درآورد. **این گفته و گفته های نظیر این، کاملا غیرتاریخی است**. خوش بختانه شاهنامه در این باره توضیحات کافی می دهد. **از متن شاهنامه چنین برمی آید که سلطان محمود هرگز عامل و آمر سرودن شاهنامه نبوده است، بل نظم شاهنامه ممنون منت زن گمنامی است که همسر فردوسی بوده است.**

بعضی اوقات کارهای بزرگ از سخنان کوچک آغاز می شود. در جستجوی اسباب و علل سرودن شاهنامه، ما به یک واقعه ی بسیار کوچک برمی خوریم که در حقیقت باعث تالیف شاهنامه گردیده است. سروده شدن شاهنامه در ادبیات فارسی یک واقعه بسیار بزرگ است. در نگاه اول، این واقعه ی بزرگ **با کمی بی خوابی در یک شب** چه ارتباطی می تواند داشته باشد؟ اما **با یقین و اطمینان می توان گفت که همین واقعه بسیار کوچک موجب خلق شاهنامه گردیده است. بنا براین ما باید باغی را در طوس تصور کنیم که در آن فردوسی دراز کشیده است.** متصل به باغ، خانه ی وی است ماه در آسمان غروب کرده است و تاریکی به هر سو چادر سیاه گسترده است. منظره ی باغ، به سبب تاریکی، وحشتناک و مخوف شده است. در این شب تاریک، فردوسی تک و تنها در باغ دراز کشیده است، **او برای خواب رفتن، چشمان خود را بسته و مرتب پهلو به پهلو می شود، اما خوابش نمی برد.** بر اثر وحشت بیش از حد، مضطربانه همسر خود را که در خانه خوابیده است صدا می زند. همسرش بیدار می شود و به باغ می آید. شاعر ما از وی می خواهد تا چراغ بیاورد. او با نگرانی می پرسد که «امشب چه شده، چرا خوابت نمی برد؟ در این وقت شب چراغ می خواهی چه کنی»؟ جواب می دهد که «چه گونه بخوابم؟ خوابم نمی برد. اگر چراغ بیاوری ممنون خواهم شد». سرانجام چراغ می آید و همراه چراغ میوه و جام شراب نیز می آید. **چندی با شراب و موسیقی دلشان را خوش می کنند**. سپس آن زن به شاعر می گوید «من از دفتر باستان برایت داستانی می خوانم که مشتمل با واقعات رزم و بزم و فریب و محبت و همچنین مملو از ذکر مردم دانا و صاحب فراست است. با شنیدن این داستان از نیرنگ سازی های آسمان به شگفت درخواهی آمد». فردوسی به اصرار از وی خواهش می کند که «ای ماهرو، امشب این داستان را برای من حتما تعریف کن و بخوان». همسرش می گوید که «**من این داستان را برایت می خوانم اما باید پس از شنیدن، آن را به نظم درآوری**». فردوسی نیز در پاسخ می گوید که «پذیرفتم و چنین خواهم کرد. داستان را چنان که از زبان تو خواهم شنید منظوم خواهم کرد و امیدوارم از این کار طبع مضطرب من آرام گیرد. ای جفت مهربان و نیکی شناس، من از این

یادآوری تو در بارگاه خداوندی تشکر می نمایم و با فکر شعر می توانم به راحتی بخوابم». پس از این مقدمه داستان شروع می شود. این داستان جذاب و شیرین که فردوسی از زبان همسرش شنید داستان بیژن منیژه بود. **حلقه های واقعات داستان بیژن و منیژه حالتی دارند که در آن، زمینه کافی برای ستایش و تعریف جنس لطیف موجود است.** من نمی خواهم وارد تفصیل شوم و به همین گزارش اکتفا می کنم که این داستان اولین داستانی بوده که فردوسی، پیش از داستان های دیگر، از زبان همسرش شنیده و آن را به شعر درآورده است، اما چون این داستان به صورت منظوم به دست مردم رسید و از نظر منقدان فضل و هنر گذشت، اصرار دوستان و ستایشگران او را برای سرودن همه شاهنامه آماده کرد». (حافظ محمود خان شیرانی، در شناخت فردوسی، ص ۲۳)

چه طور بود؟ آیا پسندیدید این نمایش نامه مضحک روحوضی را، که در بطن خود تفاوتی با دیگر صحنه آرایی ها ندارد و با مجموع آن ها هم هنوز نتوانسته اند تکلیف این کتاب شاه نامه نام را، دست کم در این اندازه روشن کنند که محصول چه دوران و ساخت دست چه کسی است وحتی اگر بپذیریم موضوع شاه نامه را زنی با غمزه های لازم شبانه و احتمالا از خیال خود برای شاعری بیان کرده و یا سلطانی سرودن آن را سفارش داده، چه مجوزی است که هزار سال بعد وزیر ارشاد سرزمینی اسلامی آن داستان زنانه و یا امیال شاهانه را با شناس نامه ملتی برابربگیرد!؟ افتضاح زمانی به اوج می رسد و در بالاترین نقطه می نشیند که می بینیم هیچ یک از این دکوربندی ها، لااقل با آن تصاویری منطبق نیست که سراینده شاه نامه در چه گونگی ساخت کتاب خویش بیان کرده است! بی تردید، ساده و موثرتر از این نمی توان ملتی را نا آگاه شمرد و به ریشخند گرفت و نه فقط با پرخاش و شورشی رو به رو نشد، که گروه بزرگی از زبدگان آن ملت را مجذوب و مشغول همین دلقکی های در سخن دید. دامنه ی این لغز پرانی های به صورت شعر در کتاب شاه نامه، چنان که به نظر کسانی کافی نیامده باشد، منجر به ساخت

مقدمات گوناگون به نثر، با تدوین کنندگانی گم نام، و با مضامینی شده است، که صورتی از آن را در یادداشت پیش خوانده اید!

«در میان مقدمه های چهارگانه ی موجود در دست نویس های شاه نامه، مقدمه ای که در اواخر قرن ششم نوشته شده و قسمت ناقصی از آن در ابتدای نسخه ی فلورانس موجود است، ارزش خاصی دارد... این مقدمه در محرم ٦١٤ هجری نگاشته شده و شاید هم از نسخه ای نقل شده باشد که سالیانی پیش از آن کتابت شده بوده است. در هر صورت میان چهار مقدمه ی موجود، از نظر تاریخی، دومین آن هاست. نخستین آن ها **مقدمه پیوسته به دیباچه شاه نامه ابومنصوری**، و سومین آن ها مقدمه ی دیگری است که محققان آن را مقدمه ی اوسط نامیده اند و آخرین آن ها مقدمه ی بایسنغری است که در ۸۲۹ هجری بیش از دو قرن بعد از مقدمه ی مورد بحث ما تنظیم شده است. **آن چه در این مقدمه می بینیم، گرچه مثل همان ها که در تذکره ها آمده، بیش تر افسانه است** ولی مهم این که بدانیم این افسانه ها هشتصد سال پیش از ما و فقط دویست سال پس از فردوسی، بر سر زبان ها بوده و منبع نوشته های بعدی از جمله مقدمه ی بایسنغری است. **وانگهی درباره فردوسی که جز اشارات مبهم خودش در شاه نامه، آگاهی های درستی نداریم، هر افسانه ای ارزش دارد** و محققان از هر جزو افسانه ها حقایق مسلمی در باره او استنباط می کنند. درباره محتویات مقدمه، نکات زیر گفتنی است

۱. نویسنده و یا نویسندگان این مقدمه، مقدمه شاه نامه ابومنصوری متضمن گزارش گرد آوری شاه نامه منثور را در دست نداشته اند. **این است که قصه ی خور فیروز را ساخته اند** حاکی از این که نسخه سیر الملوک را از فارس به غزنین آورده و در اختیار محمود نهاده است. همچنین دیباچه ی منظوم فردوسی متضمن گفتار اندر فراهم آوردن شاه نامه و داستان دقیقی و آن دوست مهربان که شاه نامه ی منثور را به فردوسی سپرده و او را به سرودن شاه نامه تشویق کرده، در دسترس مقدمه نویس نبوده **و به جای آن ها افسانه ی سفر فردوسی از طوس به غزنین برای شکایت از تعدی عامل طوس و ملاقات با محمود و فرمان او برای نظم کتاب را، که در قصه های سایر مقدمه ها هم هست، آورده اند**. این را هم می دانیم که **مقدمه ی شاه نامه ی ابومنصوری قطعا در نسخ قدیمی**

شاه نامه نبوده و بعدها در ابتدای نسخ شاه نامه نهاده شده و دیباچه ی منظوم فردوسی هم که دو روایت از آن در دو تدوین شاه نامه وجود داشته و متن امروزی تلفیقی از آن دو است، **برخی کاتبان شاه نامه احتمالا هیچ یک از آن دو را نمی نوشته اند.**
۲ . این قصه که فردوسی برای شکایت از تعدی عامل طوس به غزنین رفته و عشق دیوانه وار محمود به نظم شاه نامه، **که خلاف آن را در اشعار فرخی و عنصری می بینیم**، در این جا هم مثل روایت افزوده به آخر مقدمه ی اول آمده است. با این تفاوت که طبع آزمایی فردوسی با سه شاعر دربار محمود، که در منابع دیگر در باغی ذکر شده، در این جا در مجلس سلطان تصور شده، **و این صورت دل پذیرتر و معقول تری دارد.**
پدر این جا می خوانیم:«**سلطان آن گاه هفت داستان از سیر الملوک برگزید و به هفت شاعر داد که آن را به نظم آورند**: فرخی، عسجدی، زینبی و منجیک و ابوحنیفه ی اسکاف که مثنوی نیکو گفتندی». **اما به جای هفت شاعر نام پنج شاعر را آورده**، در این میان نام عنصری که در داستان ها نامزد اصلی این وظیفه شمرده شده، و اتفاقا تنها کسی از آن شاعران است که او را به مثنوی سرایی می شناسیم، از قلم افتاده است. **دو تن از آن پنج تن هم از معاصران محمود نبوده اند:** منجیک ترمذی در سال ۳۷۷ هجری پیش از سلطنت محمود درگذشته بوده است، ابوحنیفه ی اسکاف هم یک قرن بعد معاصر سنجر بوده است» .(محمد امین ریاحی، نگاهی به مقدمه هشتصد ساله شاه نامه فلورانس، نامه بهارستان، دفتر هفتم و هشتم، صفحه ی ۲٦۱ به بعد)

باید سپاس گزار خداوند بود که اینان فقط پنج نسخه معیوب و مشکوک و قاطعانه مجعول، از شاه نامه تحریر پیش از صفویه یافته اند و آن گاه ما را با چنین غوغای عقل ربایی از مقدمات متعدد مضبوط در آن نسخ باخبر می کنند، که سراپای آن اعتراف ناگزیر به بی ارزشی و افسانه سازی در مقولات و مندرجات این مقدمه هاست. محمد امین ریاحی افغانی، که به راستی در باب شناخت شاه نامه کاسه داغ تر از آش بوده، غالبا و ظاهرا از مطالبی با خبر است، که

همان نسخه برداران قلابی شاه نامه نیز چیزی از آن نمی دانسته اند! مثلا هرچند هنوز کسی با دو چشم سالم خویش، سطری از شاه نامه منثور ابومنصوری را ندیده و کسی ادعای دیدار آن را هم نداشته، محمد امین ریاحی از مضمون مقدمه آن کتاب نیز با خبر است که شاید او هم برگ هایی از آن را به پستوی دیگری، از دهکده ای در افغانستان یافته باشد! اینک در عجب و حیرتی بی منتها مانده ام که چرا هیچ یک از این همه شاعر و مولف فارسی زبان، که حیات و حضورشان را به پیش از قرن دهم هجری به عقب می برند، یک زندگی نامه قابل رجوع و فارغ از افسانه ندارند و چرا تمام فراهم آوردگان و صاحبان وسازندگان این فرهنگ و میراث مکتوب، در مه غلیظ تصورات جدید التاسیس زندگی کرده اند. چه گونه می توان اشتهار و ارزش ادعا شده در باب آن ها را با بی خبری موجود از شخص و روزگار و سرنوشت شان توام کرد؟ مگر مردم زمان این بزرگان ظاهری، با این اعجوبه های بیان آشنا نبوده و مگر در سرزمینی که گویا مقدمات رویش و رشد این همه شاعر را در باغچه خشک روابط اجتماعی غیر قابل شناسایی خود فراهم داشته، کسی در آن میانه نبوده تا به بازگویی هستی درست این نخبه ها میل کند تا در دوران ما آن ها را در قصه های شاخ ساز این و آن، از قبیل تذکره های پریشانی چون آتشکده و نفحات الانس نیابیم و کلامی سخن سالم درباره مشهورترین آن ها، معروف به فردوسی طوسی و یا سعدی شیرازی، در مکتوبات فردی و نشانه های فرهنگی زمان آنان نشنویم؟!!

این مطالب تحریر می کند که کتابی مشحون از قصه های بی بها، چون شاه نامه فردوسی، که هر ملتی باید مصرانه موجودیت و مقام خود را از انتساب به موهومات آن مبرا کند، اگر از سرنوشت واقعی ملت و قومی بهره داشته باشد، مسلما به چنین مقدمه های پریشان و رنگینی نیاز ندارد و آن کسان که این مقدمه ها و مطالب آن کتاب شعر را به جای تاریخ و هویت خود پذیرفته اند، هنوز در آن سکر و

سکرات کودکی متوقف اند که بی قصه های مادر بزرگ به خواب نمی رفته اند! افسوس که سازندگان این اقلام کاغذی، که درجای نمایشات مادی و حقایق حضور و هستی مردم سر زمین کثیر الملله ای نشانده اینک خردمندان باسمه ای ما را با ستایش های آبکی و سرگردانی در صحت دال و ذالی دراین مجموعه بی‌روادید ورود، سرگرم کرده اند.

«از سنجش و مقایسه ی دست نوشته های موجود شاه نامه با یکدیگر توانسته ایم دریابیم که حماسه سرای ما، فردوسی بزرگ، بر پایه ی چه عواملی توانسته است شاه نامه را بسراید. **عشق و دوستی بسیار او به زبان فارسی و سرزمین ایران و خشم و نفرت از تجاوز گرانی که به کشور ما چنگ یازیده بودند و رنج و آزاری که از نا به سامانی روزگار می برد**، نخستین دست مایه های شاعر بزرگ ما برای جاودانه ساختن حماسه ی خویش است... اکنون بر پایه ی سنجش نسخه های قدیم و آگاهی از ذهن و اندیشه فردوسی می توان دریافت که فردوسی زبانی برای سرودن شاه نامه برگزیده است که به دور از عوامل گویشی و گونه ای زبان فارسی است و این گزینش آگاهانه برای این بوده است تا خوانندگان او در همه حوزه های زبانی بتوانند شاه نامه را بخوانند و از آن بهره ببرند. و اگر فردوسی برای بیان حماسه و تاریخ خود از گونه ی زبانی مردم طوس بهره می گرفت شاید بتوان گفت که این سرود نمی توانست گستردگی ذهنی و فکری و کارکرد اجتماعی و سیاسی خود را در درازای تاریخ، چنان که باید نشان دهد **اگر زبان فارسی امروزین ما ناهمخوانی های بسیاری با زبان فردوسی ندارد** بیش تر بر این پایه است که **ساختار اجتماعی و سیاسی و فرهنگی ما این رخصت را به ما نداده است تا بتوانیم با دگرگونی های ذهنی و علمی به تحولات صنعتی و اجتماعی برسیم.** از این روی نیازهای زبانی امروز ما به دلیل بستگی ها و محرومیت و محدودیت ها، با هزار سال پیش تفاوت چندانی ندارد **تنها امتیازی که از این یگانگی ساختار اجتماعی قرن چهارم با قرن چهاردهم هجری برای ما می ماند این است که ما این بخت را داریم که بتوانیم متن ها و نوشته های کهن و قدیم را آسان تر بخوانیم»**. (شاه نامه فردوسی، چاپ عکسی از روی نسخه کتاب خانه ملی

فلورانس، مقدمه علی رواقی، صفحه ی چهارده و پانزده)

بخوانید و باز هم بخوانید و بار دیگر بخوانید این مطلب ناب و نادر را، که با مهارتی شگرف سرنای مبحث را از سر گشاد آن می نوازد و می گوید اگر زبان شاه نامه با بیان متداول مردم امروز تفاوتی ندارد، نه دلیلی بر نو نوشته بودن آن، بل نشانه است بر این که شاعر مورد ستایش او، **با تسلط به علم غیب با نحوه ی بیان و گستره واژگان در هزار سال پس از خویش نیز واقف بوده است** و چون عقول سلیم بر این سخن خنده می زنند، آن گاه نادانسته و ناخواسته و بی خبر به بهانه ای رو می کند که با تایید استنتاجات من مبنی بر توقف روند رشد در هزاره نخست اسلامی برابر است و می نویسد: «نیازهای زبانی امروز ما به دلیل **بستگی ها و محرومیت و محدودیت ها**، با هزار سال پیش تفاوت چندانی ندارد»! آیا همه چیز بر آن روشن اندیشان آشکار نیست که خود را اسیر تعارفات موجود نمی کنند؟! اگر از صاحب این سخن مغایر با حقیقت بخواهیم در باب آن «بستگی ها و محرومیت ها و محدودیت ها» بیش تر بنویسد، چیزی جز تکرار آن مهمل همه جا ریخته ی معده آشوب کن ندارد که از خرابی های حاصل از هجوم عرب و اسلام و ترک و مغول بگوید! و باز اگر بپرسیم در سرزمینی به توصیف او، اسیر محرومیت و محدودیت، اصولا و به چه نیاز و چه گونه شاه نامه سرا تولید می شود، لابد جوابی خواهد داد که قابل پیش بینی نیست. پس برای دست یابی نسبی به حقیقت نوسازی و بازنویسی این دواوین در دوران جدید، در این متن و مطلب باریک شوید که زبان شاعران بزرگ ایران، همان زبان رایج امروزین و جاری از دوران صفویه به بعد است و در یادداشت بعد نشان خواهم داد که ادعای توقف و انتقال بی تغییر فرهنگ و زبان قرن چهارم هجری، به دواوین سعدی و حافظ و خیام و مولانا، تا چه اندازه نامیسر و غیرممکن و با دیگر ادعاها و اطوارهای آنان ناهمخوان است.

«**بعضی از شهرهای بزرگ ایران در دوره ای که از لحاظ فرهنگی**

برجستگی داشته اند، از مراکز فرهنگی جهان اسلام به شمار می آمدند. مثلا نیشابور در قرن های چهارم و پنجم یکی از مهم ترین شهرهای فرهنگی و علمی خراسان، و بلکه سراسر عالم اسلام، بوده است. تبریز در دوره ی ایلخانان، از اواسط قرن هفتم تا اواسط قرن هشتم، بزرگ ترین مرکز فرهنگی ایران و بل که عالم اسلام بوده است. پس از آن شیراز و هرات و سمرقند مراکز مهم فرهنگی در دوره ی تیموریان بوده اند. فعالیت های فرهنگی شهرها در دوره های شکوفایی و علمی آن ها بسیار متنوع بوده است. **رشته های مختلف علوم عقلی و نقلی و ادبی و همچنین هنر های مختلف از قبیل خطاطی و بعضا نقاشی و تذهیب کتاب و کاشی کاری و معماری و غیره معمولا مورد توجه قرار می گرفته و حاکم یا امیر یا شاهزاده ای که در آن جا حکومت می کرده است از هنرمندان و صنعتگران و علما و حکما و ادبا حمایت و آنان را به اصطلاح جذب می کرده است.** مثلا شیراز که از اواسط قرن هشتم تا اوائل قرن دهم به صورت یکی از مراکز فرهنگی درآمده بود ادبا و عرفا و شاعران و حکما و علما و هنرمندان و کاتبان معروفی را به خود جلب کرده بود. ما البته اسامی بعضی از این شخصیت ها را می دانیم و با آثار آنان نیز آشنایی داریم. **ولی وضع فرهنگی و دامنه ی فعالیت های علمی و ادبی و هنری در این شهر ها را به طور کلی نمی دانیم و هنوز بررسی نکرده ایم.** برای بررسی وضع فرهنگی هر شهر در هر دوره ی خاص لازم است که هم شخصیت های علمی و ادبی و هنری شهر را بشناسیم و هم آثار ایشان را از قبیل دیوان های شعر و کتاب های علمی و فلسفی و ادبی و آثار معماری و هنری و صنایع آن دوره را. از جمله هنر ها یا صنایعی که در شناخت وضعیت فرهنگی شهر موثر بوده، هنرکتاب پردازی است، از تهیه کاغذ گرفته تا کتابت و تذهیب و جلد سازی و صحافی. معمولا در زمانی که در یک شهر فعالیت های فرهنگی جریان داشته به هنر کتاب پردازی هم توجه می شده است و کاتبان و کتاب پردازان به تهیه ونشر کتاب می پرداختند. نمونه بارز آن شیراز است که در دوره تیموریان، به خصوص در عهد دو شاهزاده تیموری، اسکندر میرزا و ابراهیم میرزا، از حیث صنعت تهیه کتاب بسیار فعال بوده است». (نصرالله پورجوادی، اهمیت انجامه ها در شناخت تاریخ فرهنگی شهرها، نامه بهارستان، دفتر پنجم، ص ۱۰۱ و ۱۰۲)

این همان سرزمین قرن ها متوقف مانده در یوغ محدودیت ها و محرومیت های رواقی است، که در روایت این یکی صاحب شهرهایی با رونق علمی و فرهنگی می شود، که در جهان اسلام نظیر ندارد! هنگامی که باید این هیچ را به نوعی با هیچ دیگر پیوند زد، بسیار از این نقطه های کور و مکان های تهی، پدیدار می شود. آیا کجا و چه کس و در چه زمان این باز سازی های خیال درباره خویش را متوقف می کند و بر این همه تصورات مبهم، که فقط مایه تسهیل عمل جاعلین بوده تا از هجوم خردمند دور بمانند، نقطه پایان می گذارد.

«ریشه داستان **خشم محمود غزنوی نسبت به خلیفه بغداد** و پاسخ خلیفه، که به رمز «الم» از آن یاد شده است، در اصل در قابوس نامه ی عنصر المعالی کیکاووس بن اسکندر آمده است، بی نام بردی از خلیفه و مورد درخواست محمود از خلیفه «**ماوراء النهر است که به او بخشد**». در جوامع الحکایات محمد عوفی به حدود ٦٠٠ هجری، در صفحه ی ٢٦٩ ، این نکته را درخواست محمود «**از حضرت خلافت زیادت القاب طلبیدن**» ذکر شده است. ولی صاحب تاریخ گزیده، حمد مستوفی، داستان را یکباره دیگرگون کرده و ماجرای «الم» را به منافات میان «**قادر خلیفه و سلطان محمود سبکتکین ، جهت استرداد فردوسی شاعر**» معطوف داشته است که اگر فردوسی را به من نفرستی، بغداد به پی فیل بسپرم. آیا این همانندی مقدمه نویس نسخه ی فلورانس با داستان تاریخ گزیده که پس از ۷۳۰ ه.ق نگاشته شده **قرینه ای دیگر برای تشکیک تاریخ نگارش نسخه ی فلورانس تواند بود! به راستی خدا بهتر می داند**»! (رستگار فسایی، متن شناسی شاه نامه فردوسی، ص ۷۹، مقاله محمد روشن با عنوان شاه نامه فردوسی کتاب خانه فلورانس)

ملاحظه کنید چه گونه با ساخت متون متنوع در باب مطلبی واحد، تمامی ما را به سخره گرفته و دست انداخته اند و آن روشن فکر بی خیال وامانده ازبنیان اندیشی، به جای کوفتن دوال این گونه اباطیل بر مغز سازندگان آن، عمر خویش در یافتن و تفکیک و تلفیق غیر ممکن این یا آن نقل، تلف و به باد

داده اند. پس به کار خویش باز گردم و نسخه شاه نامه تازه یافت شده فلورانس را، که سرگذشت مفرح پیدا شدن آن را بر شما خواندم، از زاویه دیگری باز شناسانم که سرانجام معلوم همگان شود این گونه ترفندهای کشف ناگهانی نسخ، تنها برای پر کردن چاله ای است که تحقیقات برتلس در فراهم آوردن متن انتقادی شاه نامه، بر راه کسانی گشود و آشکار کرد که شاه نامه نسخه کهن قابل اثبات ندارد.

۳۱. درباره نسخه ها، ۲

به نظر می رسد هنوز کسانی به عمق و اهمیت مباحث تازه گشوده در موضوع تاریخ ایران اسلامی، پی نبرده و ماهیت و محتوای این گفت و گو را درک نکرده اند که با ارائه ادله و اسناد متنوع و در حوزه های مختلف، می کوشد عواقب رخ داد پلید پوریم را، آن طور که واقع شده، ترسیم و اثبات کند و نشان دهد بروز آن نسل کشی عظیم، نه فقط تا اسلام اثر حضور آدمی را از این سرزمین برانداخت که تا قرن یازدهم هجری نیز برقراری تحرک اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و فرهنگی برای مهاجرین به این سرزمین را ناممکن کرد و اینک نه فقط تمام گمان های موجود بر هستی اجتماعی ایران اسلامی، تا دو سه قرن پیش، از اسناد اثباتی محکم بی نصیب است، بل مهم ترین آسیب پوریم را، نه در آن روی داد پلید، بل خفته در متن توطئه تاریخ نویسی های جدید یهودیان می بینیم که به قصد پنهان کردن رد آن نسل کشی، آماده کرده اند. تاریخی که بخش اسلامی آن، دنباله و منضم به رشته مصالح بی خاصیتی است که با آن، پیش از ظهور اسلام، هخامنشیان پس از خشایارشا، امپراتوری اشکانی و ساسانی و ضمائم پایان ناپذیر، نظیر ادیان و کتب و مراودات و منازعات بین المللی در روزگار باستان را ساخته اند. این

مبحثی فوق غول آسا و تلاشی است که معتبر کردن مدخل های آن، برای مردم منطقه و سراسر جهان، زمینه های توسل به اندیشمندی نوین فراهم می کند، شیوه های تازه ای در سازمان دهی کم تر متشنج تجمع های انسانی ارائه می دهد و از آن که تزریق این مخدر دروغ، عمدتا با سرنگ فرهنگ انجام شده، پس موثرترین پاد زهر ستیز با این مسمومیت افسرده ساز نیز جز از راه خارج کردن سم این گونه مجعولات از جسم جامعه، حاذقانه نخواهد بود.

پس در پی اثبات فقدان زمینه و زیر بنای لازم برای گسترش روابط تولید و توزیع و تجمع، چون کاروان سرا و بازار و شهر و حمام و آب انبار، در دوران پیش از صفوی، به نبود مظاهر مادی قدرت دولتی و مراکز سیاسی و نمایه های اشرافیت ملی، در هزاره نخست طلوع اسلام در ایران توجه دادم، آن گاه به مبانی و نمونه های فرهنگی، با این بیان بنیانی رو کردم که در شرایط عدم تحرک اقتصادی و سیاسی، ظهور شاخص های فرهنگی و از جمله صاحبان این همه دفتر و دیوان، ناممکن است و برآن اساس هر تولید مکتوب پیش از سه قرن اخیر را در زمره ی جعلیات جدید و ساخت مراکز مجهز نونویسی کتب قدیم نما دانستم و صراحتا درخواست کردم هر مرکز و مقامی که در اختیار داشتن دست نوشته ای به زبان فارسی و از دوران قدیم تر از قرن یازده را مدعی می شود، پس از دریافت تاییدیه ی فنی برای سلامت و صحت آن، از مراکز بی نظر خودی، نسخه و نتیجه را به همگان عرضه کند تا این مباحث را بدون جر و بحث و داوطلبانه مسدود و منتفی و حتی منحرف اعلام کنم.

بدین ترتیب و بر اساس بررسی های رنگارنگ و مراجعه به مقولات متعدد مرتبط با این مدخل جدید، در بیان این یقین مسلم تردید ندارم که از هیچ مسیری دسترسی به فارسی نوشته ای مطمئن و معتبر که تاریخ تولید پیش از اصطلاحاً صفویه داشته باشد، ممکن نیست و بر این روال، نه فقط شاه نامه، که هر برگ نوشته دیگر به این زبان ، اعم از دیوان و دستورنامه و غیره، که تاریخ نگارش مقدم برآن دوران

خورده باشد، مطلقا جعل جدید است و برای استحکام این مبحث لازم می بینم شاهدی دیگر را به جایگاه ابراز نظر بخوانم

«مجموعه ی مارتو، که به وسیله ی ژرژ مارتو به دولت واگذار شد، **به کتاب خانه ملی فرانسه** امکان داد تا صاحب چند نسخه فوق العاده زیبا و نفیس شود. در واقع مارتو صاحب چند آلبوم خوشنویسی شده و چند جلد با صحافی بس شکوهمند بود. به این ترتیب در سال ۱۹۱٦ نسخه های شماره ی ۱۹٤٦ تا ۱۹٦۷ مخزن فارسی وارد کتابخانه شدند .**بسیاری از این نسخه ها از آن عتیقه فروش های ایرانی بودند** چنان که نسخه ی شماره ی ۱۹٤٦ متشکل از دو ورق از شاهنامه ی «دموت» است. این مجموعه همچنین نشانگر توجه استثنایی فرانسویان به هنر ایرانی در سال های ۱۹۰۰ تا ۱۹۱۰ است. از آن پس خرید و تملک نسخه های خطی فارسی ادامه یافت، اما سرعت و آهنگ سابق را نداشت. در عین حال صورتی منظم داشت **امروز، در سال ۲۰۰۲ شمار نسخه های خطی مخزن فارسی به رقم ۲۱۸۶ جلد رسیده است**». (فرانسیس ریشار، کتاب ایرانی، ص ۲۸)

فرانسیس ریشار، از جمله برجسته ترین نسخه شناسان غربی است، در کتاب اش تاریخچه و داستان تشکیل قفسه و قسمت نسخه های زبان فارسی در کتاب خانه ی ملی فرانسه را می آورد و آغاز آن را، ۱۷۳۹ میلادی یعنی سه سال پس از پایان حیات سلسله ی صفویه می داند و از آن که تشکیل بخش نسخه های فارسی در هیچ کتاب خانه ی دیگری در خارج و داخل ایران، به دورتر از این زمان نمی رود، پس مطلب واضحی است که ماقبل ۳۰۰ سال پیش، جست و جو برای یافتن مخزن کتابی به زبان فارسی فقط ددر افسانه هایی از قبیل الفهرست ابن ندیم ممکن است!

«بقای نسخه خطی فارسی در مقام تنها شکل کتاب در دنیای فرهنگ ایرانی تا نیمه سده ی نوزدهم میلادی، آثار و پیامدهای بسیار مهم در زمینه ی نقل و انتقال متون و استنساخ و تصحیح آن ها داشته است. ادبیات زبان فارسی خیلی دیر با صنعت چاپ آشنا شد و

نخستین متون چاپ شده، آن هم از سده هفدهم میلادی و مخصوصا از اواخر سده ی هجدهم، **در اروپا به منصه ی ظهور رسیدند**. این متون آراسته شدن به حلیه ی چاپ را مرهون کیفیت آن نسخه های خطی بودند که در اختیار نخستین ناشران قرار داشتند. افزون بر این، شناختی که در روزگار نسبت به زبان فارسی وجود داشت در چاپ متون فارسی موثر بود. **در این زمینه ترکیه عثمانی و هند مسلمان در مقام «انتقال دهنده ی» نسخه های خطی نقشی مهم ایفا کرده اند. همچنین باید به سهم انبوه شروح و تفسیرهایی اشاره کرد که ادبا و فرهنگ نگاران عثمانی در سده های شانزدهم و هفدهم میلادی و رقیبان هندی آنان در سده های شانزدهم تا هیجدهم میلادی در زمینه متون ادبی کهن فراهم آورده بودند**. در طول سده هجدهم و در نخستین سال های سده نوزدهم، نقش هند، که زبان فارسی در آن جا هنوز زبان رسمی بود، و حتی پس از استقرار انگلیسی ها در بنگاله، تا سال ۱۸۳۰ این مقام را حفظ کرد، بسیار قابل ملاحظه بود». (فرانسیس ریشار، کتاب ایرانی، ص ۳۷)

آیا متوجه مطلب شدید؟ فرانسیس ریشار به مسابقه پرهیجان و بازار پر رقابتی اشاره می کند که قریب دو قرن، در عثمانی و هند، بر سر ساخت نسخه های کهن فارسی رواج داشته و هنگامی که فقط بخش کوچکی از فرآورده ها و محصولات این رقبا را بازگو کنم، شاید از گستره صدمه ای مطلع شوید که جاعلان یهود باعث آن بوده اند و با تیری چند نشان زده اند: نخست برای دوران هزارساله سکوت اقتصادی و سیاسی فرهنگی در ایران اسلامی، هر هویت دل خواه، هر سیاست و سلسله مورد پسند و هر ادب منطبق با سلیقه خویش را به نام شاعران و صاحبان سخن فارسی و قطب و پیر و مراد و مولوی و مقتداها و غیره به بازار ریخته‌اند و اگر آن سوی این سکه، یعنی قالب کردن این مجموعه های جعل به موزه ها و مجموعه داران با قیمت های گزاف را هم در نظر بگیریم، شاید تا حدودی از تورم سود در کیسه هایی باخبر شوید که زیرکی نوع یهود، در کسب بی محابا و نامحدود آن بی رقیب و بدیل شناخته می شود.

«وقتی به جست و جو و احصای کتاب ها می پردازیم، به صراحت

> می بینیم که در سده های شانزدهم و هفدهم میلادی **در ایران کاتبانی می زیسته اند که در انتشار کتاب های تاریخی واقعا متبحر و کاردان بوده اند**. مثلا در میان نسخه های خطی کتابخانه ملی می توان به سه نمونه از این کتاب ها اشاره کرد: عبدالواحد بن مولانا عرب مرودشتی، کاتب تاریخ عالم آرای عباسی در سال ۱۷۰۷، که به شماره ی ۲۲۵ ضمیمه فارسی و کتابخانه ی ملی فرانسه جای دارد، حداقل یک نسخه ی دیگر از این متن تهیه کرده است که در کتابخانه ی رشت در ایران حفظ می شود. هم چنین میرزاعلی بن مظفر بن محمد جعفر کاتب خاتون آبادی که **ترجمه ی فارسی تاریخ طبری را در سال ۱۵۸۸-۹** میلادی کتابت کرده است، کاتب شمار قابل توجه و تحسین برانگیز متون تاریخی مکتوب که در فاصله ی سال های ۱۵۸۸ تا ۱٦۲۷ کتابت شده اند و اکنون در کتابخانه های مختلف پراکنده هستند. محمود بن حاجی محمد، کاتب کارگاه های فعال و پرکار شیراز، **چندین جلد از تاریخ معروف میرخوند را کتابت کرده است** که یک جلد از آن ها در کتابخانه ملی فرانسه و یک جلد دیگر آن ها در کتابخانه ملی برلین است. یک کاتب دیگر نسخه های خطی تاریخی در قرن هفدهم میلادی در ایران **محمد صالح خاتون آبادی** است که به نظر می رسد که متخصص کتابت و تهیه این نوع کتاب ها بوده است. او در سال ۱٦٦٤ میلادی نسخه ی دیگری از عالم آرای عباسی را خوش نویسی کرد که اکنون به نام کتاب ایرانی در کتابخانه مونیخ یافت می شود. شاید علت وجود این هنرمندان «متخصص» و آزموده، شیوه ای است که در تهیه و کتابت این نوع کتاب ها به کار می رفت زیرا که این شیوه چندان آسان و مناسب برای از حفظ کردن نبود و انجام آن نیاز به نمونه و سرمشق داشت». (فرانسیس ریشار، کتاب ایرانی، ص ۵۷)

این هم چند هنرمند خودی، که در قرون جدید مسئول نان درآوردن از مسیر نسخه بدل نویسی برای کتاب های کهنه اند! سئوال ساده و بی جواب مانده در این باب زمانی سر بلند می کند که بپرسیم این کاتبان بزرگ چنین متونی را در این قرون اخیر از ذهن خود نوشته و یا نسخه ی کهنه تری را تکثیر کرده اند؟ اگر این ها خیال بافی

شخصی است که هیچ، ولی اگر استکتاب از نسخه های کهن است، پس احتمالا اصل مورد مراجعه خویش را، پس از استکتاب به دور انداخته اند، زیرا قدیم ترین نسخه های موجود، همین بازنویسی شده هایی است که داستان آن را می خوانید! و بد نیست بدانید در همین شمایل فعلی نیز، از مجموع نسخ خطی فارسی در کتاب خانه ها و موزه های جهان پراکنده است، افزون بر ۹۵ درصد را نسخه هایی تشکیل می دهد که مربوط به مولفین پس از صفویه اند و آن اندک نسخه های رقم کهنه خورده نیز، که به شاعران و حکیمان و صوفیان و سخن دانان ماقبل صفویه نسبت می دهند، بی تردید و تعارف، نو نویس هایی است که بر آن رقم کهنه نهاده اند!

«افزون بر این ها کتابخانه ی ملی پیش از بروز جنگ جهانی اول صاحب شماری نسخه ی خطی بس ارزشمند از متون نایاب و کتاب های مذهّب نفیس شد که **آن ها را یک ادیب و دانشمند بزرگ ایرانی که چند سالی در پاریس سر کرده بود به کتابخانه فروخت**. او افزون بر این که کتابخوان و کتابدوستی بزرگ بود، چندین متن کهن ارزشمند فارسی را به چاپ رسانده و صاحب مقالات و همچنین تحقیقات خاورشناسی به فارسی، انگلیسی و فرانسوی بود .**سخن از (علامه) محمد قزوینی در میان است** که نام کامل او میرزا محمدخان پسر حاج ملاعبدالوهاب پسر عبدالعلی قزوینی است. او مدتی را در لندن گذرانده و در بریتیش میوزیم به مطالعه ی نسخه های خطی پرداخت، بعد به پاریس رفت و از ۱۹۰٦ تا ۱۹۱٤ در آن جا گذراند، پس از آن به برلین رفت. در ۱۹۱۹ به پاریس بازگشت و از ۱۹۲٦ تا ۱۹۲۸در مدرسه ی ملی زبان های شرقی به تعلیم و تدریس پرداخت. آن گاه به ایران بازگشت و در آن جا درگذشت. **قزوینی در فاصله ی سال های ۱۹۱۰ تا ۱۹۱۴ پنجاه و دو نسخه خطی فارسی به کتاب خانه فروخت: یک نسخه در ۱۹۱۰، پنج نسخه در ۱۹۱۱، چهار نسخه در ۱۹۱۲، یازده نسخه دز ۱۹۱۳، و بیست و شش نسخه در ۱۹۱۴، در همین سال چند نسخه عربی هم به کتابخانه فروخت**. در میان نسخه های فارسی چندین متن ادبی سده ی نهم هجری و نیز چندین جلد کتاب که قبلا به ادبای بزرگ

روزگار قاجار تعلق داشت، دیده می شوند. او همچنین برای تحقیقات خود بسیاری از نسخه های موجود در پاریس را مطالعه کرده بود». (فرانسیس رشار، کتاب ایرانی، ص ۲۷)

و این هم یکی از نام دارترین واسطه های انتقال متون قدیم نمای فارسی به خریداران خارجی، که وصف دیگری از او را باز هم به عنوان دلال نسخه های قدیم، از زبان مینوی و هنینگ در یادداشت قبل خواندیم. آدمی در ارزیابی والاعنوان ترین چهره های فرهنگی معاصر، از قزوینی و بهار و نفیسی و دیگر اسامی در می ماند. اگر اینان دوست دار و خدمت گزار فرهنگ و ادب ایران اند، پس چرا به سیمای دلال و واسطه ی انتقال کتاب های خطی کهنه برای کتاب خانه های اروپا درآمده اند و اگر فرض کنیم که با اشراف بر مجعول بودن نسخ، آن ها را به بی سوادان و ماموران غربی، یعنی همان کسان که با تبختری احمقانه خود را کارشناس در همه چیز می پندارند، به اصطلاح قالب زده اند؛ پس باید بر صورت شان تف بیاندازیم که با علم بر نادرست بودن دست نویس هایی که با قصد کلاه برداری فرهنگی و هویت سازی قلابی برای مردمی محروم و محکوم این سرزمین فراهم شده، به جای سر دادن آواز اعتراض، بی اعتنا به ماهیت موضوع، جهودانه از آب گل آلود ماهی گرفته اند!!! کسی از میان این همه مدعی سرانجام سر بلند می کند تا تکلیف این خیل بی پناه جوانان مشتاق آگاهی را، با این آشفته بازار ادعاهای ملی کاغذی روشن کند؟

«ژان اوتر، یک سوئدی که به مذهب کاتولیک گرویده بود، و دوست پی یر آرمن بود، برای انجام یک ماموریت سیاسی به ایران فرستاده شد. او از بصره بیست و دو نسخه خطی فارسی به پاریس فرستاد که بعضی از آن ها در اصل به مجموعه های سلطنتی صفوی تعلق داشتند. اوتر که سه سال پیش از آن، در ۱۱۵۰ هجری قسطنطنیه را به قصد ایران ترک کرده بود، در فاصله ی همان سال و سال ۱۱۵۲ آن کتاب ها در اصفهان به دست آورده بود .**یک کتاب از این ۷ – ۸ کتاب اخیر پیش از آن به دوله رس عضو شرکت هند شرقی هلند**

تعلق داشت». (فرانسیس ریشار، کتاب ایرانی، ص ۲)

«در این جا باید مخصوصا به دهش معروف آنکتیل دو پرون (۱۷۳۱ تا ۱۸۰۵) اشاره کرد که در سال ۱۱۷٦قمری، هجده نسخه ی خطی فارسی (و مزدایی) را **که از سفر خود به هند آورده بود** به کتابخانه بخشید. او در سال های ۱۱٦۸ تا ۱۱۷٦ در هند و مخصوصا در سورات به سر برد، که اقامت او در سورات بسیار پربار و خاطره آمیز است زیرا که در ضمن آن هم فارسی یاد گرفت و هم توانست چند متن رایج در میان پارسی ها (زرتشتیان) را به امید یافتن آرا و مکتب زرتشت، تهیه کند» .(همان، ص ٤)

«می توان همچنین به دقت ردیف کنونی ۱۵٦ نسخه ی خطی دیگر مجموعه ی آنکتیل را بازیابی کرد. این نسخه ها در تاریخ ۲ مای ۱۸۰۵، در مقابل شش هزار فرانک به تملک «کتاب خانه» درآمد که حالا عنوان امپراتوری یافته بود. البته این معامله با پادرمیانی سیلوستر دوساسی (۱۷۵۸ تا ۱۸۳۸میلادی) معروف تحقق یافت. این نسخه ها، به استثنای تقریبا ۱۵ کتاب که همه آن ها ارزش تاریخی و مخصوصا ادبی دارند **در سال ۱۱۷۶ ق از هند به پاریس حمل شدند**. آنکتیل دوپرون آن ها را به وسیله ی ژی. ـ بی. ژانتی، که در سال ۱۱۸۹ ق از هند به فرانسه باز می گشت، به پاریس فرستاد. آنکتیل در هندوستان با ژانتی آشنا شده بود. او در هنگام توقف در سورات نسخه های خود را در چند مجلد مرتب کرده و آن ها را به شکلی یکنواخت صحافی کرده بود». (همان، ص ۵)

«در سال ۱۷۷۸میلادی، یک مخزن عمده ی دیگر از نسخه های فارسی بر مجموعه های موجود پادشاه افزوده شد، **و آن مجموعه ای بیش از صد کتاب بود که یک سروان ارتش فرانسه به نام ژان – باتیست – ژوزف ژانتی**(۱۷۲٦ تا ۱۷۹۹ میلادی) **از هند آورده بود** ...در این مجموعه، که در سال ۱۷۹۲ به «کتابخانه» تعلق یافت، **۷۹ نسخه ی خطی فارسی وجود داشتند که مرتبط با تاریخ سرزمین های اسلامی، هند مسلمان و نیز تواریخ محلی بودند.** بدیهی است که شمار متون دینی هندی خیلی کمتر است و متون ادبی تقریبا نادرند. اما در همین مجموعه شمار کتاب های منحصر به فرد و متون نفیس پرارزش بس فراوان است». (همان، ص ۵)

«کتابخانه ملی در سال ۱۷۸۹ میلادی، به گونه ای نامناسب فرصتی گرانقدر را برای تقویت و افزایش غنای خود از دست داد. به این معنی که در اوایل تابستان آن سال، ٦٩ نسخه ی خطی فارسی ژان باتیست شووالییه دوکونان، که تازه در گذشته بود، به فروش گذارده شد، اما کتابخانه در خرید آن ها اهمال کرد. **شووالییه روکونان از سال ۱۷۷۰ تا ۱۷۷۹ میلادی فرماندار چاندر ناگور در هند بود.** مجموعه او مخصوصا ارزش تاریخی خاص داشت زیرا حاوی متون کم یابی بود آن ها را ژان باتیست ژانتی در هنگام اقامت در اوده برای او گردآورده بود. ژانتی می توانست به راحتی کتاب های موردنظر خود را در آن شهر بخرد». (همان، ص ۸)

«در سال ۱۸۰۲ تا ۱۸۱۷ میلادی کتابخانه ی ملی توانست یک مخزن مهم را به تملک درآورد که سرشار از متون ادبی فارسی بود .**برخی از این متون به مجموعه های سلاطین دکن تعلق داشته بودند**. مثل مجموعه پی یر دوبروی که حاوی بیشتر از صد نسخه بود و غالب آن ها در حدود سال ۱۷۹۰میلادی، به یک شکل و شیوه در سورات هند، که او چند سال در آنجا مقیم بود، صحافی شده بودند. در نیمه ی تابستان ۱۷۹۸ میلادی یک پاریسی به نام دول ئه مولی ین پیشنهاد فروش مجموعه ای از نسخه های خطی فارسی و بنگالی را به کتابخانه ی ملی داد که **در اصل از آن اوگوستن ژاک آن اوسان تازه درگذشته بود. آن اوسان در حدود سال ۱۷۷۰ در مقام مترجم در بنگاله به سر می برد** و در سال ۱۷۸۵میلادی همچنان در منطقه ی چاندرناگور زندگی می کرد». (همان، ص ۹)

«در اوایل قرن نوزدهم **چند مجموعه ی دیگر که از هند آورده شده بودند** به گنجینه ی خیابان ریشیلیو افزوده شدند. **از آن جمله اند ۸ نسخه ی فارسی که در همان اوایل قرن به وسیله ی ژان باتیست ژولیف در هند تهیه شده بودند**» .(همان، ص۱۱)

«در سال ۱۸۲۷ میلادی کتابخانه ی ملی امکان یافت تا از یکی از پسران آنتوئان پولییه، ۳۱ نسخه ی خطی فارسی بخرد. پولییه کتاب خانه ای بس غنی داشت. **او در جوانی به خدمت انگلیسی ها در هند درآمد و از ۱۱۸۷ تا ۱۱۹۷ در اوده و پس از آن از ۱۱۹۷ تا ۱۲۰۳ هجری در لکهنو به سر برد**». (همان، ص ۱۱)

«کتابخانه ملی تا پیش از سال ۱۸۳۰م توانست **صاحب چند مجموعه دیگرشود، که در هند فراهم آمده بودند**، مخصوصا چند جلد که پیش از آن به دانگری تعلق داشتند و او در حدود سال ۱۷٦۰ میلادی «سردار» یعنی فرمانروای جهانگیر نگر بود». (همان، ص ۱۲)

«وانتورا، الار، و کور، نظامیانی بودند **که پس از خدمت در سپاه ناپلئون به هند رفته بودند.** آنان با شاهزادگان هندی نشست و برخاست داشتند وبه تقلید آنان مجموعه هایی ترتیب دادند که **بعدها به فرانسه رسیدند. چنان که در سال۱۸۳۸ میلادی از لاهور نسخه ای برای ای اف . ژومار رسید که آن را به کتابخانه سلطنتی داد** وهمان است که به شماره ۹۲۹ به ثبت رسیده است». (همان، ص ۱۲)

«پس از آن کتابخانه ی ملی در سال ۱۸۸۳ میلادی صاحب نسخه های شماره ی ۱۰۳۸ تا ۱۰٤۲ مخزن شد که پیش از آن به ژنرال کلود اوگوست کور تعلق داشته بودند. **ژنرال کور در سال ۱۸۶۴ میلادی در لاهور درگذشته بود**». (همان، ص ۱۲)

«کتابخانه ی آدام کلارک از کتاب های مجموعه داران غیر حرفه ای انگلیسی تشکیل شده بود مثل سموئل گیز ، آرچیبالد سوییتون، که پیش از آن مالک نسخه های شماره ی ٦۱۹، ۷٥٤، ۱۹۱٦، ۲۱٥۱ مخزن فارسی بود **و در حدود سال ۱۷۶۵ میلادی به انگلیسی ها در کلکته ی هند خدمت کرده بود**». (همان، ص ۱۳)

«یک شخصیت جالب توجه هم در این میان وجود دارد به نام سرهنگ جان ستاپلز هارییوت که در پاریس اقامت گزید. در حدود سال ۱۸۳۲ میلادی مبلغ «کلیسای کاتولیک فرانسه» در خیابان فوبور – سن- مارتن بود. او در سال ۱۸۳۹میلادی درگذشت **و چندین نسخه خطی فارسی برجا گذاشت که نمایانگر فعالیت او در هند هستند.** او در دیناپور (پتنه) به مترجمی اشغال داشت». (همان، ص ۱۳)

«**یکی از شاگردان فارسی آموز دوساسی که مدتی در هند اقامت گزید** ژوزف اچ. گارسن دوتاسی، ۱۷۹٤ تا ۱۸۷۸ میلادی است که نسخه های خطی فارسی بسیار گرد آورده بود و یکی از آن ها، شماره ۱۰۳۲ مخزن فارسی، به طور قطع و یقین به کتابخانه ملی رسیده است». (همان، ص ١٤)

«از سوی دیگر، اوژن بورنوف که در سال ۱۸۵۲ میلادی درگذشت، **پس از آن که مدتی را در هند به جست و جوی نسخه های خطی گذراند**، بر آن شد که کارهای آنکتیل را در زمینه ی کیش مزدایی دنبال کند. هشت جلد از نسخه هایی که او تهیه کرده بود، شماره ی ١٦٦٣ تا ١٦٧٠ مخزن فارسی، اکنون در کتابخانه ی ملی جای دارند». (همان، ص ١٤)

«شارل دوشوئا (١٨١٦ تا ١٨٤٥) که در جوانی درگذشت، **در سال ۴- ۱۸۴۳ میلادی یک ماموریت علمی در هند انجام داد**. او توانسته بود در احمدآباد، بمبئی و بیجاپور، نسخه های خطی کاملا کمیاب، که غالبا نسخه های منحصر به فرد بودند، تهیه کند. آن نسخه ها عبارتند از شماره های ٨٦٥، ٩٤٩ تا ٩٧٩، ٩٨٩ و ١٢١٩ مخزن فارسی و چندین نسخه ی دیگر که پس از درگذشت او به گنجینه ی خیابان ریشلییو منتقل شدند». (همان، ص ١٤)

«جیمز دارمستتر (١٨٤٩ تا ١٨٩٤) استاد کولژ دوفرانس و استاد نامدار تحقیقات ایرانی، **سفری به شمال هند (بمئی و پیشارو) کرده و تعدادی نسخه ی خطی فارسی گرد آورده بود** که بسیاری از آن ها، به شماره های ١١٧٩ تا ١٢١٦ مخزن فارسی، اکنون در کتابخانه ملی هستند». (همان، ص ١٤)

«یک متن بسیار معروف قرن هفتم هجری، مثنوی شعر عرفانی بلند جلال‌الدین بلخی است که **در شش دفتر در قونیه** سروده شده است. **تدوین این نسخه موضوع کار فاضلانه گسترده و عمیقی بوده است که توسط عبداللطیف عباسی گجراتی در گذشته به سال ۱۰۴۸هجری به انجام رسیده است**. او نخست در **کابل وپس از آن در پیشاور** وجاهای دیگر به جست وجوی نسخ مثنوی پرداخته و همه این متون را گرد آورده واز آن پس از سال ۱۰۳۲هجری **در شهر برهان پور هند** سال ها برسر این کتاب عمر گذارده وسرانجام نسخه کاملی از کتاب مثنوی فراهم کرده است». (همان، ص۷۳)

بدین ترتیب وبرای دریافت حد شلختگی وناشیگری در پخت شوربای شعر ظاهرا کهن فارسی، همین مانده بود که برای یافتن آن مثنوی که می گویند در قونیه سروده شد، سیصد سال پس از شاعر، یک اهل گجرات را، مشغول جست وجو در کابل و پیشاور بیابیم!!! این ها فقط

چند نمونه از معرفی مراکز و مهد اولیه کتاب هایی است که اینک فرانسویان درگنجینه و مخزن نسخ فارسی خود انبار کرده اند، چنان که بقیه نیز جمع آوری شده هایی از کارگاه های نسخه نویسی عثمانی است! مطابق این اعترافات، دست اندر کاران کاسبی پر درآمد جعل کتب و نسخ فارسی در همسایگی ما، بسیار پر کار بوده، یک لحظه نیاسوده اند. اینک نه فقط کتاب خانه ملی فرانسه به این جعل های گران قیمت، که با قصد گوش بری حساب شده و اوهام پراکنی ادبی و تاریخی انجام داده اند، بل خیل نسخه شناسان نا آگاه خودی نیز به آن ها با عنوان آثار فرهنگ ملی می نازند و از خود نمی پرسند چرا این نمونه های گران قدر، که گویا معرف ذوق و فرهنگ و هنر و زبان شیرین ایرانیان وفارسیان است، از دیگر سرزمین های حواشی این ملک صادر شده است!؟ این سرنوشت غم بار فرهنگ ملتی است که نخبگان آن، درجای کشف حقیقت، با نمونه هایی که تاکنون خوانده اید، برای حرامیان و متجاوزین به تاریخ و فرهنگ خویش، نوکرانه پادویی و دلالی کرده اند!

۳۲. درباره نسخه ها، ۳

سازمان ملل متحد، در قرن بیست و یکم، در عین حال که گروهی با آوازهای مختلف ناهنجار، بی تحملی مسلمین را جار می زنند، با تصویب مجاز نبودن تفحص در موضوع رخ دادی به نام هالوکاست، که بی هیچ ارتباطی، دست آویز هجوم جدید و مستقیم جهودان به مردم مسلمان فلسطین بوده، نه فقط محفل خود را به مختصات فرمان روایان و فرامین کلیساهای ماقبل قرون وسطی نزدیک کرده، بل چهره واقعی جهانی را شناسانده است که در آن وام داران به مراکز تسهیلات مالی و تجاری، که بی استثنا یهودی اند، تا اندازه منکران خرد و جارو کشان کنیسه، از منزلت و استقلال رای، ساقط و

بی هویت شده اند!!! همین جاست که مسلمین و خرد ورزان جهان، باید بی درنگ تقاضای تفحص تاریخی در باب نسل کشی پوریم و اثرات ضد تمدنی آن را به میان کشند و جای گزین هالوکاست کنند، زیرا مراکز یهودی مسلط شده بر اقتدار مادی جهان، دیگر نمی توانند گفت و گو از پوریم را نیز غیرمجاز اعلام کنند، مگر این که مقدمتا و در آغاز، برابر دیدگان میلیاردها انسان کنجکاو، باز هم به تعبیر قرآن، صفحات دیگری از تورات را ندیده بگیرند و مخفی نگه دارند، که انجام این یکی، پس از قرن ها حضور تورات، به تمام زبان ها، در توان آنان نیست.

پس عالی ترین فرصت ممکن در مقابل مردم ممتاز شرق میانه قرار دارد تا به طور جمعی، از معمرین کنیسه، توضیح روشنی در باب سبب آن نسل کشی مندرج در کتاب استر تورات، تعیین زمان دقیق، وسعت جغرافیایی و حاصل تاریخی و تمدنی آن را بخواهیم.

باری، در این سلسله یادداشت های جدید، هنوز به مدخل اصلی، یعنی اثبات قطعی رخ داد پلید پوریم نرسیده ام و از اثرات مخرب آن بر کل روند پیشرفت و تمدن بشر چیزی نگفته ام، هرچند تا ورود به آن نیز جز چند مبحث متمم و آماده ساز فاصله ندارم و می دانم خردمندان برای باور آن، به توضیح بیش تری نیاز ندارند. یادداشت های جاری مقدمه ای است در این باب که مشتاقان حقیقت بدانند، القاء دروغ و ارائه ی مجعولات، به عنوان تاریخ و ادب و هویت و فرهنگ ایرانیان، تا همین قرون اخیر چه دامنه ای داشته و از چه راه و با چه شگردی تا هم امروز باور شده است! چنین پروژه و پدیده ای فقط زمانی قابل اجراست و تنها در میان مردمی قدرت نفوذ و کاربرد و سهولت قبول می یابد، که ذهنیت و حافظه ی تاریخی نداشته باشند تا قالب زدن هر افسانه و پندار ناممکنی، به جای شرح پیشینه اقتصادی و سیاسی و فرهنگی، به آن ها آسان شود و معارضی نیابد. تدوین این نوشته ها با همین قصد است که نشان دهد تدارک تاریخ و فرهنگ و تجمع و تولید، با محتوا و مدعاهای موجود، برای ایران پیش از صفویه، دست

مایه ی لازم را ندارد .

> «شهریاران ایران از نخستین سده های اسلام به گردآوری کتاب و تشکیل کتابخانه توجه نشان دادند. آنان می کوشیدند تا همه ی متون کهن را ـ و البته به صورت نسخه های سالم و خوب و زیبا ـ فراهم بیاورند و **کتاب دوستی آنان سبب می شد که غالبا به جست و جوی کتاب های نادر بپردازند**. چنان که مولف یک جزوه کوچک که در سده ی پنجم هجری درباره قواعد نگاهداری و پرورش اسب نوشته است، می گوید در کتابخانه فرمانروای سیستان، کتاب های دیگری یافته است که از مولفان یونانی و بس کمیاب یا ناشناخته مانده بوده اند **و این سخن یا یک ترفند ادبی معنی دار است و یا واقعیت دقیقی که او در ضمن جست و جوهایش یافته است**».
> (فرانسیس ریشار، کتاب ایرانی، ص ٤١)

لااقل یک بار دیگر متن بالا را بخوانید تا با نهایت زیرکی و حیله گری محقق غربی امروز آشنا شوید. فرانسیس ریشار درآغاز انبانی از اوهام خویش در این باب را که کتاب دوستی و کتاب داری، حتی از نوع نفیس آن، از نخستین سده های اسلامی، در زمره علایق فرمان روایان ایران بوده، از قول یک جزوه نویس بی نام قرن پنجم هجری، که گویا چیزی درباره اسب قلمی کرده، کتاب خانه ای را در سیستان به راه می اندازد که ضمن دیگر منابع از نسخ نایاب یونانی نیز لبریز بوده است و چون خود به تر از هرکس می داند که این تصورات تا کجا خام خیالانه است، جای این احتمال را باز می گذارد که بیانات آن اسب نویس را «ترفندی معنی دار» بخواند و البته ادامه نمی دهد که در صورت ترفند بودن اطلاعات آن جزوه نویس، سراسر تالیف خود او هم به آب شسته می شود. این دودوزه بازی شیادانه مضمون سطر به سطر تالیفاتی را تشکیل می دهد که به زمان ما در توضیح آثار مورخین و مولفین و مفسرین و مسافران مختلفی می آورند که معروف است در ایران و یا خارج آن، چیزی در باره ی هستی شرق میانه از مبدا پوریم، در هر بابی نوشته اند!

«در این میان **یک مورد کاملا متفاوت مورد اشعار حافظ است.** حافظ شاعر رسمی دربار نبود، و به همین سبب در زمانی که زنده بود **اشعار خود را گرد نیاورد، چه رسد به این که آن ها را دسته بندی کند** تا برای عرضه به بزرگان زمان مناسب و آماده باشند. لذا **قدیمی ترین نسخه خطی اشعار او فقط دارای ۱۷۳ بیت است.** پس از درگذشت او که در سال۷۹۲ هجری یا ۷۹۳ روی داده است، **اسکندر سلطان که شهریاری با سواد و ادیب و حامی شاعران و دانشمندان بود** و از سال ۸۱۳ هجری به بعد در شیراز فرمانروا شد، پیش از سال ۸۱۸ هجری **حداقل یک نسخه از اشعار حافظ را برای کتابخانه خود گرد آورد** و احتمالا او نخستین کسی نبود که اقدام به گردآوری آن اشعار کرده است، زیرا که اندک مدتی پیش از آن تاریخ نسخه ای از اشعار حافظ در فارس فراهم آمده بود که اکنون در «فرهنگستان علوم دوشنبه» جای دارد. شهرت شاعر خیلی زود عالمگیر شد و در اواخر سده ی نهم هجری نسخه های فراوان از اشعارش نوشته شد. **اما این نسخه ها هم از لحاظ محتوا بس مختلف بودند، و به دیوان او انواع شعرهای دیگر افزوده شدند،** از جمله انواع جنگ های حاوی گزیده ی اشعار گوناگون شاعران مختلف. این جنگ ها یا گزیده ها در سراسر سده ی نهم هجری بسیار پررونق و مورد اقبال بودند و **طبعا آکنده ار شعرهای منتسب به حافظ هم بودند.** کار تدارک یک نسخه ی انتقادی واقعی از اشعار حافظ ـ که خیلی هم کم شناخته است ـ **در اواخر سده ی نهم هجری** در دربار حسین میرزا بایقرا در هرات انجام گرفته است. این نکته از طریق دو نسخه ی تایید شده است. نسخه شماره ی ۲۲۱۳ در کتابخانه گنج بخش پاکستان، و نسخه ی شماره ۵۹۷ مخزن فارسی کتابخانه ی ملی پاریس. در مقدمه این نسخه ها که به قلم شخصی به نام مولانا شرف الدین علی است، تصریح شده است که این متن **در سال ۹۰۷ هجری**، به روزگار سلطنت سلطان حسین بهادر، شهریار هرات، و به فرمان پسر او یعنی سلطان ابوالفتح فریدون حسین بهادر کتابت شده است. **سلطان ابوالفتح تعداد بی شماری از دانشمندان را به نزد خود فراخوانده و «شمار بسیاری نسخه ی خطی» گرد آورده بود تا روایت بهتری از دیوان حافظ تهیه کنند.** نتیجه ی کار عبارت بود از گردآوری ٤٨٩ غزل برحسب

ترتیب الفبایی قافیه های اشعار ـ چنان که رسم و عادت بود ـ با ۳۵ قطعه، ۳۲ رباعی، و چهار شعر دیگر. **اما چنین می نماید که این کار توجه عامه را جلب نکرده بوده است، زیرا که موفقیت اندکی نصیب آن شد، که البته ممکن است به این سبب باشد که کتاب خوب توزیع نشده بود**. این متن دیباچه ای دارد که به محمد گلندام نسبت داده می شود و قبل از رایج ترین و متداول ترین نسخه ی دیوان حافظ نقل می شود، **اما تاریخ ندارد، و هیچ اطلاع واقعا دقیق و صریحی درباره ی نسخه هایی که دیوان براساس آن ها تدوین شده** و یا درباره ی روش کار گردآورنده ی آن به دست نمی دهد. آیا این امر به معنای احترام به آرایی است که کهن ترین آرا به شمار می آیند؟ آیا نشانه و دلیل یک شیوه ی ادبی یا سبک شناختی است؟ احتمالا رویه های گوناگون فراوان به کار گرفته شده بوده اند **زیرا که پای یک مورد کاملا خاص و شاعری در میان بوده، که با وجود این که زندگی اش اسرارآمیز باقی مانده و کم تر چیزی از آن می دانیم، ستوده ترین شاعر ایرانیان است»** .(فرانسیس ریشار، کتاب ایرانی، ص ۷۰)

اما متن بالا را تا می توانید دوباره خوانی کنید، زیرا در همین چند سطر، دنیایی از کلاه برداری فرهنگی خواهید یافت. می نویسد قدیم ترین نسخه حافظ فقط حاوی ۱۷۳ بیت، یعنی با معیار معمول، حد اکثر دارای قریب بیست غزل بوده است. قدیم ترین نسخه ی دست نویس حافظ را سلیم نیساری متعلق به ۸۰۷ هجری، ۱۵ سال پس از درگذشت شاعر و با محتوای ٤۰ غزل پراکنده، در حاشیه صفحات یک جنگ پریشان شامل دست نوشته هایی از عضد الدین ایجی تا عبید زاکانی می داند، با توصیفی که در زیر می خوانید

«۱. نسخه «ت» مورخ ۸۰۷ هجری قمری، مجموعه ای است متعلق به کتاب خانه دست نویس های شرقی آکادمی فن های تاجیکستان که به شماره ٥٥٥ مضبوط است. در متن این مجموعه مطالب متنوعی از قبیل رساله ی توحید عضد الدین ایجی، رساله در معرفت خلقت آدمی و خواص اشیاء و پاره ای اشعار فراهم گردیده است...». (سلیم نیساری، نسخه های خطی دیوان حافظ، قرن نهم هجری، ص ۲۷)

پس اشاره ی فرانسیس ریشار به نسخه ای قدیم با ۱۷۳ بیت از حافظ به مجهولات منتقل می شود. آن گاه به ادعای دیگر او می رسیم که می گوید اسکندر سلطان نامی در شیراز، که اهل علم و ادب بوده، در سال ۸۱۸ نسخه ای از دیوان حافظ برای کتاب خانه خود فراهم کرده است. بدون توقف در این پرسش که سلطان اسکندر کیست، تعلق او چیست و از چه راه شخص و کتاب خانه اش، در حالی که میخ خیمه ای به شیراز اثر مادی ندارد، شناسایی می شود، لااقل می دانیم که در فهرست سلیم نیساری نسخه ای به نام اسکندر سطان از سنه ی ۸۱۸ هجری باقی نیست و تنها نیم نسخه ای از اشعار حافظ با قید همین تاریخ، شامل شرح زیر و بدون نام سلطان اسکندر مجهول الاسم و المکان موجود است!

«۷ .نسخه «حی» مورخ ۸۱۸ هجری قمری. این نسخه متعلق است **به کتاب خانه آصفیه در حیدر آباد دکن هندوستان**. در متن نسخه کلیله و دمنه آمده است و در حاشیه از صفحه ی ۲۷۳ تا ٤٦٢ دیوان حافظ کتابت شده است. رقم کاتب در پایان کلیله و دمنه چنین است: و فرغ من کتبه یوم الثانی عشر شهر ربیع الاول سنه ثمان عشر و ثمان مائه و الحمد لولی الحمد». (سلیم نیساری، نسخه های خطی دیوان حافظ، از قرن نهم هجری، ص ٤٢)

در شرح این تنها نسخه ی مورخ ۸۱۸ هجری، نامی از اسکندر سلطان نیست و تا دیر نشده یاد آور شوم که نقل از کتاب نیساری تایید صحت کتابت نسخ معرفی شده به وسیله ی او از نظر زمانی نیست و تردید نکنید تمامی ٦٧ نسخه ای که نیساری به عنوان نسخ دست نویس قرن نهم هجری معرفی می کند، بدون استثنا و چنان که خود، در لابلای مطالب اش می آورد، مجعول و مجهول و دست برده و غیر مطمئن است. چنین نقل هایی را از آن باب می آورم که مبادا اسامی این متخصصین معروف اروپا، چون فرانسیس ریشار، شما را بفریبد، زیرا شاهدید اطلاعاتی که ارائه می دهد، با همین افاده های موجود نیز منطبق نمی شود. این حضرات گویی عادت کرده اند برای

صاحب نظران ایرانی اعتبار و ارزشی قائل نباشند و هر یاوه ای را به عنوان تاریخ و ادب ایران از شکم مهمل بافی های خود بیرون بریزند. و بالاخره به نسخه ی سلطان ابوالفتح نامی می رسیم که گویا در ابتدای قرن دهم نسخه ی کنونی حافظ را به بازار داده است، با ٤٨٩ غزل و ضمائم دیگر آن، از رباعی و قطعه و قصیده و نمی دانیم از چه راهی در این فاصله ی نسبتا کوتاه، حافظ صاحب ۲۰ غزل را سراینده ی قریب ۵۰۰ غزل کرده و صحت انتسابات به حافظ را چه گونه تشخیص داده اند، چنان که نمی دانیم فرانسیس ریشار از کجا و بر چه اساس می گوید: «چنین می نماید که این کار توجه عامه را جلب نکرده بوده است، زیرا موفقیت اندکی نصیب آن شد، که البته ممکن است به این سبب باشد که کتاب خوب توزیع نشده بود»! شاید این فرانسوی مزور به زمان سلطان ابوالفتح ناشناس، رئیس اتحادیه پخش کتاب در افغانستان بوده که سبب ناکامی کتابی را در جذب قبول مردم، با این دقت بیان می کند! اما به هر حال مورد نظر من بیان این دریافت است که اگر این سخن ریشار را بپذیریم، پس لااقل مردم زمان سلطان ابوالفتح از این خیل کنونی سرسپرده به دیوان حافظ، که برای خریدن ماست هم از آن استفسار می کنند، بسی هوشمند تر و غیر عوام تر بوده اند و متذکر شوم که بررسی مادی و نشانه شناسانه تاریخ، حضور ادبی شاعری به نام حافظ، صاحب و سراینده ی ۲۰ یا ۵۰۰ غزل را، تایید نمی کند.

> «**هیچ یک از کاتبان در پایان کار کتابت به این مسئله مهم اشاره نکرده اند که دست نویس خود را از روی چه متنی با چه مشخصاتی استنساخ کرده اند**. ولی بررسی کیفیت ضبط کلمات و عبارات و به خصوص احتوای مواردی که به عنوان (قرائت های ویژه) معرفی می شود به تقویت و اثبات این حدس و احتمال کمک می کند که نسخه مورد بررسی از یک متن موثق و اصیل رونویسی شده است. **این معیار با عنوان (اصالت متن) توجیه می گردد**» . (سلیم نیساری، نسخه های خطی حافظ، از قرن نهم هجری، ص ۱۹).

این روال عمومی دست نوشته های فارسی است که هیچ نسخه

برداری به متن اصلی مورد مراجعه ی خویش اشاره ای نکند، زیرا ساختن هر اصلی برای استنساخ، بلافاصله این سئوال اساسی و اولیه را می سازد که پس نسخه بردار چه بلایی برسر متن اساس خود آورده است؟ و چون چنین اصل هایی فقط در ذهن جاعلین شکل می گرفته پس وضعیت نسخه شناسی زبان فارسی را منتهی به روزگار کنونی می بینیم، که در واضح ترین کلام، کسی از حقیقت مطلبی مطمئن نیست و یقینی به بیانی را ضمانت نمی کند. حیرت آدمی زمانی به عالی ترین حد از حرارت خود می رسد که همین نوشته های بی هویت را اساس و سبب هستی تاریخی و جغرافیایی و سیاسی و فرهنگی خود پنداشته ایم!

«**گذشته از نام رساله ها که بسیار ابتدایی و نپخته است، شکل و شمایل آن ها هم گویای چنین وضعی است. مهم تر از این نام ها، که به مرد سخنوری چنان کوتاه و گزیده گوی نمی آید، زبان رسالات با زبان مردی که بتواند به عربی شعر بگوید، سازگاری ندارد و باید روزی با دقت و جامعیت مورد بررسی زبان شناسانه قرار گیرد**. من از این وضع نتیجه می گیرم که این نوشته ها اگر نه همه، بیش تر یادداشت های موقت یا صرفا به قصد حفظ مطلب بوده است که خیام آهنگ آن داشته که روزی از هر یک رساله یا کتابی شسته ورفته فراهم آورد، اما شاید دراین کار اصرار نداشته و سایه سرو و لب جوی، یا اندیشیدن به آن ها را به تر از رونویسی و پاک نویس کردن یافته است. **هیچ کس نمی تواند باور کند که اندیشمندی چون خیام مطلبی ساده، کوتاه و ابتدایی درباره ی نوروز را «رساله کشف حقیقت نوروز» نام دهد**». (عمر بن ابراهیم خیام نیشابوری، نوروز نامه، به کوشش علی حصوری، ص ۵)

آیا سرعت سقوط را ملاحظه می کنید؟ در همان حال که معترف اند متنی صلاحیت و ارزش ارجاع به این و آن را ندارد و به راستی نوروز نامه خیام یکی از کودکانه ترین متون ظاهرا کهن فارسی است که احتمالا خاخامی در سکرات کامل مستی تحریر کرده و شامل مباحثی است که از فرط سخافت، چشم آدمی از گردش بر سطور آن

شرم می کند و انتقال سطری از آن به این صحنه را مناسب مقام ندیدم، اما پرمدعایی چون حصوری، باز هم آن را با هزار من سریش و گریم و پرگویی به ریش خیام بی نشان و گنجینه ادب به اصطلاح فارسی می چسباند، زیرا بدون این وصله پینه ها قادر به اثبات موجودیت خویش نیستند و ملاحظه کنید در عین این که معترف اند «باید روزی با دقت و جامعیت مورد بررسی زبان شناسانه قرار گیرد»، به جای اقدام به این بررسی، که تکلیف اولیه ی موضوع را تعیین کند، از فرط دست بستگی و بی مایگی، همین نوروز نامه ی معیوب و نامرغوب را هم به نام خیام به بازار می فرستند که مجهول الاحوال دیگری در زمره ی دیگر نیشاپوریان، از قماش عتیق است.

«نوروز نامه کتابی است منسوب به خیام نیشابوری، ریاضی دان، اندیشمند و رباعی پرداز پر آوازه ی ایرانی. **این متن از نظر زیبایی و محتوای کم نظیرش** درباره ی نوروز، اسپ، رز، خوید و... بایستی نوشته مردی بزرگ، دانشمند و آزاده باشد». (عمر بن ابراهیم خیام نیشابوری، نوروز نامه، به کوشش علی حصوری، مطلب پشت جلد)

چه گمان می کنید؟ متن بالا را از برگ آخر جلد همان کتابی برداشتم که منظم کننده آن، علی حصوری، «بسیار ابتدایی و نپخته» ارزیابی کرده بود و احتمالا ناشر، در گنده انگاری های معمول کاسبان کتاب، همان صفت «ابتدایی و نپخته» برای کتاب را، که هنوز لبریز از تعارف است، به «زیبا و با محتوای کم نظیر» تبدیل کرده است! این نیست مگر مسابقه ای از همه سو، برای یافتن نزدیک ترین راه تحمیق و تزریق دروغ به خواننده، تا از خواب آلودگی ناشی از مصرف مخدر ادب بی صاحب و نوساخت و مشکوک الاحوال فارسی بیدار نشود.

«**در مورد کارگاه های بی شمار کاتبان مرکز فارس** غالبا به اقوال پیر بداق قزوینی استناد می شود: «در شیراز کاتبان بسیار یافت می شوند که به خط نستعلیق کتابت می کنند، و همه از روی دست هم کار می کنند چندان که تشخیص خط های شان از یکدیگر ناممکن

است. **زنان شیراز هم به کار کتابت اشتغال می ورزند، هر چند سواد خواندن ندارند کورکورانه خطاطی می کنند چنان که گویی تصویر می کشند... در هر خانه افراد زیر یافت می شوند: زن کاتب است، شوهر: مینیاتور پرداز، دختر: طلا و تذهیب کار، و پسر: صحاف»**. البته به نظر می رسد این قول در حد افراط قراردارد، زیرا شیراز در آن روزگار جایگاه تقریبا «صنعتی» تولید نسخه های خطی ادبی و قرآنی است. تولید انبوه در اصطلاح امروز. وانگهی در مورد نسخه هایی که در سده ی دهم هجری در این گونه کارگاه ها تولید شده اند باید گفت که **متن نسخه ی نوشته شده خیلی کم تر از نسخه های کتابت شده در زمان های دیگر و کارگاه های دیگر قابل اطمینان است**، و این که نسخه ای فاقد تذهیب باشد نمی تواند از چشم یک ادیب نقطه ی ضعف به شمار آید. با وجود این ها استثناهایی هم وجود دارند: مثل نسخه ای از اشعار خاقانی که به شماره ٦٢٠ در مخزن فارسی کتابخانه ملی فرانسه جای دارد و در آن شرح و تفسیرهای حاشیه هم عینا نقل شده اند. این نسخه از نوع همان «تولید انبوه» است که در سال ۱۰۰۹ هجری در شیراز اتمام یافته است. آیا هدف کاتب این بوده است که نشان دهد که نسخه مقابله شده است؟ **در مورد نسخه های کتابت شده در شیراز که تعدادشان در فاصله ی سده هفتم تا اوایل سده یازدهم بسیار فراوان است سوالی مطرح می شود: کاتبان برای یافتن نسخه های استنساخ شان که از آنها خواسته می شد به کدام کتابخانه ها مراجعه می کردند ودسترسی داشتند**؟ آیا نسخه‌ای که باید از روی آن استنساخ می شد توسط سفارش دهنده در اختیار خوش نویس قرار می گرفت؟ **فقط با یک تحقیق دقیق و موشکافانه درباره ی خانواده ها یا گروه های مختلف نسخه های خطی می توان به این پرسش ها پاسخ داد»** .(فرانسیس ریشار، کتاب ایرانی، ص ٦٧)

بفرمایید این هم توصیف نمونه ی یکی از مراکز تولید انبوه نسخ قدیم در شیراز. حتی فرانسیس ریشار هم برای اعلام درک خود از شوری بی حد آش، می پرسد این همه نسخه ی کهن که خانواده ها با تقسیم کار به تولید آن مشغول بوده اند از کدام منبع برداشت می شده؟ فرانسیس ریشار هم چون حصوری، گرچه معترف و معتقد است که تمامی این داده ها و مدعاها نیازمند تحقیق دقیق و

موشکافانه است، اما تعطیل چنین تحقیقی را مانع انتشار موهومات موجود نمی بیند و ازقول پیربداق نامی، که سرگذشتی شیرین تر از هری پاتر دارد، باز هم بی ابراز تردید دراصل موضوع، گمان می کند خانواده های شیرازی، که تروپ نسخه نویسی تشکیل می داده اند، کار خود را از قرن هفتم هجری آغاز کرده اند، زیرا لابد بر انتهای یک کتاب ظاهرا دست نوشت شیراز، رقم تحریر قرن هفتم یافته است تا ساده لوحی مزورانه او و نظایر او اثبات شده باشد **و اگر توجه دهم که یافتن شهری با نام شیراز، با چنین توان و تربیتی، در قرن هفتم هجری ناممکن است**، بی شک یکی از همین دست نوشته ها را سند رد اعلام من قرار خواهند داد! اگر هنوز نتوانسته اند و هرگز نخواهند توانست نسخه ای مخطوط به زبان فارسی، مقدم بر قرون اخیر عرضه کنند، که احتمالا یکی از آن ها را پایه ی رونویس های شیراز عهد صفوی بیانگاریم، پس آن نهضت نسخه سازی شیراز، که فرانسیس ریشار قبول دارد، جز آغازی برای رونق بازار زبان فارسی، در این اواخر معنا نمی گیرد. آیا در چنین اوضاع و احوال، جایی برای مباحثه در این یا آن باب تاریخ و فرهنگ و هویت ایرانیان باقی می ماند، اگر بخواهیم هستی جداگانه ای جز تعلق به اسلام را بر خود ببندیم؟!

> «**در واقع شیراز در فاصله ی قرون وسطی تا سال ۱۰۱۰ هجری، مهم ترین کانون تهیه ی کتاب های مذهّب فارسی بوده است، و سال های آخر سده ی نهم هجری یکی از بارورترین دوره های کاری کارگاه های هنری ایران به شمار می آیند**. در عین حال، در میان مجموعه های کتابخانه ملی فرانسه می توان از سه نمونه ی کاملا مشخص و متمایز یاد کرد که خاص سبکی هستند که فعالیت وسیع کاتبان و مذهّبان شیراز آن را برای مجموعه داران آشنا و خودمانی کرده است». (فرانسیس ریشار، کتاب ایرانی، ص ۱۲٤)

این‌هم شاهد مدعای من‌در اثبات زودباوری یا به تر بگویم حیله گری آوازه مندان غربی در مسائل مختلف مربوط با شرق میانه و به ویژه ایران، از زبان و به اعتراف خودشان. فرانسیس ریشار هنوز پاسخ

نداده است که این گروه های حرفه ای نسخه نویسی و یا به واقع این هیئت های جعل، منبع مورد نیاز برای کار خود را از کجا فراهم می آورده و سفارش دهنده و دست مزد پرداز به آنان چه کس و یا گروه و مقامی بوده است، زیرا بدون تصور بازار و درخواست و خواهان این گونه امور، چنین سازمان دهی حیرت انگیزی، که مادر بی سواد خانه را نیز به خدمت می گرفته، مسلما مقرون به صرفه نبوده و علت وجودی نداشته است، اما فقدان چنین پاسخی مانع او نیست تا همین حیرت های بی پاسخ مانده را، با اندکی رنگ و روغن و لکه گیری عیب پوشانه، به جای واقع امر به مغز مردم فروبرد و به عنوان صاحب تخصصی ممتاز، در تلقیح دروغ به تخمک فرهنگ ملتی موظفانه بکوشد.

۳۳. در باب فارسی نویسی، ۱

«درمورد املای واژه ها نیز همیشه **از املای درست تر** که در دست نویس های کهن تر و معتبرتر آمده و **بی هیچ گمانی املای زمان فردوسی بوده است، پیروی کرده ایم**، ولی همیشه املای دیگر را هم در جزو نسخه بدل ها ثبت کرده ایم. برای نمونه: شست به جای شصت، تشت به جای طشت، **در زمان فردوسی در واژه های فارسی هنوز حرف های ص و ط** ، **چندان راه نیافته بود** و محتمل است که واژه هایی چون صد، اصطخر، طهمورث، طهماسپ، طوس و مانند آن ها **هنوز به صورت درست تر**، **یعنی به سین و ت نوشته می شد**» .(منصور رستگار فسایی، متن شناسی شاه نامه فردوسی، مقاله جلال خالقی مطلق، دانشی به نام شاه نامه شناسی، ص٦٧)

خالقی مطلق سال هاست عمر خود را بر سر بیگاری و کار گل شاه نامه شناسی گذارده است، با نحوه و نگاهی که در بالا می خوانید. او چنان که هزار سال پیش کنار دست فردوسی نشسته باشد، خود را بی هیچ گمانی ازاملای درست زمان فردوسی با خبر می گوید و حتی

می داند که در زمان شاعر، به جای «طین و ص»، «ت و س» می نوشته اند که فارسی درست تری بوده است!؟ اگر او در این پندار و اندازه است که نمی داند «ط و س و ت و س»، بدون هیچ تفاوت و تغییری، مثل الف و ب و دال و ر و ز و غیره، تماما برداشته هایی از الفبای عرب است، که کسانی با وقاحت تمام بر آن نام حروف فارسی می گذارند، پس توسل خالقی به این معلق بازی های مضحک عرب شناختن حرف ط و فارسی دانستن حرف ت داستان بدون شرحی است که از بی سوادی او می گوید و از بلایی که کاتبان و جاعلان قرون اخیر با سهولت تمام، بر سر مدعیان ما آورده اند و در عین گسیل دسته جمعی آنان به دنبال آن بنشن سیاه، در زغال دانی جعل کتاب شیراز، خود به کمال لازم تفریح کرده اند.

«چنان که می دانیم، **در بیش تر دست نویس های کهن فارسی، غالبا حرف های پ، چ، ژ، گ را به صورت ب، ج، ز، ک نوشته اند.** ناچار مواردی پیش می آید که یک واژه واحد را به هر دو حرف می توان خواند. ما در این گونه موارد، **ریخت کهن تر** را که گاه می توان آن را از راه صورت آن **در زبان پهلوی** بازشناخت، برگزیده ایم. برای نمونه ب خوانده ایم به جای پ در واژه های: بزشک، بسیچ، و یا پ خوانده ایم به جای ب در واژه های: اسپ، گرشاسپ، ژوپین، پدرود، پادافره، و چ خوانده ایم به جای ج در واژه های: نخچیر، چپیره، بسیچ، و ز خوانده ایم به جای ژ در واژه های: آزدن، زنده، دز، بزشک، و ژ خوانده ایم به جای ز در واژه های: ژوپین، بژه، مژه، و ک خوانده ایم به جای گ در واژه های: کرشاسپ، کرسیوز، و گ خوانده ایم به جای ک در واژه های: افگندن، گیومرث، کرگس، کامگار، نیاگان، تگاور، گیهان، پیگار و دیگر و دیگر. ولی قاعده ی ذال معجم را نگه نداشته ایم و آن را همه جا به صورت دال نوشته ایم. همچنین حرف ی را که برای نرمی و روانی و آسانی تلفظ میان دو مصوت می آید، همیشه به صورت یای دو نقطه نوشته ایم و نه به صورت همزه. گویی به جای گوئی و اگر پیش از کسره اضافه آمده است نیز آن را به صورت ی نوشته ایم: جامه زرنگار به جای جامه ی زرنگار. درمقابل الف هایی را که در تقطیع می افتند، در نوشتن هم

انداخته ایم: ازیشان، به جای از ایشان، خواسته ست به جای خواسته است و خواستست. مگر جایی که افکندن الف دریافت مطلب را دشوار سازد: از ایران به جای ازیران». (همان، همان مقاله، ص ٦٦)

به بازار مکاره ای که در آن خالقی مطلق همه چیز را به جای همه چیز قالب می زند و می فروشد، خوش آمدید! مطالب بالا چندان طرب انگیز است که گویی سخن در اجرای شیوه ی نوعی بازی سرگرم کننده با رفتارهای دل خواه است و نه یک زبان که باید از اسلوبی معین تبعیت کند: ب را به جای پ و اگر پسندمان نبود پ را به جای ب می گوییم؛ ژ را به جای ز می گذاریم و اگر به دل ننشست، ز را به جای ژ می گذاریم؛ به جای چ می نویسیم ج و اگر مفرح نبود به جای ج می نویسیم چ و از این قبیل شیرین زبانی های کودکانه و اگر از او دلیل بپرسید، چنان که در فوق ارائه می دهد، یکی را کهن تر و دیگری را نوتر معرفی می کند! اما او از کجا تشخیص می دهد که چه فرم و گونه ای کهن تر و مسن تر و کدام یک نوتر و جدید تر است؟! برای دریافت جواب به وادی مخصوصی می رویم که هیچ صاحب خردی جز برای عبرت آموزی از آن گذر نمی کند، هرچند منور و ممتاز فکران ما در صد سال گذشته مجذوب این سرزمین عجایبی بوده اند که والت دیسنی های زبان فارسی از آن تصاویر متحرکی پر از ناممکنات، اما خیال انگیز فراهم کرده اند!

«کاتب مقدمه **حرف پ را گاهی وقت ها با سه نقطه و گاهی با یک نقطه** می نویسد: پادشاهی / بادشاهی. گاف را همیشه مثل کاف می نویسد، **چ را گاهی وقت ها با سه نقطه و گاهی هم به یک نقطه می نویسد و برخی اوقات اصلا برایش نقطه نمی گذارد**، شین را به سه نقطه و گاهی هم با هشتکی به شکل رقم ۸ که بر بالای کشیدگی آن قرار می دهد می نویسد، **ژ را همیشه با سه نقطه می نویسد**. قاعده ی ذال را هم رعایت نمی کند. در صفحه ای که اسامی پادشاهان ایران آمده در اکثر مواردی که نام یزدگرد ذکر شده، گاف را به جیم گردانده و واژه را به صورت یزدجرد نوشته. **گشتگی گاف به جیم و نه برعکس، از آن جا معلوم می شود که در مواردی**

که از دستش در رفته و صورت اسم بدون دست خوردگی موجود است، نام این پادشاه یزدکرد نوشته شده است. پس معلوم است که کاتب اصلا نام را با کاف می نوشته و یا خودش یا کس دیگری بعدا در این رسم الخط دست برده است». (منصور رستگار فسایی، متن شناسی شاه نامه فردوسی، مقاله محمود امید سالار با نام پیش گفتار شاه نامه فردوسی...، ص۱٦۷)

این هم دست فروش و بساط دار دیگری در همان بازار مکاره! انگار که شیطنت های خانوادگی نوه های ملوس شان را با شادمانی تمام بازگو کنند، از بازی شورانگیز پ و چ می گویند و کاتب را نه تمسخر بل تشریح می کنند که چه گونه به میل خویش یک واژه ی معین با حرف پ را برای تغییر ذائقه، گاه ب می نوشته و هیچ یک از خیال نگذرانده اند که این جا سخن از نگارش به خط و زبانی معین است و اگر آن زبان پ و چ و ژ را می شناخته، پس چرا کاتبی در متنی واحد، هوسانه پ را ب، ژ را ز و چ را ج و یا ح نگاشته است؟!! زیرا خود می دانند اوضاع از چه قرار است و برای شان پسر با پ با بسر با ب و یا پدر با پ و یا بدر با ب تفاوتی ندارد، هرچند دگرگونی معنایی آن ها از زمین تا آسمان باشد. به زودی معلوم همه خواهم کرد به راه اندازان این بازی احمقانه، می دانسته اند با گروهی روشن فکر ظاهرا خجسته و انصافا بی مایه رو به رویند که در جای کنکاش بنیانی، می توانند بی خیالانه بیست سالی از عمر خود را بر سر این موضوع خنده دار تلف کنند که پ کهن تر است یا ب، ت فارسی تر است یا ط و پیش خود چنان گمان برند که گره ای از ستارگان آسمان ادب و لغت و زبان و بیان فارسی را گشوده اند!!؟

«چنان که گفتیم برخی از این ویژگی های رسم الخط صفحات نونویس متن مبین این است که از **روی نسخه های قدیمی استنساخ می شده است**. مثلا در برگ ۵۲ ر، «چه کرد» را مطابق رسم الخط قدیم «چکرد» و «چه گوید» را «چگوید»، «چه گویم» را «چگویم»، «خورشید» را «خرشید» نوشته است... البته این ها مختص به برگ های نونویس نسخه نیست، زیرا **در برگ های قدیمی نیز این قاعده**

به صورت یکنواختی رعایت نمی شود به طور کلی می توان گفت که در اکثر نسخ خطی قواعد رسم الخط همیشه به صورت یکدست **حتی از سوی کاتب واحد رعایت نمی شود**... در مورد رسم الخط نسخه های فارسی یک مطلب را باید به خاطر داشت **و آن این است که نمی توان هیچ قاعده ی محکمی که همه ی کتاب و نساخ همیشه از آن پیروی می کرده اند در این نسخه ها یافت**. هر کاتبی شیوه کلی خود را دارد که **حتی از آن هم گاه تخلف می کند**» . (منصور رستگار فسایی، متن شناسی شاه نامه ی فردوسی، محمود امید سالار، پیش گفتار شاه نامه فردوسی...، ص۱٦۷)

پس قضیه به این صورت درآمده، که می گویند رسم الخط صفحات نونویس را از روی متن های کهنه بر می داشته اند، که نمی دانیم این تشخیص و تشخص چه گونه بر اینان عرضه و ارزانی شده و از کجا باخبرند که کاتب متون کهنه، که سطری از آن را به دست ندارند، چه چیز را به چه صورت می نوشته است؟ و دل خوشی فراوانی نمی خواهد تا به سیری دل بخندیم هنگامی که بلافاصله می خوانیم همان کاتبان کهن نیز همیشه یکنواخت نمی نوشته اند! در تصور من تنها این گمان گشوده است که پشت این حضرات احتمالا به چند پیش گو و عالم برغیب گرم بوده، که با این فراغ بال و افتخار، نادانسته های خود را چنین معجزه وار جای گزین دانایی می کنند و بالاخره نیز معترف اند که نه در نگارش حرف ب و پ و ت و ط و نه در موارد دیگر نمی توان هیچ قاعده ی محکمی یافت که حتی یک نساخ واحد و در متنی واحد از آن پیروی کرده باشد! به راستی زبانی شیرین تر و مناسب پاس داشتن ودرعین حال بی صاحب تر ازاین یافت نمی شود که هرکس را در صحنه سیرک وار آن، مشغول عرضه شیرین کاری و شعبده بازی شخصی خویش می بینیم، همراه نویسندگان و نسخه بردارانی که گویی با حروف این خط و زبان نیز شوخی داشته اند!!!

«اما متاسفانه گاه شرح و تفسیرها خیلی بعد و به وسیله شخصی دیگر به متن افزوده می شوند. مثلا یک نسخه دیوان خاقانی در سده دهم هجری کتابت شده است، اما همان گونه که در حاشیه تصریح

شده، شرح و تفسیرها در قرن دوازدهم، **به وسیله ی یک هندی که هیچ چیز از او نمی دانیم**، و با مقابله با «نسخه ی میان نورالله شیونداری» در حواشی آن افزوده شده اند. این نسخه به شماره ٦٢١ در مخزن فارسی کتابخانه جای دارد». (فرانسیس ریشار، کتاب ایرانی، ص ٦٤

نه این گونه آگاهی ها، نه آن خانواده های شیرازی که از مادر بزرگ تا نوه نسخه جعل می کرده اند، نه آن دانشگاه آموزش کتاب سازی در اروپا، نه آن انبوه نسخه نویسان هندی و عثمانی که از قرن یازدهم، مرکز و مشغول انتشار متون فارسی بوده اند، نه آن مثنوی که در کابل و هند می یابند، نه آن دیوان حافظ که در مدت چند دهه از دو صد بیت به پانصد غزل متورم می شود، نه نبودن کاروان سرا و حمام و بازار و آب انبار، نه زندگی پر از هراس و هزار ساله ی مردم بر بلندی ها و قلاع غیر قابل عبور، نه فقدان دو واژه ی فارسی بر سنگ و پوست و چوب و کاغذ و چرم، از ماقبل سه قرن پیش، نه نمونه ی فارسی به خط عبری، نه مستندهای «تختگاه هیچ کس» و«طوفان نوح» و «جعلیات مجلل» و احتمالا حتی نه اعتراف شخص فردوسی، حتی اگر از قبر برخیزد و منکر همه چیز و حتی شخص و مقبره ی خویش شود، ظاهرا گروهی را ذره ای از جایگاه کنونی نخواهد جنباند که دریابند بر سر چه سرگرمی جغجغه سانی عمر می گذرانند، بر چه ریشه پوسیده ای آویزان اند و به صرافت نمی افتند از کنج بویناک خیالات تاریخی و ادبی خویش بیرون بلغزند، نفسی تازه کنند و هستی سرزمینی را با بازی کلماتی درهم نیامیزند که حتی نمی دانیم از حلق چه کسانی بیرون ریخته است !

«**مع هذا چون چند نسخه ی خطی از متنی نزدیک به عصر فردوسی در دست داریم** تا حدودی نسبی می توان بر شیوه ی کتابت و نحوه ی تنظیمی که در نسخه های اوائل قرن پنجم به کار رفته است واقف شد. **فی المثل خط اسدی طوسی، همشهری فردوسی** و سراینده ی منظومه گرشاسب نامه که نسخه ای از **کتاب داروئی الابینه عن حقایق الادویه را به سال ۴۴۷ هجری نوشته**

است در دست داریم و آن نمونه ای است، از رسم الخط و کاغذی که در اوقاتی نزدیک به عصر فردوسی در شهر طوس مرسوم بوده. اوراقی معدود هم که از نسخه ی وامق و عذرای عنصری و گرشاسب نا مه ی اسدی به دست آمده است که به احتمال قوی از آن روزگاران و نمونه ای است از طرز ضبط و نگارش کتب شعری در عهد غزنویان». (ایرج افشار، شاهنامه از خطی تا چاپی، ص ٥)

بی پروایی در ارائه اطلاعاتی مبنی بر تصورات، در جای محکماتی لازمه چنین گفتارها، در این چند سطر منقول از نوشته های افشار بی داد می کند. در نزد او اثبات مطالب در زمره فرعیات است و ابا ندارد بی ارائه مستندی مدعی شود نسخه هایی نزدیک به عصر فردوسی از همشهری او به دست آورده، که کسان دیگر استاد و برخی خواهر زاده فردوسی نوشته اند. برای این فرزانگان بی فروغ رجوع به صحت این جزییات، بی هوده می نماید و تفاوتی در این معرفی نمی بینند که شخص واحدی حتی تواما همشهری، استاد یا برادر زاده ی فردوسی باقی بماند، هرچند هیچ یک ندانند از چه طریق جایگاه او را تعیین کرده اند، زیرا سر دادن سخن زمانی که محتاج ادله نباشد، لاجرم همان اندازه بی سر وته می شود که می خوانید. غرض اولیه و اصلی آنان این است که بر اساس خیالی دیگر، مبنی بر یکسانی و انطباق مواد نوشته ای، با ممکنات زمان فردوسی، ما را صاحب نسخه ای از دانشوری مقدم بر شاه نامه بدانند و اگر کس دیگری از میان خودشان مطلقا بر این سخنان بخندد و نفی کند باز هم او را مجاز و محترم می دارند و کسی بر کسی نمی شورد زیرا رد یک گمان بر مبنای گمانی دیگر، داد و ستد دلچسب و سرگرم کننده و مفرحی است که چیزی از کسی نمی کاهد و ضرری به کسی، مگر فرهنگ ملتی نمی رساند، که محل نگرانی این حضرات نبوده و نیست. پس اصلح آن که این لجنزار را به هم نزنم!!!

«درباره ی احوال و اقوال و آثار این شاعر لغوی قرن پنجم هجری در متون قدیم وکتب و تذکره وآثار تحقیقی دانشمندان ایرانی و

خاور شناسان اروپایی سخن بسیار رفته است و نقد گفتار آنان نیز از قبیل این که **برخی او را استاد فردوسی و گروهی خواهر زاده وی دانسته و پاره ای به وجود دو شاعر اسدی تخلص قائل شده اند، تا بر برخی اشکالات ناشی از نقص تتبع و تحقیق خویش به آسانی پرده کشند، به نحو مستوفی شده است** کتاب الابنیه را که تالیف ابومنصور موفق بن علی الهروی و در مفردات ادویه است و در کتاب خانه ی دولتی وین اطریش مظبوط می باشد، اسدی **در ماه شوال سال ۴۴۷ هجری تحریر کرده است و گرشاسب نامه را به سال ۴۵۸ هنگام اقامت در نخجوان** نزد امیر ابودلف حکم ران آن ملک به فرمان و اشارت دستور و دبیر وی و به پاداش انعام و احسانی که از آن امیر دیده بود، به انجام رسانده است». (اسدی طوسی، لغت فرس، مقدمه محمد دبیر سیاقی، ص ۳)

چنین نقل می کنند که فردوسی را برادر زاده ای بوده، هم در سمت استادی او. می گویند فردوسی سرودن شاه نامه را در ۳۸۰ هجری به پایان رسانده و این برادر زاده ی استاد را، ۷۸ سال پس از فراغت فردوسی از شاه نامه نویسی و سال هایی پس از درگذشت شاگرد و عموی دیوان پرداز خود، هنوز مشغول نسخه نویسی می بینیم، حال یکی از میان این حضرات معرکه گیر، لااقل سن برادر و این برادر زاده فردوسی را تعیین کند تا این اباطیل، صورتی عاقلانه تر و ممکن تر بگیرد و از کشف شگردهای صنعت دروغ در دروغ به عنوان پوششی بر ناممکنات موجود در شناس نامه نویسی برای تاریخ و فرهنگ مردم ایران، محظوظ شویم.
اینک افتخار دیدار برگی از آن کتاب الادویه نصیب تان شده است که می گویند اسدی طوسی در قرن پنجم هجری نوشته است. خرچنگ قورباغه نویسی تمام عیاری که غمزه و اطوارهای کتاب سازانه یک جاعل کهنه کار هندی از سر وروی آن می بارد. کسی خود را موظف نمی بیند برای صحت ادعای قدیم ترین شمردن این دست نویس فارسی دلیلی قابل اعتنا بیاورد ولازم ندیده اند تا بر این نوع نگارش نامی بگذارند و پیشینه و مقدمه ای بر آن، حتی به دروغ بنویسند.



ظاهرا این خط عجیب می تواند ناگهان از آسمان افتاده باشد با این ویژگی که در واژه های سطر آخر آن می بینید: جون به جای چون، بوست به جای پوست و در همه جا کی به جای که. احتمالا مرکب این دست نویس در زمره میراث سلیمان و از دوام افسانه ای برخوردار بوده است که ۹۰۰ سال عمر، کم ترین سایه و ساییدگی و رنگ پریدگی بر جلای آن ننشانده است! اما اگر نویسنده این نسخه همان اسدی طوسی است که فرهنگ لغت فرس را فراهم کرده، چرا هیچ یک از اطوارهای این دست خط و اداهای این ویژه نویسی را در لغت نامه خویش مراعات نکرده است؟

«**چاپلوس** فریبنده باشد. بوشکور گفت
مکن خویشتن سهمگین چاپلوس، که بسته بود چاپلوس از فسوس
نوس قوس و قزح باشد. خسروانی گفت
از باد روی خوید چو آب است موج موج، وز نوس پشت ابر چو چرخ است رنگ رنگ». (اسدی طوسی، لغت فرس، ص ٦١)

این همان اسدی طوسی است که چون را جون و پوست را بوست

نوشته بود، اما این جا و در لغت نامه ی معروفی که از همان زمان به شخص او نسبت می دهند، چاپلوس را فریبنده معنی می کند با همان چ و پ که همه با آن آشناییم و حتی از شاعران ناشناس و قلابی پیش و یا همزمان خویش ابیاتی به کرایه می گیرد تا معلوم شود قریب قرنی پیش از او هم چ و پ برای گویندگان شناسا بوده است! و خنده دارتر این که همین اسدی طوسی که دائما خود را با نسخه برداری از آثار دیگران سرگرم می کرده، در فراهم آوردن نسخه ای از لغت نامه خود چندان خون سردی و بی خیالی نشان داده، که محمد دبیر سیاقی مصحح کتاب اش در ۹۰۰ سال بعد، او را چنین تمسخر و بی آبرو می کند

«از لغت فرس اسدی طوسی تا آن جا که نگارنده اطلاع دارد پنج نسخه کهن موجود است... نسخه پنجم ظاهرا قسمتی از نسختی است از لغت فرس اسدی متعلق به کتاب خانه ی ملی ملک که کوشش و تجسس آقای دکتر صادق کیا استاد دانشمند دانشگاه تهران آن را از پس پرده فراموشی بیرون آورده... و آن از روی قرائن **ظاهرا در ۷۲۲ تحریر یافته و قدیم ترین نسخه ی موجود است...** این چهار یا پنج نسخه **هیچ یک چنان که باید منطبق بر یکدیگر نیستند** بدان حد که اختلاف کلی تعداد لغت و نوع و میزان شواهد و دگرگونی عبارات و تعریف لغات را نمی توان حمل بر تسامح نساخ در استنساخ از روی نسخه اصل کرد و به عبارت به تر نام اختلاف نسخه نمی توان بر آن ها نهاد و **همین امر است که موجب تردید انتساب قطعی نسخه های موجود به اسدی طوسی شده است**». (اسدی طوسی، لغت فرس، ص پنج

می بینید که به اعتراف خودشان نیز برگ نوشته ای با پدر و مادر درست، از هیچ زمانی به دست ندارند که خود بر صحت و سلامت نفس ونسل آن مطمئن باشند. در این جا فاصله قدیم ترین نسخه لغت فرس را با مولف آن ۳۰۰ سال می گویند، حال آن که مدعی می شوند اسدی طوسی از زمان خود نسخه هایی از تالیفات دیگران به جای گذارده است!!! این معجزه زمانی با واقع امر گره می خورد وصورت

درست می بندد که مختصرا اعلام کنم: ابومنصور موفق بن علی الهروی نیز چون اسدی طوسی و چون فردوسی و چون ابوشکور و چون خسروانی وهر صاحب سخن ومقام سیاسی وسازنده وجنگنده ومکتب دار و طبیب و جغرافی دان و مفسر و مورخ دیگر، همراه تمام دست نوشته ها و دیوان ها و عهدنامه ها و اطوارهای شان، که به قبل از سه قرن اخیر نسبت می دهند، جز دروغ کامل وعریان وخرده ریزهای بی ارزشی نیست، که برای پرکردن گوشه ای از چاله هولناک فقر تمدن، ناشی از قتل عام بنیان برانداز پوریم، جمع کرده اند.

۳۴. در باب فارسی نویسی، ۲

پس، از تعارفات دست بشوییم و به تعقل روی آوریم. از یک شیرازی الاصل صاحب عنوان و با کرامت های مکرر، که به حکم مسئولیت در مراکز فرهنگی فارس، لاجرم حجره داری زبان و بزرگان و بناهای فارس می کند و خود را کباده کش نام آوران و شیرین زبانانی می داند که گمان دارد در اقلیم فارس دفن شده اند، چند سئوال ساده پرسیدم از این دست که: ای با خبر از زیر و زبر شیراز، می توانی دلیل و نشانه ای بیاوری که مقدم بر دو سه قرن اخیر، به شهر شما اندام قبوری با نام سعدی و حافظ برقرار بوده است؟ و او با چشم های مغولی برخی از فارسیان شیراز! مرا می پایید باحیرتی متداول و مضاعف! خاموشی اش طولانی شد. نرم تر پرسیدم: چه می گویی؟ بالاخره سر برداشت، و نه چندان به سهولت و رضایت، گفت: حقیقت این که نه حافظ و سعدی، که قبر سیبویه و شاه شجاع و خواجوی کرمانی و کسانی دیگر هم، حجت قانع ساز جز سنگ قبر نوکنده ندارند، زیرا باخبرم تا سال ۱۳۵۰شمسی نشانی از سیبویه و مقبره اش به شیراز نبود و در آن سال ها مسئولین امور آن زمان، مزار سیبویه را افتتاح کردند! گفتم حالا در باب همشهری شما جنید چه باید

گفت، که در کتاب «شد الازار» و یا «مزارات شیراز» و یا «هزار مزار»، سلسله بزرگان فاقد نشانی، به ترتیب از یعقوب لیث صفاری تا سلطان جلال الدین شاه ابو شجاع و همین سیبویه و چند صد تن دیگر را، با دفن در خاک شیراز، نام دار و وارد تاریخ و ادبیات فارس کرده است؟!!

> «**استاد سیبویه نحوی رحمت الله علیه**: کنیت وی ابو بشر است و آن اعرف است و گفته اند که کنیت سیبویه ابوالحسن است و نام او عمرو بن عثمان بن قنبر و مولی ابوالحارث بن کعب است و شیخ ابوطاهر محمد بن یعقوب فیروز آبادی در کتاب لغت آورده است که **سیبویه مبارک پسری باشد و سیبویه به فارسی بوی سیب باشد** و بدان که سیبویه علم نحو را از خلیل فرا گرفت و دیگر از عمرو بن یونس و غیر او و لغت از اخفش فرا گرفت... سیبویه از بیضاء شیراز بود و متوفی شد در سال صد و هشتادم از هجرت. بر قول قاضی جمال الدین که گفته است در شرح مفصل **که قبر سیبویه در شیراز است در مقبره باهلیه نزدیک دروازه کازرون** و بر قبر وی نوشته سیبویه ولی **ما معین وقوف نیافتیم بر قبر وی**». (عیسی بن جنید شیرازی، تذکره هزار مزار، ص۱۳۷)

می گویند این جنید شیرازی خود به آخر قرن هشتم هجری درگذشته و در شهری که کهن ترین مسجد جامع آن را بر طبق تاریخ گذاری های حسابگرانه کنونی، باید همان پیش چشم خودش ساخته باشند، زیر لب از مزار یک نحوی قرن دوم هجری به شیراز چنان خبر می دهد که ناگزیر با زبانی فصیح و ادیبانه در انتها به اجبار تایید می کند که: هیچ نیافتیم!!! از جمیع این عوالم به مطایبه می فهمیم که شخص جنید و کتاب اش از مقبره جدید سیبویه قدیم تر است، زیرا پس از سال ۱۳۵۲ شمسی سیبویه در شیراز مقبره داشته و عجیب این که نه در نزدیکی دروازه ی کازرون که جنید می گوید!!! التماس دارم سرسام نگیرید زیرا هنوز مرا با چند صاحب خرد کار است که با هم بر مزار این شهر و بارگاه خط و زبان و ادب فارسی بگردیم و بگرییم تا ببینند چه سهل و بوالعجب کاری در پیش دارند: اگر از

سلطان جلال الدین شاه شجاع، که حافظ این همه از او یاد می کند، قصر و دربار و بازار و حمام و آب انبار و کاروان سرایی به شیراز باقی نیست، پس برای حفظ نام او و امثال او، بر قطعه خاک بی مدعی و پرت افتاده ای، سنگ تازه کنده ای بگذار و کسی را بگمار تا شرحی بر قبر او در کتابی بنویسد تا این همه صاحب کلام و مقام، که فاقد اسباب ظاهر حیات اند، لااقل به سبب گورشان زنده بمانند و قابل اثبات شوند!!

شگردهای جاعلانه و متنوع آنان پیوسته به همین سان ساده بوده است، چنان که در مورد پاسارگاد نیز همین نیرنگ را به کار زده اند. نخست در مزرعه چغندری سنگ های قصور کورش را چیده، سپس در شرح و بسط آن کتاب «پاسارگاد» نوشته اند !!!

> «**امیر یعقوب بن لیث**: از ملوک صفاریه شیراز بود و در بدایت حال صفاری می کرد. اما متکبری جبار بود چنان که **روزی با عم خود می گفت** هرچند که فکر می کنم در حال و امر خود این کار دون لایق من نیست که من عمر صرف آن کنم. گفت چه کار لایق تو است؟ گفت می‌خواهم شرفی وصیتی وآوازه ای در دنیا پیدا کنم. پس توجه به خراسان کرد و خدای تعالی مراد او بداد و غالب شد بدین دیار و ملوک را به قهر و اجبار مدین ایشان مسخر گشت تا به کرمان و فارس رسید و از آن جا به رود جیحون و به ری رفت و از آن جا به سجستان». (عیسی بن جنید شیرازی، تذکره هزار مزار، ص۳۲۸)

از چنین یعقوب لیثی بر می آید که خود را از کرمان به سیستان نرساند، که دو قدم راه است، بل به جیحون و ری رود و سپس به سجستان سرازیر شود که شیب، طی راه را سهل تر می کند و از جنید نپرسید ٤۰۰ سال پس از ماجرا، از چه راه دریافته است که یعقوب لیث روزی نزد عم خود چه درد دلی آورده و از این جماعت صاحب عصا و عینک و ردای استادی فقط بپرسید این که جنید وصف می کند همان یعقوب لیث مذکور در «تاریخ سیستان» است و یا از این صفار نیز چون کورش هخامنشی، در تاریخ خود نمونه های

متعدد داشته ایم؟! بدین ترتیب با هر ضربه ی بیلی بر گودال این گور جمعی قتل عام خردمندی، که تازه کشف کرده ایم، پاره تازه ای از جنازه ی کتاب مجعول دیگری بیرون می افتد تا از وسعت قصابی بی رحمانه فرهنگ به ظاهر ملی خویش با خبر شویم و اگر نتوانسته اند و نخواهند توانست فارسی نوشته ای را کهن تر از اواخر عصر مشهور به صفویه با اصطلاح جدیدشان رونمایی کنند، پس لااقل صاحب فصاحت و کرامت و سیاست و یا حتی حمام و انبار آب و خانه ای از صاحب مالی به شیراز را، که پیش از آن زمان درگذشته باشد، با گوری مسلّم و به سند درست نشان دهند! بدین ترتیب در باب این زبان و خط و فرهنگ فارسی ظاهرا کهن، که حکم می کنند پاس بداریم، سخن دیگری را بر زبان برانم و گوشه دیگری از جمال پر از آبله مجعولات آن را بنمایانم.

«**جند** کس را در اول کتاب **یاذ** کرد **مکر** خواجه حسن میمندی **کی** وزیر خاص محمود **بوذ** و از آن سبب میان ایشان موافقت نبود **کی** فردوسی مردی شیعی مذهب بود و حسن میمندی از جمله نواصب و او را همه میل **بذین** مذهب بیشتر **بوذی** و هرچند دوستان او را نصیحت بیشتر کردندی **کی** با وزیر این معنی لجاج **نشایذ** بودن **کفتار** ایشان قبول نکردی و جواب وی **جنین بوذی کی** من دل بر آن **بنهاذم کی** اگر **خذای** تعالی **جنین** تقدیر کرده است **کی** این کتاب بزبان من کفته **شوذ** طمع از مال سلطان **ببریذم کی** مرا بجاه وزیر حاجت **باشذ**». (شاه نامه نسخه ی عکسی فلورانس، مقدمه)

این را نمونه ای از نگارش الفاظ زبان فارسی در قرن هفتم هجری می گویند که در مقدمه نسخه ی شاه نامه فلورانس می خوانیم. همان نسخه ای که بخشی از دعواهای بر سر راست و دروغ و صحت و سقم و سالم و مجعول بودن آن را شنیدیم و شاهد شدیم که به هم پریدند، خسته شدند و بدون هیچ اعلام نتیجه، سرانجام همگی صلاح را در سکوت دیدند. اما سعی کنونی من رسیدگی به احوال نگارش چند سطر فوق است که ظاهرا حرف **چ** را به رسمیت نمی شناسد و

در جای آن ج می گذارد. به جای هر حرف دالی که صلاح نداند، حرف ذال می نشاند و برای طرب بیش تر ما گرچه «بود» را به صورت «بوذ»، اما «نبود» را بدون ذال و به صورت امروزی آن می آورد تا از معجزه ی حرف نفی «ن» بر سر افعال در ۸۰۰ سال پیش بی خبر نمانیم! موصول «که» را همه جا «کی» می نویسد ولی در شاه نامه ای که به دنبال این مقدمه آمده، همه جا «که» به صورت امروزین است تا بر معلومات خود بیافزاییم و بدانیم «که» را در فارسی قرن هفتم، در نگارش به نثر، به صورت «کی» ولی در سرودن شعر همان با اصل «که» می آورده اند!!! در این جا «چنین» ها «جنین» و «گفتارها»، «کفتار» شده تا فقط خدای تعالی بداند که خواننده از کجا به مقصود اصلی نویسنده پی می برده است؟ و به همین ترتیب در متونی که قصد الصاق آن به دوران ماقبل صفویه را داشته اند، پ را ب و ژ را ز می نوشته اند تا گمان کنیم زبان فارسی هم تحولاتی را پشت سر گذارده و چیزی نخواهد گذشت با فضولات آن ها در این باب نیز آشنا می شویم !



این تصویر برگ آخر همان شاه نامه ی نسخه ی فلورانس است، که

پیش تر نثر مقدمه آن را خوانده و نقش این صفحه را هم دیده اید و برای درک بیش تر مطلب، آن چهار سطر شعر بالای کتیبه ی منقوش میان صفحه را با هم بخوانیم

کرا **کوهرش بست** و بالا بلند، کند **باذه** او را **جو** خم کمند
کرا **کوهرش بوذ** و بالاش **بست**، بکیوان **برذ جون** شود نیم مست
جو بیدل خورد مرد **کردد** دلیر، **جو** روبه خورد **کردذ** او نره شیر
جو بژمان خورد شادمانه **شود**، برخسار **جون** ناردانه **شوذ**

ملاحظه می کنید که این جا دیگر «کی» در کار نیست که و کرا حاکم است، همه جا «چو» را به صورت «جو» می بینیم، به جای پست نوشته اند بست. بیدل دلیر می کردد، همراه دال، اما روباه شیر می کردذ، با ذال. چنان که پ در لغت پژمان به صورت ب آمده ولی ژ به صورت امروز خود باقی است! و از همه طرب انگیزتر این که همین بژمان می تواند با دال معمولی شادمانه «شود» ولی به زمان ناردانه شدن باید که دال «شود» را با ذال تعویض کند!!! این از اسرار خط و زبان کهن فارسی است که فقط و فقط جاعلان جهود از حکمت آن با خبرند. می توان آن ها را تصور کرد که به هنگام نوشتن این مجعولات و مبهمات، از تمسخر صاحبان ادا و عقول ما، لذت سرشار و حظ وافری می برده اند!!



این هم برگی از نسخه شاه نامه بریتانیا باز هم مربوط به قرن هفتم هجری. همه چیز در این جا به شوخی شبیه تر است. در سطور ردیف دوم نیم بیت «نگارنده برشده بیکر است»، پیکر را بدون حرف پ می بینیم، در ابیات ردیف پنج، «بژرفی بفرمانش کردن نکاه»، باز هم حرف ژ صحیح و سالم است و زیبا ترین شوخی را در نیم بیت «جو این چار کوهر بجا آمدند»، مرتکب شده اند: چو را به صورت جو ولی چار را با چ سالم نوشته اند! همچنین در دو ردیف پایین تر در نیم بیت «بجنبنده چون کار پیوسته شد» حرف چ و پ را سالم می بینیم ولی در سطر آخر در بیت «بدشت او چو دریا و چون کوه و راغ، زمین شد بکردار روشن جراغ» تمام چ ها جز چ چراغ سالم است! طبیعتا جاعلین عمدتا یهود، به هنگام اجرای این عملیات، بسا دمی به خمره می زده، هوشیاری و دقت لازم برای رعایت کامل دستورالعمل شیوه های جعل را نداشته اند!

> «اما چون این عالم کمال یافت و اثر آباء عالم علوی در امهات عالم سفلی تاثیر کرد و نوبت به فرجه هوا و آتش رسید، فرزند لطیف تر آمد و ظهور عالم حیوان بود و آن قوت ها که نبات داشت با خود آورد و دو قوت او را افزود: یکی قوت اندر یافت که او را مدرکه خوانند که حیوان چیزها را بدو اندریابد و دوم قوت جنباننده که بتایید او حیوان بجنبد و بدان چه ملایم اوست میل کند و از آن چه منافر اوست بگریزد و او را قوت محرکه خوانند. اما قوت مدرکه منشعب شود به ده شاخ: پنج را از او حواس ظاهر خوانند و پنج را از او حواس باطن». (نظامی عروضی سمرقندی، چهار مقاله، ص ۱۰)

اما این یکی متنی است قرن ششمی و صد سال مقدم بر آن مقدمه ی قرن هفتمی نسخه فلورانس شاه نامه و هر دو نیز سوقات خراسان! به جای آن لال و دال و ذال بازی مقدمه نویس شاه نامه، و که را کی گفتن و چنین را جنین خواندن، این جا نثر سالم امروزین و مملو از لغات عرب و فصاحت و فرصت لغت بازی است. چ ها و پ ها و که ها و دال ها همگی سالم اند و انگار نه انگار که قرار بر این بوده است

که تفاوتی میان متون و مکتوبات ماقبل و مابعد صفویه قائل شوند! آیا کسی را توان آن هست که از سر عزت و کرامت از واقع امر در این بازی فرهنگ سازی سراسر شعبده، برای ایرانیان، خبری روشنگر بیاورد؟ و اگر حال تان از بسیار شنیدن دروغ بد نمی شود، پس شرح احوال و روزگار فردوسی را در حکایت نهم مقاله ی دوم همین چهار مقاله بخوانید تا دریابید این همشهری فردوسی، که زبان خود را به صورت دیگر به کار می برده، چه چیزها که از حال و روزگار فردوسی نمی دانسته است! حالا کسی از گوشه ای، رو به مهتاب مثلا ضجه خواهد زد که زبان فردوسی لهجه ی دهقانان خراسان و زبان عروضی سمرقندی از آن مردم مایه دار و میانه حال آن دیار است و اگر چنین شد پیشاپیش بگویم در اصطلاح و عقل این حضرات، هنوز حتی معنای درست لغت دهقان نیامده و اگر بنشینند معلوم شان خواهم کرد که تمام آن داستان های مندرج در چهار مقاله تنها برای زنده کردن نام مجهولانی به جهان چون محمود غزنوی و کندی و فردوسی و بیرونی و این طبیب و آن منجم و از این قبیل است که جز همین مسوده های نوساز و میراث کاغذی، نشان دیگری از آنان و از مسقط الراس شان به جای نیست.

«**بر دار کردن حسنک وزیر**: و آن روز و آن شب تدبیر بر دار کردن حسنک در پیش گرفتند و دو مرد پیک راست کردند با جامه ی پیکان، که از بغداد آمده اند و نامه ی خلیفه آورده که: «حسنک قرمطی را بر دار باید کرد و به سنگ بباید کشت، تا بار دیگر بر رغم خلفا هیچ کس خلعت مصری نپوشد و حاجیان را در آن دیار نبرد». چون کارها ساخته آمد، دیگر روز، چهارشنبه دو روز مانده از صفر، امیر مسعود برنشست و قصد شکار کرد و نشاط سه روزه، با ندیمان و خاصگان و مطربان و در شهر، خلیفه ی شهر را فرمود داری زدن بر کران مصلای بلخ، فرود شارستان. و خلق روی آن جا نهاده بودند، بوسهل بر نشست و آمد تا نزدیک دار و بر بالایی بایستاد و سواران رفته بودند با پادگان تا حسنک را بیارند». (نرگس روان پور ، گزیده ی تاریخ بیهقی، ص ۱۴۳)

این هم قماش دیگری از همان قضیه، ولی سیصد سال زودتر از آن مقدمه شاه نامه نسخه فلورانس و باز هم مکتوبی از همان اقلیم خراسان که پ و چ و حتی گ و ژ سالم دارد، نمی بینیم که را کی نوشته باشند و بود را بوذ.

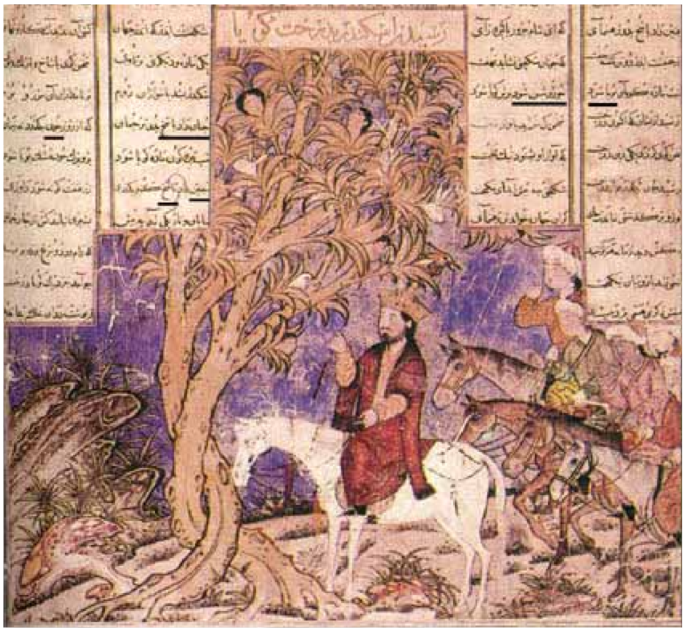
بدین ترتیب باید بروز نوعی بیماری لکنت زبان عمومی را محتمل بدانیم که مردمی به صرافت ترک معهود بیافتند و ناگهان چنین را جنین و پدر را بدر بنویسند و احتمالا این جا هم باید معتقد به کاربرد نوع جدید هزوارش پس از اسلام شویم که پرده را برده می نوشتند و پرده می خواندند! این قضایا جز مسخره بازی نیست و تنها وسعت بلایی را می نمایاند که بر سر همه چیز ما آورده اند و این را هم اضافه بگویم که این انبان شیرین زبانی از زبان و قلم عروضی سمرقندی و یا بیهقی، نه با قصد شرح روابط حیات یا دار زدن حسنک، بل تمهیدی برای اثبات حضور محمود و مسعود و این شاعر و آن حکیم و مورخ و بغداد و بلخ بوده است و بس، که چنین قصص کاغذین و باز نویس شده در همین یکی دو سده ی اخیر را، جایگزین مسجد و کاروان سرا و حمام و آب انبار و خانه های اشرافی و بناهای حکومتی کرده اند !!!



روی اول برگ نخست نسخه ی قاهره مورخ ۷۴۱ هجری



یکی از نخستین برگ های نسخه ی لنینگراد مورخ ۷۳۱ هجری



برگی از نسخه ای مصور، باز هم منتسب به قرن هشتم هجری

این هم سه برگ از سه شاه نامه ی به تقریب همزمان، که می گویند

مانده هایی از میانه قرن هشتم هجری است. افزون بر ۲۰۰ سال پس از عروضی و ۳۰۰ سال پس از بیهقی، که ظاهر حروف شان به تمامی سالم بود، بار دیگر و دوباره در این نسخه ها پیر بیر است و چه جه و پای بای وبود و خرد بوذ و خرذ و باز هم نه به صورت قاعده مند! آیا این بازی چه زمان تمام می شود وازکجا دریابیم که زبان فارسی بالاخره از آغاز چ و پ و ژ و گاف را می شناخته و یا نه، اگر آری این موش و گربه بازی چیست که این جاعلان به صورت کاتب به راه انداخته اند و اگر نه، باز هم این موش و گربه بازی چیست که کاتبان و در واقع جاعلان به راه انداخته اند و چرا در آسمان نگارش فارسی گاه این حروف در سطری طلوع ودر سطر دیگر غروب می کنند؟ چرا در نگارش به نثر، موصول «که» آشنا نیست ودر کتابت شعر شناخته است، چرا دال را در دو واژه یکسان زمانی به صورت اصلی و زمان دیگر به شکل ذال آورده اند و این چه گونه کاتبان و چه زبان و نگارش بی صاحب و قاعده ای است که هر کس می تواند به میل خود هر تصرفی که بخواهد، در گویش و نگارش آن انجام دهد؟

۳۵. سود آور و کتاب هنر دربارهای ایران، [۱]

آن ها در ظاهر به هزار اطوار بالا نشینی متوسل اند، با نیشخند یکدیگر را دل گرم می کنند که این مباحث و مداخل جدید قابل اعتنا نیست، قدرت حذف پذیرفته های پیشین را ندارد و دل خوش اند که این هیاهو موقت است و بی توجه به زبانه های آتشی که دائما سرکش تر می شود، در حال گریز از لهیب آن، به یکدیگر اشاره می کنند که این جرقه به زودی خاموش خواهد شد، اما علی رغم این بالماسکه ناشیانه و بدلی، خواب و آرام از کف داده اند، محافل شان پر از سخن ناخواسته در این باره است، کتاب های چون حلوای شان از شعر و نثر، به کام آن ها و خوانندگان اش بی مزه و تلخ و عوامانه

می آید، در خلوت و خمیازه، کسی در درون شان دائما تکرار می کند که حق با پورپیرار است، دل واپس اند که در یادداشت بعد چه رسوایی تازه ای برای باورهای آنان به بار خواهم آورد، آرامش از آنان سلب شده، از دانش جویان و جوانان می ترسند تا مبادا در این ابواب از آن ها مطلبی بپرسند، سراسیمه اند که یکی از میان شان ناگهان به سود حقیقت خروج کند، برخی از آن ها تکیده شده، از خور و خواب افتاده اند، پاشنه بر زمین می کوبند و نمی دانند بدون آن فردوسی حماسه سرا و حافظ شیرین سخن، چه گونه روزگار خیال خود را سر وسامان دهند و چنان که در میان بیابانی خشک و ناشناس، الاغ واسترشان سقط و مشک آب شان دریده شده باشد، به وحشت افتاده و زندگی فرهنگی و شلخته گری های تالیفات تاریخی آنان بدون آینده و چشم انداز مانده است.

«**مراسم زناشویی پارسیان**: دست کم در میان فرقه ی شاهنشاهی، درگذشته دوبار برگذار می شد: یک بار به پازند و بار دیگر به سنسکریت، گفته شده است که علت این دوگانگی مراسم یعنی کاربرد زبان سنسکریت در آن، **تعهد نخستین گروه پارسیان مهاجر در برابر شاه هندو است که بدیشان پناهندگی بخشیده بود**. متنی که اکنون پریستاران معمولی در بخش سنسکریت این آیین از بر می خوانند، **غالبا نامفهوم است** و حتی اگر به صورت چاپ شده آن را درمتن بسیار با دقت ویراسته «ا. ش. د. بهروچه» بخوانیم، دچار شگفتی می شویم **و در موارد زیادی، آن را به غایت مخدوش می یابیم**. این روایت سنسکریت، اثر «دینی دارو بهمن» است که می گوید آن را از زبان پهلوی برگردانده است. اکنون پرسش های ما چنین است

۱ .متن اصلی پهلوی که «دینی دارو»، ترجمه ی سنسکریت خود را مبتنی بر آن می خواند، چه بوده است؟

۲ .روایت پازند، بدین گونه که اکنون از برخوانده می شود، از کجا پدید آمده است؟

۳ .این سه روایت، پهلوی، پازند و سنکسریت، تا چه اندازه به یکدیگر پیوسته اند»؟ (یادنامه ویلیامز جکسن، ایران شناخت، ص ۱۱۵)

در موضوع تاریخ ایران باستان، قرار بر ادای پاسخ نیست و حتی برابر چنین سئوال های آبکی کودک فریب نیز کسی خود را مسئول توضیح نمی داند، زیرا در تدوین تاریخ و فرهنگ ایران باستان و ایران اسلامی، هیچ یک از این حضرات پر مدعای خودی منصبی ندارند و محل اعتنا و اعتبار نیستند، تا دغدغه و دانش سئوال و جواب داشته باشند. آن ها از قرنی پیش، به تدریج بسته هایی از گمانه درباره ی تاریخ و فرهنگ و اقتصاد و سیاست دوران دراز بیش از دو هزار ساله ی پس از پوریم این سرزمین، از هخامنشیان تا صفویه را، به عنوان سوقات از دانشگاه های کنیسه و کلیسایی اروپا تحویل گرفته و بین خویش تقسیم کرده اند. یکی پیراهن اش را برداشته، آن دیگری تنبان، سومی شلوار و کسانی نیز دم پایی و نعلین اش را. و گرچه پس از این همه سال، دیگر این پوشش و پس مانده ها پوسیده و نخ نما است، اما از روی استیصال و ناگزیری و از بیم برهنگی، هنوز با مسخرگی اشراف منشانه بر تن می کنند و به مردم و به یکدیگر پز می دهند! این مترسکان، مطلقا فاقد اندیشه مستقل و نظریه اند. دائما منتظر و چشم به راه اند تا بسته ی سوقات تازه ای برسد، آن را بگشایند، میان خود تقسیم کنند، نمایشات تازه به راه اندازند و عشوه های دانایی های نو بریزند! اما جریان و راهروی این داد و ستد را انتشار مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» و یادداشت های وبلاگی ضمیمه ی آن، مسدود کرده است. همان فرستندگان سوقات های پیشین، خود نیز بی پوشش مانده اند، آبروی دانشگاه های چند قرنه شان بر باد شده و پروفسوران ممتازشان به صورت جاعلین و حکاکان کتیبه های قلابی درآمده اند. اینک چند سالی است سکوت و بلاتکلیفی بر عرصه ی ایران شناسی حاکم است: ناگهان هخامنشیان را امپراتوران ناشناس می خوانند، در باب زردشت و اوستا و ساسانیان و اشکانیان، سوقات و پای افزار تازه ای نمی دوزند و می دانم آن دکان دو نبش تاریخ و فرهنگ ایران باستان را بسته اند و بقایای کالاهای با مارک مجعول آن خاک می

خورد. چیزی نمانده غرفه های موزه های شان را که اشیاء ایرانی پس از پوریم تا صفویه را نمایش می دهد، به حراج بگذارند، دیگر از این بی مایگان خودی، که به صورت زائده هایی انگل وار بر بدنه ی آن ایران شناسی وارداتی جوانه زده اند، انتظاری نیست، بی پناه و پاسخ مانده اند و گاه گاه ناسزایی می پرانند تا از فشار خشم، دچار ایست قلبی نشوند. آن یک رسما دولت این جمهوری را سپر گرفته و تحریک می کند تا شاید بیش از پیش مانع بیان حقیقت شوند، آن دیگری سیاه پوشیده وخاک برسر مالیده ادعای برباد شدن پایه های مذهب دارد، کسانی دیگر عزای سعدی و حافظ و سلمان گرفته اند و گرچه هزار کارناوال پشمک، از شیرینی زبان فارسی و دیرینگی آن راه انداخته اند، ولی با این که برای عرضه چند سطری نوشته با خط و زبان فارسی، که قدمت بیش از ٤٠٠ سال داشته باشد، مورد خطاب اند، گویی مطلقا توان شنوایی از دست داده باشند، منتظرند تا سوقات نجات بخش و معهود از فرنگستان برسد و بی خبرند که ارسال کنندگان، خود مفلس و در موارد بسیار، مرحوم شده اند!

آن‌گاه ودر میانه این اوضاع، تصمیم گرفته ام تا به وادی دیگری گذر کنم وتردیدهای صاحبان‌خرد‌در‌این‌باب‌را بیش‌تر‌بزدایم که مندرجات موجود درباره هستی ایران، در هزاره نخست اسلامی، از شاعر و خطیب وحکیم وطبیب وسلطان ووزیر و مجیز گو و دلقک وآفتابه دار وسردار لشکر وبانوی حرم، یکسره و همگی مجعول و نادرست اند و اطمینان و نشان دهم آن چه تاکنون در باب اقتصاد و سیاست و فرهنگ و ادب ایران اسلامی، و به خصوص کار برد زبان فارسی، تا قرن یازده هجری به هم بافته اند، حتی در یکی از اجزاء خویش نیز صحت اسنادی ندارد و دنباله ای است از آن حکایات نامعقول، که در باب امپراتوری هخامنشی و اشکانی و ساسانی به هم بافته اند.

«**بیش تر مباحث این کتاب، به دوران اسلامی تاریخ ایران مربوط است**، زمانی که زبان فارسی در سراسر اراضی وسیعی، که البته گسترده‌تر از امروز بوده است، **تنها عامل هویت و فرهنگی مشترک**

بود. به همین دلیل در سراسر کتاب از واژه «فارسی» کمک گرفته ام **تا به مناطقی اشاره کنم که در آن غلبه با زبان و فرهنگ فارسی بوده است**». (ابوالعلاء سودآور، هنر دربارهای ایران، ص ۱۱)

ابوالعلاء سودآور و تعلق سودایی اش به ایران فارس نشان و دوران باستان و دشمنی اش با عرب و اسلام به معرف نیاز ندارد و چنان که در نخستین جملات کتاب اش می خوانیم او ایران بزرگی در خیال پخته، که در تمام گستره، از عهد کهن، مردمی متعلق به وادی های مختلف، مشغول خوش و بش به زبان شیرین فارسی بوده اند. بی شک این موجود نباید حتی یک کاسه دوغ در تبریز و کردستان و خوزستان و سیستان و گیلان از دوره گردی گرفته و خورده باشد، تا متوجه شود که هنوز هم پس از قرنی کوشش اجباری و تمام عیار دولتی، برای عمومی کردن زبان فارسی و با تمام ابزارهای موثر و رایج، چون آموزش عمومی و مکاتبات دولتی و نمایشات تلویزیون و گفتارهای رادیو و ممانعت جبری از رواج زبان بومی و از این قبیل و قماش، هنوز کسی در ولایات ایران وحتی در بومی نشین های فارس، زبان فارسی مورد نظر او را به درستی نمی فهمد و چون چنین آدمی کتابی در باب **هنر دربارهای ایران** دارد، که عمده مطالب آن به ایران پس از طلوع اسلام مربوط می شود، پس برای نمایش گوشه ای از حقیقت به او، بد نیست چند برگی ازکتاب اش را پیش چشمان خودش بازخوانی کنیم.

«راز تحول سیاسی و فرهنگی ایران در واکنش مردم در برابر مهاجمان نهفته است .**این کشور هزاران سال در مسیر تجارت، مهاجرت و هجوم های متعدد قرار داشته** و پی آمدهای فرهنگی این تحولات در سه مورد کاملا آشکار است .**نخست تعرض یونانیان در سده ی چهارم پیش از میلاد، دوم تسلط اعراب مسلمان در سده ی هفتم میلادی، سوم، هجوم مغول در سده ی سیزدهم میلادی**. نحوه مقابله با تجاوز به پویایی فرهنگ قوم مغلوب باز بسته است که در نهایت یا فرهنگ متجاوز را پذیرفته و از گذشته خود جدا می شود یا علیه آن فرهنگ علم نافرمانی می افرازد. مسلمانان پس از

هجوم به مصر و عبور از شمال آفریقا، رو به اسپانیا نهادند. مصری ها که خود صاحب فرهنگ کهن سالی بودند، از گذشته خود بریده، در فرهنگ اعراب مستحیل شدند، ولی اسپانیایی ها مقابل آن ایستادند و طی مبارزه ای طولانی قوم مهاجم را از سر راه خود بیرون راندند.

در این میان، ایرانیان راه میانه ای را گزیدند: آیین جدید را پذیرفته در عین حال آداب و رسوم دیرینه خویش را از یاد نبردند. آن ها توانستند با تلفیق دو فرهنگ، فرهنگ نوینی بیافرینند که در آن **شیوه ی همسان سازی**، در پس هر حمله ای به ایران تکرار شده است. ایرانیان، پس از هر هجومی، ابتدا در برابر تشکیلات اجتماعی، سیاسی و فرهنگی مهاجمان عقب نشسته، پس از افول قدرت نظامی آن ها، در کار پیراستن اعتقادات اقتباس شده برآمده اند. پیروی دراز مدت از این روش، در هنرهای متنوع دربارهای ایران، از جمله در نقاشی و خط، موجب آفرینش آثار درخشان هنری کم نظیری شده است». (ابوالعلاء سودآور، هنر دربارهای ایران، ص ۱۳)

هنگامی که کسی سه حمله مطلقا انجام نشده ی بزرگ، چون هجوم اسکندر و اعراب و مغول به ایران را در خیال خود دارد، یافتن راه گریز « همسان سازی» در پی این حمله ها نیز، که برگردانی از آن دیده و شنیده نمی شود، برای او دشوار نخواهد بود. وسعت چنین خیال بافی های بی مرز و محدوده، در آن تصور و تصویری ثبت است که می نویسد: «این کشور هزاران سال در مسیر تجارت قرار داشته». صاحب این سخن کاری به این ظواهر و لوازم ندارد که تا همین اواخر در این سرزمین بنای کاروان سرا و بازار و حمام و آب انبار و خانه های اشرافی پیدا نمی شود، او به داستان های راه ابریشم علاقه ی زیبا شناسانه دارد و مایل است ایرانیان یورش های بزرگ ولی انجام نشده ی دشمنان، از یونانی و عرب و مغول را، به شیوه «همسان سازی» درهم شکسته و این دشمنان را سرانجام ایرانی فارس زبان کرده باشند و اگر از او قرینه ی کوچکی از این توان عجیب و غریب ملی بخواهیم، نمی دانم چه خواهد گفت زیرا

لااقل کتاب اش نه فقط از نحوه چنین دگردیسی، چنان که بررسی خواهم کرد، تهی است بل همه جا، بر مبنای نقل زیر، معکوس و مغایر آن را نشان می دهد. بدون تردید این خود ستایی های مستقر بر قبول اقوال بچگانه ی شاه نامه، عارضه آشنایی است که ایران ستایی مبتنی بر سرکردگی فارس ها را، که سود آور جزء کوچکی از آن است، بر آن بنا کرده و بالا برده اند.

«لشکر کشی های اسکندر، که از سال ۳۳۳ پیش از میلاد شروع شد، با غلبه ی او بر امپراتوری هخامنشیان همراه بود. او تا مرزهای شرقی هخامنشیان پیش رفت و در سال ۳۲۳ پیش از میلاد، بی این که جانشینی برای خود برگزیند، در بابل مرد. پس از مرگ وی بین سرداران اش برای تصاحب سرزمین های تسخیر شده نزاع بزرگی روی داد. سلوکوس از فرماندهان اسکندر، بر ایران و نواحی شرقی مسلط شد و پس از هخامنشیان سلوکیان تا سال ۲٤۷ پیش از میلاد بر ایران حکم رانی کردند. با قدرت گرفتن پارت ها، سلوکیان از ایران رانده شدند و پارت ها جای آن ها را گرفتند. هرچند پارت ها قومی ایرانی بودند، با این حال مرده ریگ یونانی ها را همواره نزد خویش نگه داشتند **و در دوران دراز زمام داری قریب پانصد ساله ی خود، که طولانی ترین دوره ی حکومت در طول تاریخ به شمار می رود، همچنان نفوذ فرهنگ یونانی تداوم یافت. زبان یونانی به طور رسمی و اداری جای آرامی را گرفت و بر سکه های دولت پارت، تا آخرین فرمان روای آن ها، خط یونانی حکاکی می شد. خدایان یونان به پرستشگاه های ایران وارد شدند و معمولا پرستش و اهمیت آن ها بر خدایان ایرانی تحمیل شد. ادبیات یونانی در بین طبقات متمول و اشراف رواج خاصی یافت** تا جایی که وقتی سر بریده کراسوس، سردار رومی را برای ارد، پادشاه پارت ها آردند او مشغول تماشای نمایش نامه **باکا** اثر اورپیدس بود. آثار فلسفی کلاسیک که مدت ها در یونان فراموش شده بود، بار دیگر در ایران مورد توجه قرار گرفت. بسیاری از آن آثار پس از پیروزی اعراب وکشف مجدد آن از طریق اسپانیای اسلامی در غرب، به عربی ترجمه شد. به دنبال پیروزی های اسکندر، فرماندهان یونانی، جانشین حاکمان هخامنشی شده در بلخ حکومت مستقلی تشکیل دادند

که تا دو سده دوام داشت. این حکومت اغلب به نام حکومت پادشاهی یونانی- باختری خوانده می شود. تا سده دوم پیش از میلاد، حملات پی در پی سکاها و پارت ها، مهاجمان چادر نشین دشت های شمالی ایران، که خود نیز از طوایف ایرانی بودند و همچنین کوشان های احتمالا ترک نژاد، موجب تسخیر افغانستان شدند و دامنه ی فتوحات خود را تا شمال هندوستان گسترش دادند. زبان رسمی کشور بلخ، از گروه زبان های شرقی ایران بود **که به خط یونانی نوشته می شد**». (ابوالعلاء سودآور، هنر دربارهای ایران، ص ۱۸)

آشفته نویسی بی سر و ته و درهم آمیزی ترک و فارس و یونانی و هندی و افغانی خلاصه تر و جمع و جور تر از این میسر نیست، از این مسیر با آن شیوه همسان سازی ویژه ایرانیان که سود آور به آن می نازد، آشنا می شویم که در رخ داده های واقعی تاریخ، معنایی جز حضور بی معارض پانصد ساله ی یونانیان، پذیرش و پذیرایی همه جانبه و ۱۴۰۰ ساله از دین و فرهنگ و سیاست و اعتقاد و اقتصاد وسنت و رسوم اعراب مسلمان و چنان که سودآور می گوید، قبول و تسلیم و توسل کامل به فرهنگ ترکان و مغولان، نبوده است! در واقع امر، حرف واوی در متن بالا نمی یابم که حتی اندکی با شمایل واقعیت تاریخ ایران، از جمله در موضوع سلسله ی اصطلاحا پارتیان، تطبیق کند. با این همه به این گونه ترانه سرایی های تاریخی سودآور بی اعتنا می مانم و با راه نمایی عنوان کتاب اش، «هنر دربارهای ایران» به جست و جوی این هنر به دربارهای تشکیل شده در ایران اسلامی سرک می کشم تا از نشانه های هنری باقی مانده از طاهریان و صفاریان و سامانیان و دیالمه ی آل زیار و آل بویه و غزنویان و غوریان و اتابکان و خوارزم شاهیان در کتاب سودآور دیدن کنم، اما بلافاصله و در صفحات آغازین کتاب او به نمونه هایی بر می خورم که تصاویر و شرح های بر آن ها را در زیر می بینید.

مسلم است نصب عکس های زیر در کتابی که قصد بررسی «هنر دربارهای ایران» در دوران پس از اسلام را دارد، جز رجوع به پیشینه های هنری تولیدی ماقبل پوریم شناخته نمی شود و به

نحوی با قصد و عنوان اصلی کتاب بی ارتباط است.



این عکس را سودآور در صفحه ی ۱۵ کتاب اش از یک نمونه سنگی بسیار کهن و احتمالا یافته ای از منطقه ی تمدن تازه مکشوف جیرفت آورده و بر آن شرح و متن زیر را گذارده است

«ابزار تشریفاتی خرد کننده و آرد کننده، متعلق به مناطق جنوب شرقی ایران، نیمه ی اول هزاره ی سوم پیش از میلاد. باکلریت حکاکی شده، به بلندی ۲۱ سانتی متر».



این هم عکس دیگری از صفحه ۱۵ همان کتاب، که یک سفال معروف یافت شده در کلاردشت با قدمتی لااقل سه هزار ساله را نشان می دهد و جز شرح رشد دیدگاه هنری در تولیدات صنعتی ایران کهن، با شرح و بسط زیر، ارتباط دیگری با عنوان کتاب سودآور ندارد.

«ریتون سرامیک، مربوط به منطقه شمال غرب ایران، متعلق به سده دهم تا هشتم پیش از میلاد. به بلندی ۳۵/۵ سانتی متر».

با این که ریتون خواندن این سفال مطلقا غلط است، اما به نوعی می توان پذیرفت مراجعه سودآور به چنین پیشینه ای در روند تولیدات کهن ایران، به عنوان آماده سازی ذهن خواننده و فراهم آوردن زمینه هایی برای مقایسه، موجه و حتی مفید است، ولی این مطلب بنیادی در جای خود می ماند که این گونه نمایشات با عنوان اصلی کتاب سودآور ارتباط اساسی و محکمی ندارد.




راست: بودا به حالت نشسته، افغانستان، قرن دوم میلادی، به ارتفاع ۷۵ سانتی متر، کنده کاری از جنس شیست.
چپ: عزیمت سیدارته گوتمه، افغانستان، نیمه ی دوم قرن سوم میلادی، کنده کاری از جنس شیست، بلندی ۳۵ سانتی متر.

اما ناگهان در صفحه۱۹ کتاب «هنر دربارهای ایران»، با این دو عکس و شروح زیر آن مواجهیم: بودایی به اسلوب نشسته، با آن خال الحاقی پیشانی، که ورودش به صفحات مقدمه کتاب سودآور اندکی سنگین است و در سمت چپ سنگ نگاره ای تماما یونانی با فرشته نگهبان معروف هلنی، که تداعیگر حکاکی های حوزه نقش رستم است و دست آویز نصب آن ها، ظاهرا برداشت زیر از مسائل هنر ایران بوده که بی تعارف به بافتن مالیخولیا شبیه تر شده است.

«عامل دیگر ترکیب فرهنگ ها، **فتوحات چادر نشینان هندی است که**

باعث شد آیین بودایی از طریق آرکوزیا به بلخ راه یابد. در تصاویر ونقش های بودا در بالا مزج سه فرهنگ ایرانی وهندی و یونانی به خوبی مشهود است. در این تصویر بودا با لباس رهبانی با پارچه چین دار مشخص شده است. **این شیوه، نشانه ای از فرهنگ ایرانی به شمار می‌رود**». (ابوالعلاء سودآور، هنر دربارهای ایران، ص ۱۹)

در نظر و نزد این حضرات، عقاید، الزاما با سپاهیان توسعه می یابند و گرویدن به بودا را نیز چون تمایل ایرانیان به اسلام، شگردی برای گریز از ضربه ی شمشیر قبایل هندی می شناسانند!!! برای من باور به فتوحات چادر نشینان هندی، آن هم تا بلخ، کم تر از آن سبب تفریح نیست که می خوانم بودا به سبک ایرانیان لباس می پوشیده است! اما با اغماض بسیار باز هم این بافت غلط بر پوشش تاریخ منطقه را، به عنوان سعی سودآور برای آماده سازی ذهن خواننده کتاب اش و فراهم کردن زمینه هایی برای ورود به هنر دربارهای ایران پس از اسلام، موجه می بینم، هرچند این گونه نمایشات، با عنوان اصلی کتاب سودآور پیوستگی نداشته باشد .





راست: قاب پنجره با تزیینات گچ کاری، قرن چهارم هجری، ماوراء النهر، ارتفاع ۷۹/۵ سانتی متر. چپ: سر تبر قرن یازدهم هجری ، از جنس فولاد و طلا، به خط نسخ و ارتفاع ۱۳ سانتی متر.

اما جمع شدن این گونه تصاویر در صفحه ۲۲ کتاب سود آور به خوبی پرده از اصل ماجرا برمی دارد. این که چرا سودآور دور خود می چرخد، این همه حاشیه می رود و به اصطلاح این پا و آن پا می کند و نمایش نقش برجسته ای بر روی ماسه در هند، یا قاب پنجره ای در ماوراء النهر و یا سر تبری از دوران صفویه، چه گونه با ورودیه بررسی «هنر دربارهای ایران» پس از اسلام مرتبط می شود و چرا سودآور خواننده را دنبال نخود سیاه از این نقطه به آن نقطه و از این دوران به آن دوران می فرستد، پاسخ خود را زمانی می گیریم که او پس از طی این مقدمات، به تشریح ویژگی های هر دوره هنری، در دربارهای ایران اسلامی وارد می شود و متن فصل اول کتاب او، در صفحه ۲۷، با چنین عنوانی آغاز می شود:

> «**فصل اول، مغولان :** انوری ابیوردی شاعر ایرانی قرن پنجم و ششم هجری، پیش گویی کرد که روزی مصیبت بار و طوفانی فرا خواهد رسید که در آن روز تمامی شهرها ویران خواهد شد. خلاف پیش گویی انوری، در آن روز نه فقط طوفانی حادث نشد، که هوا چنان آرام بود که شمعی روشن در بیابان خاموش نمی شد. با این حال روایتی افسانه آمیز می گوید که آن روز پیش گویی انوری، به حقیقت پیوست، زیرا در سرزمینی دور در مغولستان در آن روز چنگیز خان متولد شد». (سودآور، هنر دربارهای ایران، ص ۲۷)

اگر کسی کم ترین تعهدی به درک درست داشته باشد با خواندن چند



نقش برجسته ای بر روی ماسه سنگ، دهلی، رقاع، به ارتفاع ٥٤/٥ سانتی متر

سطر فوق قانع می شود که سرزمین ایران، پس از ظهور اسلام نیز از تحرکات اجتماعی تخلیه بوده است. آیا متوجه اید؟ سودآور نخستین فصل کتاب و اولین نشانه های ظهور هنر در دربارهای پس از اسلام ایران را، از بارگاه مغولان، آن هم با این خرافه ی پوچ، آغاز کرده است! همان سود آور که سراسر منطقه را از دیر هنگام وام دار خط و زبان و هنر فارسیان تبلیغ می کرد، حالا برای ورود به میدان بررسی نمونه های هنر در این دربارهای پس از اسلام، از آن که هیچ نمایه و به هیچ صورتی از تظاهرات تولید و هنر در دوران طاهریان و صفاریان و سامانیان و دیالمه ی آل زیار و آل بویه و غزنویان و غوریان و اتابکان و خوارزم شاهیان برای عرضه ندارد و علی رغم پرده دودی که از گستردگی دروغین هنر ایرانی – اسلامی تا زیر جامه بودا پخش می کند، در عمل ناگزیر است وجود نمایشاتی از تولیدات هنری در دربارهای ایران پس از اسلام را از عهد آن مغول خون خوار و ویرانگر قرن هفتم هجری آغاز کند!!!

اگر سودآور هم نتوانسته، نمونه ای از دست ساخته های درباری، در هفت قرن نخستین پس از طلوع اسلام در ایران بیابد، پس بدانید تحرک اجتماعی دوباره در ایران پوریم زده، پس از ۲۲ قرن، از دولت صفوی آغاز می شود و اگر تا قرن هفتم هجری، سودآور نشانه ای از هنر دربارهای ایران ندارد، پس این انبوه دانشوران و شاعران و حماسه سرایان و پزشکان و منجمان با کدام امکانات و پشتیبانی و در چه مرکز و مکتبی پرورش یافته اند و دانش و زبان آوری خود را به چه خواستارانی عرضه می کرده اند، که کاسه ای برای نمایش در کتاب سودآور ندارند؟!

این ها درسی است تا کسانی بدانند دامنه حقه بازی و جعل، حتی برای یهودیان هم، چندان بی انتها و بدون حساب و کتاب نیست! اما آیا سودآور به راستی چیزی از هنر مغولان و یا سلسله های پس از آن تا عهد قاجار در ایران یافته است؟ بله، تنها و تنها مقادیری تابلوی نقاشی و خطاطی و مینیاتور، که یکی هم از میان آن ها، عمر بیش از

دویست سال ندارد. باسمه هایی که صد فقره از آن را، بنا به سفارش حداکثر تا صد روز و لااقل در صد گارگاه از اروپای شرقی تا هند تحویل می دهند.

۳۶. سودآور و کتاب هنر دربارهای ایران، ۲

«تصرفات چنگیز از تابستان تا آخر پاییز ادامه داشت. او خود در راس سپاهی کارآزموده، **که در حدود دویست هزار نفر یا بیش تر برآورد می شود، به پیشروی پرداخت**. سپاه مغول با پشتوانه ای قوی سازمان یافته بود، تا بتواند هزاران مایل دورتر از قرارگاه خود به حملات ادامه دهد. حملات و عملیات آنان **بر اساس آگاهی از نقاط ضعف طرف مقابل و رخنه در این نقاط ضعف و نیز قتل عام گسترده طرح ریزی می شد**، تا بتواند در روحیه مردم رعب و وحشت ایجاد کند. شهرها یکی پس از دیگری سوزانده وغارت شدند، **ساکنان آن پی در پی از دم تیغ گذشتند** وافراد زیادی از زن و مرد، به اسارت گرفته شدند. گفته شده است که تولی پسر چنگیز، در مرو **بیش از صد هزار تن را به قتل رساند** و فقط ۸۰۰ صنعتگر، از این کشتار وحشیانه جان سالم به در بردند. **نیشابور کانون دانشمندان خراسان با جمعیتی افزون بر نیم میلیون نفر، نابود شد** مورخان ایرانی یادآور می شوند که ایران هرگز چنین فاجعه عظیمی را به خود ندیده بود». (ابوالعلاء سودآور، هنر دربار های ایران، ص ۲۷)

فاصله زمانی میان تسلط تصوری مغول و هلاکوی فرضی و تیمور در ایران ناشناس، تا ظهور صفویه، از سیصد تا صد سال است، فاصله ای که از قتل عام و ساخت کله منار و کشتن دانشمند و سر بریدن صنعتگر و تخریب و سوزاندن شهرها و از این قبیل بی داد گری های ممتد پر کرده اند و عجیب که در عین حال سودآور در باب تاریخ هنر ایران پیش از صفویه، جز دست آوردهای همین سیصد سال ظاهرا پرآشوب و کشتار بی ترحم، چیزی برای عرضه ندارد! او

که معلوم نیست از چه راه حتی از طراحی شیوه نبرد در ذهن چنگیز هم خبر دارد، گرچه از سراسر دوران ٦۰۰ ساله پیش از چنگیز، که دوران رونق اقتصادی و تمرکز سیاسی و تعالی فرهنگی و فتح مکرر هندوستان و شیرین زبانی های شاعران و بیان نصیحت و ظهور و حضور دانشمندان و ستاره شناسان و منجمان و پزشکان و زیج اندازان و هزار فرقه و فن دیگر می گویند، یک قلمدان و خنجر و دست نوشت و کاسه و کوزه، در زمره «هنردربارهای ایران» برای معرفی ندارد، اما در عوض همان سرداران و فرزندان خون خوار مغول و ایلخان و تیمور را، در کنار قتل عام هایی که فقط سهم نیشابور در ماجرای ظهور چنگیز نیم میلیون نفر است، چنان به امورات فرهنگی و به خصوص شاه نامه نویسی مشغول می کند، که لاجرم ۱۲۰ صفحه از کتاب «هنر دربارهای ایران» را به نمایشگاه ارائه نمونه هایی از توجهات هنری چنگیزیان، ایلخانان و تیموریان اختصاص داده است!!!

اگر در غالب صفحات مکتوب میراث فارسی پس از اسلام ایران، که بی استثنا فرآورده هایی از قرون اخیرند، توجه ویژه ای به نیشابور می بینیم، که سودآور«کانون دانشمندان خراسان» می خواند، از این است که نیشابور را یک شهر دو منظوره علم کرده اند. نخست نام آن به نوعی وجود امپراتوری قلابی ساسانیان را تایید می کند و دیگر آن که نیشابور را از مراکز تجمع یهود پس از اسلام گفته اند، هرچند کسی زمان نام گذاری و تاسیس آن را نمی داند و هیچ نقطه نیشابور نیست که بر وجود دیرین شهر گواهی دهد، و گرچه نخستین و تنها مسجد آن، شاید ۲۰۰ ساله هم نباشد، اما انبوهی سکه و سفال از قرون نخست اسلامی را به آن شهر منتسب می کنند که گویا سکه ها را در شهر ری یافته اند و سفال هایی که خواهم نوشت، غالبا حاصل کارگاه تولیدات جعل جدید یهودیان است.

«در روزگاری که امیر نوروز از این سو به آن سو می رفت، مردم نیشابور سر به عصیان برداشتند. ریاست آنان با قاضی صدر الدین

و پهلوان عمرو بود. غازان خان رو به نیشابور نهاد تا شورشیان را سرکوب کند. خواجه سعد الدین ساوجی را به نیشابور فرستاد. قاضی صدر الدین و پهلوان عمرو به سعد الدین پیغام دادند و از وی برای مردم نیشابور امان خواستند و گفتند «از جان می اندیشیم اگر خواجه قبول فرماید ما را امان باشد. بیرون آییم و به شرایط بندگی قیام نماییم». مردم نیشابور به مسجد جامع منیعی پناه بردند. **اما این جامع منیعی در دو نوبت هم در عهد غزان و هم در زمان مغولان از بن ریشه کن شده بود و اینک نام اش در هاله ای از ابهام است.** چرا که غزان تیغ در مردم نهادند و مسجد را ویران کردند **و مغولان نیز نیشابور را به آب بستند و جو کاشتند** .پس **چه گونه دگر بار جامع منیعی قد بر می افرازد**؟ آیا این قسمت از نیشابور به دست مغولان خراب نشده بود؟ به هر حال معلوم نیست و این نام عجیب می نماید. اما **نویسنده ی تاریخ مبارک غازانی** که همزمان با غازان خان بوده، حتی در مورد استحکام این مسجد می نویسد: «چند جای آن را نقب کندند و به آن درآمدند». **ذکر این مسجد جامع با این مشخصات از قول رشیدالدین فضل الله بن عماد الدوله ابوالخیر مسئله ای پیچیده و سر در گم است** من به تر این می بینم که صدق و کذب این خبر را به داوری خوانندگان بگذارم. **آیا مغول فقط قسمتی از نیشابور را خراب کرد و به آب بست**»؟ (فریدون گرایلی، نیشابور شهر فیروزه، ص ۱٤۲)

تفسیر این گونه مطالب، که مثلا نیشابور را چون علف هرز، پس از هر هجوم، تا بهار بعد، بلند قامت نشان می دهد، به خواننده می سپارم. تا ببنید ادعاهای دروغ چه گونه درهم گره می خورند و راه یکدیگر را می بندند و گرچه با رودخانه هم نمی توان شهری را به آب بست، اما دعوت می کنم تا با آن داستان سودآور درباره به آب بستن شهر، از آن که نیشابور همان رودخانه را نیز ندارد، به میزان کافی تفریح کنیم، تا معلوم شود چنگیز آن شهر نیم میلیون نفری را، پس از کشتن آدمیان، با سطل و آفتابه به آب بسته و دستور کشت جو داده است!!! این مهملات بی پایه و اساس، آن گاه صورتی مناسب و مفید به خود می گیرد که در مقایسه مکتوبات این مورخین مجعول،

با حقایق و عینیات و عقل، دریابیم که انکار وجود این مورخین، خدمت بزرگی به نام آنان است، زیرا نوشته های شان از بسیاری نادرستی، آن ها را به حقه بازان خیال پرداز شبیه تر کرده است، چنان که یکی از آنان در باب مسجدی که در تمام شبانه روز دری گشوده به مردم دارد، می گوید ورود به آن با کندن نقب میسر شده است!!! آیا نویسنده تاریخ مبارک غازانی به عمر خویش مسجد ندیده که آن را با دژ اشتباه گرفته است؟!!

اما سئوال من درباره ی هجوم مغول به ایران، باز هم از مسیر کنجکاوی های بنیادین می گذرد: اگر در سراسر ایران، به زمان حمله چنگیز هم هنوز بازار و کالا و کاروان سرا و حمام و خانه اشراف و نشانه های معین تجمع نیست، پس مغولان به غارت چه چیز و چه کسان، از صحرایی در شمال به این صحرای جنوبی تاخته اند؟ و مگر دراین همه قلاع فراز کوه، در سرزمینی که تولید و تجارت ندارد، چه ذخایری پنهان بوده، که مغولان به طمع برداشت از آن به این قلاع حمله کنند؟ و از آن مهم تر و عجیب تر این که اگر مغولان در هند آن همه قصر و مسجد و تفرجگاه عمومی و مقبره ساخته باشند که یکی از آن ها را تاج محل گوهرین و موجب حیرت مهندسان و هنر شناسان و عاشقان جهان می گویند، پس نخست بپرسم چرا همان مغول هنرمند و هنر شناس و میراث ساز هند، در ایران یادگار و نشانه ندارد و مگر زمانه چند گونه مغول درآستین دارد که یک رده آن فخر تاریخ و فرهنگ هند شود و دیگری در ایران کله منار بسازد؟ آیا زمان باز اندیشی به همه چیز و یکی هم حمله دروغین مغول به ایران و دیگر نقاط جهان و از جمله همان هند نرسیده است؟ سازندگان تاریخ مغول، مدعی اند که مغولان ثروت غارتی ایران را به هند برده و با آن نمایش شکوه به راه انداخته اند. این مطلبی قابل پذیرش بود اگر فقط منبع این ثروت ایرانیان و راز آن را معلوم کنند که چرا مغولان با این دست مایه غارتی توانسته اند یادگارهایی به هند برآورند، ولی صاحبان قبلی و اصلی آن دارایی، بنای یک طویله

را نیز در سر زمین خویش بالا نبرده اند و دیگر این که اگر مغولان به قصد غارت سنتی و ایلاتی به ایران و هند ریخته اند، چرا این همه مال باد آورده را به مسقط الراس خویش نکشانده و تاج محل را در اولان باتو بنا نکرده اند؟!! شاید هم از بسیاری بی چیزی و بی خبری و بل نادانی، قصه دیگری بسازند که در مغولستان دخترانی به زیبایی شاه جهان یافت نمی شده است!!!

«مرگ خان بزرگ اکتای، جانشین چنگیز، **بر اثر افراط در نوشیدن شراب**، واقعه ای پیش بینی نشده بود. باتو خان که با اطلاع از حادثه مرگ اکتای و به دلیل ترس از انتخاب گیوک، که دشمن سرسخت او بود، تصمیم گرفت به قرار گاه خود در بخش سفلای ولگا پناه برد. مورخی گفته است: «اگر مستی کذایی خان مغول در قرن هفتم هجری که از پایتختی با حصار گلین در شمال شرق آسیا، بر سرزمین های بزرگی حکومت می کرد، نبود؛ **برتری غرب از لحاظ سیاسی و علمی ممکن بود مدت زیادی به تاخیر افتد و یا هرگز متحقق نشود**» .(ابوالعلاء سودآور، هنر دربارهای ایران، ص ۲۷)

این که سودآور به کدام گزارش پزشکی قانونی زمان اوکتای دست رسی داشته، که سبب مرگ او را می داند، در میان این همه خیال پردازی در باب حمله مغولان به ایران گم وگور می شود. این سخنان تنها مختصر لبه ای از این گلیم تار و پود دروغ تاریخ ایران را پس می زند و ما را با علت اصلی حاضر کردن مغول بی رحم و ویرانگر در عرصه ایران و جهان آشنا می کند تا بر مبنای متن بالا، سبب عقب ماندگی شرق میانه را، نه قتل عام و ویرانگری پوریم، که تبعات مستی یک شاه زاده مغول گمان کنیم؛ چنان که تبعات یک مستی دیگر تخت جمشید را می سوزاند!!! این است شیره و شیوه آن تالیفات نوساز، که میراث پس از طلوع اسلام می شناسانند و از همه سو مقصدی جز پنهان کردن رد پای پوریم و مانع تراشی در راه شناخت عوارض و عواقب آن ماجرا، و معمرکردن نام و شهر و شعر و زبان فارسیان و ساخت زورکی نمایه های بی رنگی از هستی

ایران عهد باستان و میانه ندارد.

«**نخستین ماموریت هلاکو، برچیدن دژهای اسماعیلیان در کوه های البرز بود** که از قرن پنجم هجری **همواره تهدیدی برای حکام مسلمان به شمار آمدند**. رهبر اسماعیلیان، رکن الدین خوارزم شاه، در پایان سال ٦٥٣ هجری تسلیم شد. بعضی از قلاع اسماعیلیان تا آخرین لحظه مقاومت کردند، اما سرانجام پس از دو قرن قدرت سیاسی فوق العاده، از مغولان شکست خوردند .**ماموریت دوم هلاکو، تصرف بغداد بود**، شهری که بیش از پنج قرن پایتخت افسانه ای عالم اسلام بود و سی و هفت تن از نسل عباس عموی پیامبر، به عنوان خلیفه در آن جا حکومت کرده بودند. بغداد به سال ٦٥٥ تسلیم و در عرض یک هفته غارت شد. خلیفه المستعصم، آخرین امیر المومنین، به دستور هلاکو به قتل رسید و با مرگ او قلمرو مسلمانان دچار هرج و مرج سیاسی شد. سکه ها را به نام منگو قاآن ضرب کردند و برای مشروعیت حکومت فرمان روا نیازی به فرمان خلیفه نبود. در عوض فرمان روا بر طبق مواد یاسا باید کسی بود که خون چنگیز در رگ هایش جاری باشد» .(سودآور، هنر دربارهای ایران، ص ۲۷)

چه قصه درهم ریخته ای! فقط سی سال پس از درگذشت چنگیز، که می نویسند جنبنده ای را در منطقه زنده و شهری را سرپا نگذارد، هلاکو نامی از ایلخانیان، که ظاهرا هنوز تابع یاسا بود، برای رفع مزاحمت از حکام مسلمان، که خبر نداریم چه کسانی را می گویند، به اسماعیلیانی یورش می برد که قدرت بزرگی معرفی می شوند ولی نمی دانیم چه گونه به دید خون ریز چنگیز نیامده بودند، تا هلاکو فرصت کند پس از قلع و قمع اسماعیلیه به قصد کشتن خلیفه عازم بغداد شود تا کار رفع مزاحمت از جهان اسلام را تکمیل کرده باشد!!! برای باور این زیر و رو شدن جهان، به دست هلاکو خان، برابر معمول جز برگ های کتابی به نام جامع التواریخ اثر گم نام مشهوری چون رشیدالدین فضل الله، چند نوشته ی دیگر همسان و دو قصیده متناقض از سعدی چیزی به دست نداریم و تمام این نوسانات غریب

و بعید و عجیب ظاهرا در سرزمینی می گذرد که تا آن زمان هنوز کاروان سرا و بازار و حمام ندارد و اگر کسی بخواهد مثلا آدرس خوابگاه شبانه هلاکو خان در ایران را بداند، جایی جز چادری در بیابان برای این امپراتور دائما دست به شمشیر صاحب ثروت بغداد، نشان نمی دهند! بدین ترتیب آیا این برچیدن قدرت عباسیان به دست مغولان، چیزی شبیه تسلط آن ها، به دست ابومسلم خراسانی نیست، که پیش تر بررسی شد و آیا در پس این صحنه های ناسالم، حقیقت هولناک و ناگفته دیگری از تاریخ سیاسی اسلام را پنهان نکرده اند؟!

«شیعیان همچنین باعث انگیخته شدن مخالفت علیه عباسیان در بین النهرین گردیدند. **عرب های بادیه نشین این منطقه تحت رهبری خانواده همدانیان نفوذ خود را از سمت جنوب تا بغداد، از سمت غرب تا داخل سوریه شمالی و از سمت شمال تا داخل ارمنستان گسترش دادند.** در منطقه ی دیلمان واقع در کنار دریای خزر نیز شیعیانی که از تعقیب عباسیان به آن جا پناه برده بودند **مردم محلی را مسلمان کردند.** لذا در سال ۲۵۳ هجری شیعیان دیلمان از دستگاه خلافت عباسیان اعلام استقلال نمودند، **فرماندار عباسیان را اخراج کردند و دولت مستقلی تشکیل دادند.** در اوایل قرن چهارم هجری، یکی از پادشاهان دیلمی با نام مرداویج بن زیار بر اکثر نقاط غرب ایران تسلط پیدا کرد. هنگامی که وی در سال ۳۲٦ هجری کشته شد، منطقه تحت حاکمیت اش در دست **سربازان دیلمیش، به رهبری برادران بویهی قرار گرفت** و بدین وسیله برادران بویهی سلطه خود را بر منطقه برقرارکردند. فرمانداران وجنگ سالاران دیگری نیز سرزمین های وسیعی را تحت تصرف خود درآوردند. به طوری که تا سال ۳۲٤ هجری، دستگاه خلافت کنترل خود را تقریبا بر کلیه ایالات و مناطق **به جز اطراف بغداد از دست داد.** از این دوره به بعد دخلفا **که از نظر اداری و نظامی عاجز و ناتوان** بودند فقط می توانستد از نیروهای یک یا چند ایالت تقاضای کمک کنند و یا در برخی مواقع آن ها را با یکدیگر درگیر نمایند. در سال ۳۲۵ هجری خلفا به منظور حفظ موقعیت خود منصبی با نام «امیر الامرایی» به وجود آوردند و **خود را از اختیارات مختلف شان به جز حق تشریفاتی تعیین حکام دولت ها محروم کردند.** اما بالاخره در سال

۳۳۵ هجری **آل بویه پس از یک مبارزه پیچیده و چند جانبه توانستند بغداد را به کنترل خود درآورند و بدین وسیله امپراتوری عباسیان را سرنگون کنند.** البته آل بویه پس از فتح بغداد به خلیفه اجازه دادند که مقام ظاهری خود را حفظ کند و بدین ترتیب سلسله عباسیان تا سال ٦٥٦ هجری ادامه پیدا کرد، اما دیگر این سلسله عباسی نبود که حکومت می کرد. به عبارت دیگر سلسله عباسی درهمان سال ۳۳۵ هجری از حیات واقعی خود باز ایستاد». (ایرا م. لاپیدوس، تاریخ جوامع اسلامی، ص ۲۰۲)

اگر لازم شد که از انتها به این تصاویر کارتنی و مطالب مغشوش و خام بخندیم، کافی است به آن ذکر توجه کنیم که می گوید آل بویه ای که بنا بر روایات بی مراعات موجود، خود در قرن پنجم هجری از تاریخ بیرون رفته اند، احتمالا از طریق قید در وصیت نامه، اجازه داده اند عباسیان تا قرن هفتم هجری دوام آورند، تا از موهبت برافتادن دوباره به دست هلاکو محروم نشوند!!! به راستی که ماجرای عباسیان الگوی دیگر مطالبی در باب تاریخ ایران است که ابومسلم سردار را درمیانه قرن دوم هجری، مامور تسلط عباسیان و سردار دیگری از میان آل بویه در میانه قرن چهارم را موظف به سرنگونی همان عباسیان کرده اند! از فحوای این بیانات معلوم می شود که مردم ایران در جای ساختن حمام و آب انبار و کاروان سرا و بازار، که در آن گندم و علوفه و گلیم و گوسفند خرید و فروش کنند، معلوم نیست با توسل به نیروی کدام جادو، پیوسته سرگرم واردات و صادرات انواع خلیفه بوده اند!!!

باری نقل فوق روایت دیگری از ماجرای شکست عباسیان برای التذاذ و آرامش کسانی بود که سقوط سریع و یک هفته ای امپراتوری آنان به دست هلاکو را نمی پسندند. در این نقل نو، صحنه ها سرگرم کننده تر است: اعراب بادیه نشینی داریم که از سوریه تا ارمنستان را به چشم بر هم زدنی تسخیر می کنند تا با دیلمیان همسایه شوند، آن ها را مسلمان کنند، عامل خلیفه را از منطقه برانند، سرداری را به تسلط «سراسر غرب ایران» بفرستند و پس از مرگ او دیلمیش ها به

سرکردگی برادران بویهی جای او را بگیرند، که خدا می داند چه کسان اند، چنان که قرار است در همان زمان خلفای عباسی از سر عجز و ناتوانی، به خلافت تشریفاتی قانع شوند و کار به جایی رسد که آل بویه، ۳۲۰ سال پیش از هلاکو، بغداد را فتح کنند و عباسیان را براندازند و گرچه پس از تصرف بغداد و سقوط عباسیان به دست آل بویه، خلفایی چون راضی ومتقی ومستکفی و مطیع و طالع و قادر و قائم و مقتدی و مستظهر و مسترشد و راشد و مقتفی و مستنجد و مستضی و ناصر و ظاهر و مستنصر و مستعصم، به نام عباسیان خلافت کرده اند و در زمان آن ها چند جنگ صلیبی گذشته است، اما به گمان لاپیدوس آن ها خلفایی صوری بوده، ارزش ذکر در تاریخ را نداشته اند. آیا برای این همه صحنه سازی جز همان کتاب هایی که شرح و شیوه نگارش آن ها را می دانیم و چند برگ خطاطی و مینیاتور، مستند دیگر، مثلا قصر و دربار و بارگاه و مسجد و مقبره و کاسه و خنجر و کالایی از آل بویه ارائه می کنند؟ به هیچ وجه!

«به توصیه و راه نمایی رشید الدین فضل الله نگارش کتاب جامع التواریخ، اولین تاریخ عمومی آغازشد. **مورخان، خوش نویسان و نقاشان از سراسر قلمرو امپراتوری برای تنظیم این کار ماندگار و عظیم گرد آمدند**. کارگاه و کتاب خانه ی سلطنتی تبریز بنا شد و همه ی حامیان بعدی سلطنت در ایران از آن به **عنوان طرح جامع فرهنگی یاد می کردند** نگارش کتاب جامع التواریخ رشید الدین فضل الله همدانی در زمان اولجایتو، برادر و جانشین غازان خان به پایان رسید... **معروف است ابوسعید خود به زبان فارسی شعر می گفت. اکنون زمان این بود که گام بزرگی برای تدوین کتب خطی مصور و مجلل، شعر و داستان های حماسی ایران، به خصوص «شاه نامه» حماسه ملی ایرانیان که واقعیت و خیال را در قالب داستان های شاهان ایرانی و غیر ایرانی و نیز پهلوانان پیش از اسلام به هم آمیخته، برداشته شود**». (ابوالعلاء سود آور، هنر دربارهای ایران، ص ۲۷)

هنوز قرنی از یورش چنگیز و آن کشتارهای چند صد هزار نفری و

تخریب و آب بستن شهرها نگذشته که رشیدالدین فضل الله نامی را مشغول جمع آوری مورخان و خوش نویسان و نقاشان و ساخت کتاب خانه در تبریز و ایلخانان مغول را سرگرم سرودن شعر به زبان فارسی می بینیم! احتمالا خانان مغول زبان فارسی را از روح لطیف کشتگان خویش آموخته اند چنان که بقایای کتاب خانه شان به تبریز، از شرم تعلق به مغولان دود شده و به آسمان رفته است! باری، ناگهان شش قرن پس از طلوع اسلام، چنان که قصد جبران مافات کرده باشند نسل چنگیز در ایران مشغول کتاب نوشتن اند، تابلوی مینیاتور می کشند، تمرین خطاطی فارسی می کنند و از قول سودآور زمان آن شده بود که گام بزرگی برای تدوین کتب خطی و تکثیر متونی قرآنی بردارند. ظاهرا در منطق این مورخین و شارحین تاریخ ایران، عجیب نیست که در ٦٠٠ سال فاصله ی حضور اسلام تا یورش مغول، چنین فرصتی را فراهم نمی بینند، زیرا به گمان آن ها هیچ زمانی برای اقدام به آماده سازی «طرح جامع فرهنگی» مناسب تر از دورانی نبوده است که بر اثر کشتار عمومی و تخریب مراکز تجمع به دست مغول، مجری و محل اجرایی باقی نبوده است! شاید هم که واقعا پس از چنین نسل کشی های بزرگ، اندک زنان زنده مانده، با درک کمبودها و نیازهای زمانه و به جبران ضایعات، مصمم شده باشند که جز هنرمند خطاط و نقاش و نسخه بردار نزایند! و اگر گمان می کنید چنین مقدمه سازی هایی بدون مقصود های معین است، پس به زودی با شرح آن آشنای تان خواهم کرد.

۳۷. سودآور و کتاب هنر دربارهای ایران، ۳

دست بستگی و بد شانسی مطلق جاعلین تاریخ ایران، هنگام تدارک اسنادی بروز می کند که بتواند ادعاهای آنان در استحکام زیر بنای اقتصادی و سیاسی ایران مقدم بر قرون اخیر را اثبات کند. آن ها که

قادر نبوده اند مسجد و مدرسه و کاروان سرا و بازار و حمام و آب انبار و کاخ و دربار کهنه بسازند، ناچار سعی خود را منحصر و متوجه ساخت نمودارهای فرهنگی سهل الجعل، مانند پاره خطی خوش نوشته، کتابی در امور معمول زندگی، تالیفات تاریخی پر از ادعاهای غیرممکن، اما بدون مظاهر و مستندات، مینیاتورهایی مملو از نمایش خلوت اشراف و امرا و درباریان، در کوشک های زینتی هوش ربا کرده اند، به همراه ابزارهای متنوع خوش گذرانی از ساز و کمانچه تا قدح های ظریف ساخت و تنگ های گردن بلند، ساغرهای بلورین خوش تراش، فرش های نقشین و پرده های نگارین، زمین و دیوار و سقفی با موزاییک و منبت های رنگین و مردمی با لباس های متنوع و کمربند های مرصع و شمشیر و خنجرهای پرکار، و گرچه در همین باب هم نتوانسته اند نمونه پیش از مغول ارائه دهند، اما سراپای دوران مغول و ایلخانان و تیمور را چنان با دست نوشته ها و تابلوهای نقاشی پر کرده اند، که ماجرای اصلی آن سلاسل در زیر این فرآورده ها گم می شود و اگر طلب کنیم تا بقایای به جا مانده ی یکی از این همه آثار پراکنده در تابلوهای مینیاتور، تا حد یک خنجر مغولی، یا تنگ آب و شربت و شراب خوری و فرش زیر پای شان را به ما بنمایانند، بار دیگر به شرح و تفصیل آن در فلان و بهمان کتاب و نوشته رجوع می دهند، که صاحب شناخته ندارد!!!

«در دوره ی مغول یک نوع سفال دیگر یعنی سفال موزاییک (کاشی معرق) در ایران شایع شد. در این طریقه قطعات کوچک به شکل و اندازه ی مختلف بریده و از آن ها طرحی به شکل موزاییک ترکیب می شود. این قطعات کوچک، که از روی نقشه پهلوی هم قرار می گیرد، به وسیله ی گچ که از پشت ریخته می شود، به هم می چسبد و این گچ مایع سوراخ ها و منافذ را طوری پر می کند که طرح یک تکه جلوه می نماید. این سفال موزاییک با تزیینات آجری لعاب دار که در زمان قدیم در ایران و عراق مرسوم بود نسبت دارد. تکمیل این طریقه که به تدریج صورت گرفت نتیجه ی تقاضا و تمایل برای طرح های مفصل و رنگارنگ بود .**این صنعت در زمان سلجوقیان عمل**

می شد و نمونه ی آن در ابنیه ی قونیه در آسیای صغیر که در قرن سیزدهم شناخته شده، دیده می شود. در این جا تزیین داخلی چندین مسجد مانند مسجد لرنده، پای حاکم و سرچالی، که بعضی دارای محراب اند، به وسیله ی سفال سازان ایرانی که در موزاییک کاری استاد بودند ساخته شده است. در قرن هفتم هجری این طریقه تکمیل شد و سفال سازان ایرانی نه تنها آن را به حد کمال رسانیدند بل طرح ها و رنگ آمیزی جدیدی ابتکار کردند که قرن ها بعد مورد استفاده واقع شد». (س.م. دیماند، صنایع اسلامی، ص ۱۹۵)

شوخ طبعی در این محققین عظیم الشان، سر به آسیب عقلی می زند و گویی برای رفع سوداها و مالیخولیاها و ایجاد فرصتی برای تمسخر خود، مطلب نوشته اند: در این جا از پیدایش کاشی معرق و یا به قول دیماند «سفال موزاییک»، به سعی سفال کاران ایرانی، که ظاهرا در موزاییک سازی استاد بوده اند، به عهد سلجوقیان می گویند، اما برای ملاحظه حاصل کار این استادان عالی مرتبه ایرانی، خواهان را به ترکیه می فرستند تا تزیینات داخلی مساجد لرنده و پای حاکم و سرچالی را تماشا کند و اگر بر سبیل کنجکاوی بپرسید چرا حاصل کار استادان ایرانی سر از مساجد ترکیه بیرون زده، به سادگی پاسخ می دهند که در زمان سلجوقیان ترکیه جزء کوچکی از ایران بوده است، تا پرسنده احساس غرور کند، ذوق زده شود و دنبال سئوال را نگیرد !!!

«خوش‌نویسی، طی‌قرن ها، در ایران ارزش واعتبار بسیار یافت، **ولی مدرک معتبری نداریم تا ثابت کند که کتاب خانه، کارگاه سلطنتی، جایی که نقاشان وخوش نویسان در آن جمع می شدند و به ایجاد کتاب های خطی مصور می پرداختند، قبل از زمان مغول وجود داشته است**». (ابوالعلاء سودآور، هنر دربارهای ایران، ص ۳۶)

سودآور هم، گرچه می گوید مدرکی برای اثبات خوش نویسی پیش از مغول ندارد، اما بی مدرکی مانع او نیست تا مدعی شود که قرن ها پیش از مغول، خوش نویسی نزد ایرانیان «ارزش و اعتبار بسیار» داشته است و چون در هیچ کشور دور و نزدیک قطعه دست نوشته

قابل مصادره به سود دارایی ملی و باستانی ایرانیان در این زمینه نمی یابد، پس صحنه خوش نویسی دوران مغول را چنان می آراید که بدون نیاز به مدرک، گمان کنیم خوش نویسی و مینیاتور سازی و تدارک پیشرفته کتاب، در زمان مغول، بی شک بر پایه ی میراثی کهن استوار بوده است و البته سودآور به دنبال این نیست تا در ابتدا قطعه ای «بد نوشته» به خط فارسی مانده از قرون نخست اسلامی بیابد و سپس مدعی نوع «خوش نوشته» آن به زمان مغول شود !

«**تیمور هم شاعر بود و هم کتاب دوست**، تا جایی که گروهی از نقاشان و خوش نویسان ماهر ایرانی را، که عالی ترین کتاب های خطی را نوشته و پرداخته بودند، در کارگاه ـ کتاب خانه خود گرد آورده بود. **در دوران حکومت تیمور، آثار خطی اصیل و معتبری به خط نستعلیق نگارش یافت** و به عنوان به ترین کتاب های خطی برگزیده و تکثیر شد. **تیمور به بی سوادی مشهور بود و ظاهرا برای ایجاد کتاب خانه، کارگاه، اقدامی انجام نداد**، در حالی که این کتاب خانه، کارگاه ها در زمان شاه زادگان تیموری یا میرزاها ایجاد شد. **جانشینان تیمور، همگی، افرادی تحصیل کرده و با فرهنگ بودند که از کتاب خانه ها و کارگاه ها حمایت و کتاب های خطی نفیس و منحصر به فردی را پردازش و تدوین کردند** هر یک از شاه زادگان از کارگاه هنری خود حمایت می کرد. در آن کارگاه ها، علاوه بر آن که کتاب های خطی نگاشته و پرداخته می شد، برای دیگر بخش های هنری همچون تزیین و منقش ساختن منسوجات مجلل و گران قیمت وقاب گذاری تزیینی و تاریخی روی کاشی، سنگ و چوب کارهایی صورت می گرفت. ترک ـ مغولانی که فرزند دشت های آسیای مرکزی **و تعلیم دیده استادان ایرانی بودند**، از شیوه نیاکان خود، ایلخانان پیروی و**ثروت های غارت شده را در حمایت از فعالیت های کارگاه های هنری تیموریان، که ازطرف شاه زادگان مغول و مطابق با سنت های ایرانی ـ اسلامی اداره می شد، صرف می کردند**». (ابوالعلاء سودآور، هنر دربارهای ایران، ص۵۹ و ۵۸)

چه نامی جز هذیان و لاف و گزاف نامحدود بر این مطالب می توان گذارد: تیمور بی سوادی که به زبان فارسی شعر می گفت و در زمان

او خط های خوش بسیار نوشته و کتاب های ممتاز می ساخته اند!؟ این تحلیلگران تاریخ و هنر ایران در این اندازه زیرکی داشته اند که تیمور را بی سواد بگویند، زیرا اگر او را از آغاز حامل فرهنگ و ذوق هنری می شناختند، دیگر الصاق صفت توحش به مغول و ترک و تیمور و تاتار برای آن ها آسان نبود و لاجرم تمام حکمت روزگار را نه به تیمور، که به فرزندان او منتقل کرده اند تا لاف زنند مجالست با اساتید ایرانی، در نیم نسل، از آن قوم وحشی خون ریز، خردمندانی صاحب فرهنگ و کتاب خانه بیرون کشید، تا آن جا که ثروت های غارتی را صرف تولیدات فرهنگی ایرانی ـ اسلامی می کرده اند! بنا بر این ساده ترین راه مقابله با این اراجیف برنامه ریزی شده، که قصد فریب اندیشه ورزی وآرامش و استدلال و اسناد و قلب حقایق محرز فرهنگ عمومی را دارد، بررسی عمیق تر داده های خود آنان است.



اینک چرخی در آن نمونه ها و نمودارهایی می زنم که سودآور در کتاب اش، به عنوان نمایش مظاهر فرهنگی حضور مغولان در ایران عرضه کرده و تابلوی بالا نخستین تصویر آن، با چنین زیر نویسی است، که به پرتاب متلکی به سوی تاریخ و هنر شبیه تر شده است.

« **سوار کار مغولی به همراه وزیر امور مالی** چین، سلسله یوان، قرن هفت و هشت هجری کار روی ابریشم، به ابعاد ۴۵/۳×۳۴/۳ سانتی متر. تصویر متعلق به سوار کار مغول است که روی پارچه

ابریشم نقاشی شده و گویا بخشی از طومار بزرگی باشد که در آن چند صفحه از حکایتی دنباله دار بیان شده است. **.جامه ی فاخر سوار کار نشان مقام و رتبه بالای اوست**. همراه او مردی است که بالاپوش ارغوانی بر تن دارد و ترکیب چهره اش نشان می دهد که اهل چین نیست، بل خصوصیات او بیش تر به ایرانیان و آسیای مرکزی ها می خورد. مقام سوار جلوتر از سوار مغول بالاتر و ظاهرا **یکی از ماموران ایرانی است که برای وصول مالیات با مقامات درجه بالای مغول در چین همکاری می کند**». (ابوالعلاء سودآور، هنر دربارهای ایران، ص ۳۰)

چه قدر ملتی باید بی پناه و درمانده باشد، که کسانی جرات کنند با تیتر هنر شناس و مورخ و از این قبیل، چنین مالیخولیاهایی را به خوردشان دهند تا پارچه ای نقاشی شده در چین را، بر اساس چنین شرح پریشانی، نشان حضور قدرتمند خود در تاریخ بیانگارند و در این مورد افتخار کنند که همراه یک مغول بدون صورت، برای وصول مالیات تا پای تخت چین رفته اند!!! این که سودآور مثلا از روی چشم و ابروی سوار، ایرانی بودن او را معین می کند، خود به قدر کافی موجب رسوایی است و آن گاه که مقام و موقعیت و حرفه ی سوار را هم، چنین در جزییات، از روی این نقاشی بدون شرح و بی هویت و نیم پاک شده، تشخیص می دهد، دیگر خود را تا مرتبه غیب گویان بالا می کشد. آیا فقط نمایش این تابلو و شرح ضمیمه آن، که خبر از بی مایگی می دهد، به تنهایی برای به زباله سپردن تصورات موجود درباره حمله مغول به ایران، بسنده نیست؟ !!



«**سکه ی چنگیز خان** احتمالا در افغانستان، بدون نام ضراب خانه

در سال ٦٢١ هجری، به وزن ۳ گرم. پس از تسخیر ایران توسط چنگیز خان البته ضروری بود که سکه های جدید به نام او ضرب شود. نمونه ی اصلی سکه ای بود که به نام سلطان محمد خوارزم شاه ضرب شده و برای ضرب سکه های جدید از آن استفاده شد. **از یک طرف ضروریات بازرگانی و از سوی دیگر نیازهای حکومت جدید موجب شد پیوند عمیقی بین این دو برقرار شود.**
روی سکه نام خلیفه عباسی الناصر برای حفظ سکه درامور تجاری با سایر مملک اسلامی حفظ شد و پشت سکه عبارت قالبی اسلامی جدید، «چنگیز خان دادگرترین فرمان روا» حک شد. **عنوان سلطان برای این که خلیفه ی مسلمین را بالاتر از خود تصور کند و یا وابستگی خود را به او نشان دهد، پیش از نام چنگیز ذکر نشد و در عوض به عنوان قدرت مطلق تصور شد»**. (سود آور، هنر دربارهای ایران، ص ۳۱)

باید بکوشم خوش اخلاق و با نزاکت بمانم. حالا همان چنگیز مغول که در یک حمله پانصد هزار آدم می کشت و شهرها را به آب می بست، در این سکه ی مجعول، تا پایه ای ملاحظه کار شده، که نام خود را با لقب دادگر، در کنار نام سلطان محمد خوارزم شاه و خلیفه الناصر عباسی، که آن ها نیز، چنان چنگیز فاقد نشانه اند، بدون عنوان سلطان حک می کند تا از او نرنجند و بتواند باب دوستی و تجارت را با همه باز نگهدارد!!!
این که در این سکه ی ۳ گرمی چه گونه سه داستان بلند را همراه تاریخ ضرب ٦٢١ هجری گنجانده اند، آن هم در حالی که بر این سکه به خط و لفظ عرب، نام واضح چنگیز و تاریخ ضرب دیده نمی شود، موجبی جز این ندارد که ما در موضوع تاریخ نگاری، بازیچه دست بی رحمانی شده ایم که در وارد آوردن آسیب بر ذهن عمومی از هیچ شیوه ی خیال بافی حیله گرانه روی نگردانده اند! آیا دقت در همین سکه که به عنوان تنها سند حضور چنگیز در تاریخ ایران قالب می زنند، برای محو ماجرای او کافی نیست و آیا چنان آوازه ای با چنین سکه مجعول بی ارزشی جور می شود؟



«**فرمان ایلخان گیخاتو** شمال غرب ایران، به تاریخ ٦٩٠ هجری مرکب بر کاغذ، به اندازه ی ۲۷/٥×۸۸ سانتی متر. این فرمان از طرف حاکمی **مغول** ـ که نام **بودایی** دارد ـ با خط **عربی و فارسی** که نیمی از آن **ترکی** است، نوشته شده. همچنین مهر و علامت **چینی** روی آن چسبانده اند که نشانه طبیعت متباین فرهنگ ایرانی در این دوره است. این نخستین فرمان سلطنتی معروف ایلخانان در ایران است. متن آن که برای محافظت از موقوفه متصوفه تنظیم شده، بدین مضمون است: [ایرینجین تو] رجی دستور داده شیکتور، آق بوقا تغاجار ضمانت کرده احمد صاحب دیوان تایید کرده ماموران ایوانیک جمع آوری مالیات، **روسا و نمایندگان دولت اردبیل**، باید بدانند که دهکده مندشین در منطقه لانجا توسط امیر بزرگ بایتمیش آقا به زاویه ی نصرت فقیر اعطا گردید تا رونق گرفته و **عوائد آن صرف اطعام درویش ها و زائران زاویه گردد**. مطلع شدیم دهکده در فقر به سر می برد و از ما خواسته شد مکتوبی بدهیم برای حمایت بیش تر، برای این که باعث رونق دهکده و خیر و برکتی برای دولت پایدار ما شود. این سند به این دلیل نوشته شد که اموال و دارایی های موقوفه را از پرداخت مالیات و سایر مشمولین معاف کند، برای این که دهکده پررونق شده و درآمد آن صرف اطعام دراویش و مسافران زاویه گردد وخیر و برکتی برای دولت پایدار ما شود. این نامه در اوائل جمادی الثانی سال ٦٩٢ هجری در اردوگاه سلطنتی کاریز نوشته شد». (سود آور، هنر دربارهای ایران، ص ٣٤)

پس این فرمان مغولی، با نام بودایی و خط و زبان ترکی و مهر چینی، نشانه ای است از طبیعت متباین فرهنگ ایرانی که تمام عناصر حیات روی زمین را در خود جمع داشته است! هنگامی که قرار شود برای ملتی، بدون نشانه های اقتصادی و سیاسی، با سود بردن از هزارگونه حیله وترفند درصنعت وهنر جعل، قبای حضور با آرایه ی فرهنگی بدوزند، از توسل به این همه وصله های ناهمرنگ ناگزیرند. آن چه مرا به وجد می آورد و به نهایت شادمانی می رساند، آن امضای یگانه و بی نظیری است که گیخاتو، خلاف عرف نامه نگاری های امروز، بر بالای کاغذ گذارده است. وسواس او در پیچیده کردن خطوط و زاویه ها و تکرارها در این امضا فقط نشان می دهد جاعل این فرمان، در یکی از بانک های روزگار ما حساب کلانی داشته است!!! و مهم تر از این اغتشاش و شورش در برداشت فنی، محتوای نامه است که می گوید در زمانی که بنا بر همین مدعاهای موجود، ایلخانیان هنوز مسلمان هم نبوده اند، برای آسایش دراویش، موقوفه ها را برای برخورداری از برکات آن حمایت می کرده اند !!!



«**صحنه شکار اردوان به همراه اردشیر** ابعاد تصویر: ۱۰×۱۱/۵

اردشیر جوان، پسر بابک و نوه ساسان، موسس سلسله ساسانی، به همراه اردوان پادشاه اشکانی، در این صحنه شکار نقاشی شده اند. شکار، تفریح و ورزش، سرگرمی محبوب شاهان ایرانی و مغول به شمار می رفت و غالبا در کتب خطی شاه نامه در این دوره تصویر شده است». (سودآور، هنر دربارهای ایران، ص ۳۷)

در این نقاشی، که تنها علت تعلق آن به عهد مغولان، صورت و چشمان مغولی اردوان و اردشیر است، فقط جای داریوش هخامنشی را خالی می بینیم! مورخ به قصد سنجش میزان تسلط خوانندگان بر تاریخ پر افتخار ملی، شناسایی و تفکیک اردشیر از اردوان در نقاشی بالا را به مسابقه می گذارد، مشروط بر آن که به سودآور رجوع نکنند!!! اگر در این اسناد کاغذی و سکه های تاریخی، که ساخت کوهی از آن ها برای کنیسه، جز به خدمت گرفتن چند خانوار یهودی استاد در فن جعل هزینه ی دیگری ندارد، چنان چنگیز یاسا پرست مسالمت جویی می یابیم، که به رعایت احوال و احترام خلیفه، از ذکر عنوان سلطان برای خود در می گذرد، طبیعی است اردوان اشکانی نیز، به جای جنگ بر سر حاکمیت بی بقای دنیوی، همراه اردشیر ساسانی، به شکار روند!!! آیا حس نمی کنید کسانی به آسانی ما را بازیچه تصورات خود کرده اند تا گریبان شان را به سبب نسل کشی پوریم به چنگ نیاوریم؟



«۱۷ **آینه ای برای شاه شجاع**، احتمالا در اصفهان، به تاریخ ۷۷۷ هجری ساخته شده است. جنس آینه از برنز و روی آن حکاکی شده.

قطر آینه ۲۰/۵سانتی متر. بر رغم بازگشت پیروزمندانه شاه شجاع در سال ۷٦۷ هجری، به شیراز، نزاع بین او و محمود مرتفع نشد و هر دو سعی می کردند با شیخ اویس متحد شوند. سرانجام محمود شاه با دختر اویس ازدواج کرد و **موجب خشم و حسادت همسر اول اش، خان السلطان گردید**. خان السلطان، پنهانی شاه شجاع را وادار کرد تا به محمود شاه حمله کند. این عداوت و دشمنی همچنان تا سال ۷۷۵ هجری بین این دو باقی ماند، **تا آن که سه دشمن اصلی شاه شجاع هر یک به طریقی از دنیا رفتند** پهلوان اسد خراسانی، فرمان روای شورشی کرمان، کشته شد و شاه شجاع کرمان را دوباره ضمیمه حکومت خود کرد، شیخ اویس در سی و شش سالگی در تبریز درگذشت، محمود شاه، چهار ماه بعد، بی آن که جانشینی برای خویش برگزیند در اصفهان دنیا را ترک گفت. سلطان اویس، پسرشاه شجاع، که علیه پدر با شاه محمود متحد شده بود، جانشین شاه محمود شد. هنگامی که شاه شجاع به اصفهان لشکر کشید، **سلطان اویس پشیمان شد و به این ترتیب اصفهان به دست شاه شجاع افتاد**. شاه شجاع چند روز بعد گویا توطئه مرگ پسرش را چید و در یک حادثه سلطان اویس به قتل رسید. او که دیگر رقیبی نداشت، آماده حمله به تبریز شد، در این هنگام، سلطان حسین جلایری جانشین پدرش شیخ اویس شده بود. سلطان حسین در برابر شاه شجاع تاب نیاورد و به این ترتیب تبریز در سال ۷۷٦ هجری تسخیر شد. این آینه در همان زمان که شاه شجاع قصد حمله به تبریز داشت، در اصفهان ساخته و پرداخته شد. **پشت آینه وردهایی حک شده که احتمالا برای موفقیت و کمک در تسخیر تبریز است**. نوشته های حاشیه آینه با آیات قرآن مزین شده، که از عظمت خداوند سخن می گوید و پس از آن مطالبی به این مضمون نوشته شده «برای اعلی‌حضرت، سلطان عالی‌مقام، سرور و صاحب اختیار مردم سرورهمه فرمان روایان **ایرانی وعرب**، ظل الله، قهرمان بر وبحر، از خداوند فرمان برداری می کند، سلطان شاه شجاع، خداوند سلطنت او را حفظ کند. سال ۷۷۷ ماه محرم». عناوین والقابی که به ترتیب روی‌حاشیه آینه ذکر شده، مشخصا اختیارات جدید شاه شجاع را منعکس می کند. احتمالا این عناوین به این دلیل بر حاشیه یک آینه آمده که تمایلات خود خواهانه و خود پسندانه شاه شجاع را

نشان دهد». (سودآور، هنر دربارهای ایران، ص ٤٧

هیچ عنوانی جز «تاریخ نگاری خاله زنکانه» مناسب متن بالا نداریم، که از رفت و آمد و جوان مرگی های ناگهانی مملو است و اگر برای این همه افت و خیز تاریخی لااقل همین قاب آینه را به عنوان مدرک ارائه می دهند، که حکاکی آن کار چند ساعت یک مهر ساز کنار بقعه سید اسماعیل در جنوب تهران است، باز هم باید شکرگزار یهودیان باشیم، زیرا بخش های بزرگی از تاریخ ایران پس از اسلام، شامل سلسله طاهریان و صفاریان و غزنویان و سلجوقیان، به اندازه همین قاب آینه پر از اوراد هم سند اثباتی ندارد. این که چنین مدرک معتبری! مربوط به سال ۷۷۷ هجری، که نیم قرنی از حیات سیاسی ایلخانیان هم دور تر است، در بخش مغولان کتاب سود آور چه می کند، پاسخی جز این ندارد که سازندگان تاریخ مملو از توهم و سرشار از موهومات ایران، چیزی جز همین خرده ریزهای ساختگی در چنته ندارند و اگر آن چه سودآور می تواند به عنوان نمونه های هنر دربارهای ایران پیش از صفویه ارائه کند، این زوائد بی ارزش است و اگر قاب آیینه شاه شجاع را که قاعدتا باید در اتاق خواب او پیدا شده باشد، بدون امکان عرضه خشتی از آن اتاق خواب، نمی گویند از کجا یافته اند، پس با استحکام تمام اثبات می شود داده های موجود درباره هزاره نخست تاریخ ایران پس از اسلام نیز، همانند ۱۲ قرن سکوت پیشین، جز رنگ و روغنی بر تابلوی شنیع پوریم نیست و اضافه کنم اگر کسی می تواند از احوال نام آوران متن بالا و به خصوص آن پهلوان اسد خراسانی، مختصر مطلب دندان گیری به دست آورد، مرا هم شریک خوش بختی خود بشمارد.

۳۸. سودآور و کتاب هنر دربارهای ایران، ۴

به همین ترتیب، کتاب سودآور، در سیصد سال فاصله میان ظهور چنگیز

تا استقرار صفویه، از هنر دربار چنگیزیان و ایلخانیان و آل مظفر و تیموریان و سلطان حسین بایقرا و سلسله های ترکمن، جز تعدادی تابلوی مینیاتور، عمدتا از صحنه های شاه نامه، چیز دیگری برای عرضه ندارد، با این تفاوت که چشم های تنگ آدمیان، در تابلوهای زمان چنگیزیان و ایلخانان، با نزدیک شدن به زمان صفویه، اندک اندک گشادتر می شود، تا از این مطلب در شگفت بمانیم که چرا نه فقط چهره ها در مینیاتورهای زمان صفویه، بل حتی شمایل شاهان و صاحب منصبان و سلاطین صفوی و قاجار هم، به سیمای مغولان و حتی ترکان شبیه نیست و آن ابروهای پیوسته و پهن و چشمان درشت و شهلای آهووش و ریش و سبیل های تاب داده و پرپشت، ناگهان از کجا پیدا می شود، که جای گزین چشمان به هم فشرده، ابروان نازک، سبیل های افتاده و ریش های کم پشت و کوسه ای چنگیزیان و ایلخانان و هلاکوییان و تیموریان شده است؟ شاید سازندگان دو هزار سال تاریخ قلابی برای مردم ایران، خبر ندارند سرکردگان سلسله های صفوی و افشار و قاجار نیز، در اوراق نوشته های تاریخ کنونی، به نوعی دنباله ی قوم و از اخلاف چنگیز مغول معرفی شده اند!!! اما روا نیست پیش هنگام بتازم، قرار نیست از حوصله و متن بررسی های مقرر جلوتر و به حاشیه روم و مصلحت این است که در مرحله کنونی فقط به برچیدن ماجرای هجوم مغول و تبعات و دنباله های آن، از تاریخ ایران بسنده کنم، که خود حذف های دیگری را به دنبال خواهد آورد.

باری، تا آن جا که به نمونه های تولیدی و تمدنی در سیصد سال فاصله میان حیات سیاسی فرضی مغول و ایلخانان و هلاکو و تیمور، تا ظهور صفویه مربوط می شود و تا این جا که لااقل ده منبع قابل اعتنا را کاویده ام، تمامی آن ها، همانند کتاب سودآور، جز چند عنوان کتاب مطلقا مجعول و تعداد بیش تری نسخه های شاه نامه ی مصور، آن هم فقط یکی دو برگ از آن را، به این دلیل که ساخت کامل شاه نامه بسیار پرخرج بوده و نیز چند مینیاتور متفرقه دیگر،

چیزی برای ارائه نداشته اند. اما از آن که تفصیلات تاریخی سودآور از این دوران، بسیار سرگرم کننده و شیرین و شوق آفرین است، مناسب می بینم خوانندگان این وبلاگ را از خواندن این تفسیر و تصور و صحنه آرایی های بی سر و ته او، از گذران امور سیاسی در این سیصد سال، بی نصیب نگذارم .

«هجوم مغول، که ششصد سال پس از هجوم اعراب به ایران به وقوع پیوست، **نظام سیاسی برتر ایران را برهم زد** و سلسله مراتب جدیدی بنیان گذارد که تا حدودی با تحول سکه هایی که درزمان آن ها ضرب شد، نشان داده می شود. سکه هایی که اغلب به سرزمین های دور حمل می شدند و مورد استفاده قرار می گرفتند، به لحاظ تاریخی برای نفوذ و قدرت سیاسی سودمند بوده، اساس و عبارت های قالبی به کار رفته روی آن، **نمایانگر مبارزات سیاسی، تغییر مفاهیم حکومت و فرمان فرمایی** در خانواده سلطنتی و امور داخلی آن هاست، که عمدتا از جانب ایرانیان ادامه یافت. **در ابتدا، ضرب سکه مغولان، بر اساس نمونه های اسلامی بود، همچون اعراب که پس از فتح ایران تمثال شاهان ساسانی را در ضرب سکه ها حفظ و فقط عبارات قالبی اسلامی را اضافه کردند، مغولان نیز هنگام ضرب سکه های جدید، نام چنگیز را کنار نام خلیفه الناصر حک کردند**» . (سودآور، هنر دربارهای ایران، ص ۳۱)

می بینید که در شیوه جا انداختن دو دروغ همسان، از نظر فنی نیز یکسان عمل شده است. همین چند سطر متن بالا، برای مورخ، انبانی از ادله فراهم می آورد تا نادرست بودن تمام داده های موجود در موضوع تاریخ ایران پس از اسلام، لااقل تا مقطع صفویه را، به مدد اعتراف گروه باستان ستا و توزیع کننده ی توهمات دانشگاه های کنیسه و کلیسایی، اثبات کند. نخست این که سودآور می گوید هجوم مغول، نظام سیاسی و طبیعتا اقتصادی و فرهنگی برتر ایران را بر هم زد! این مطلب از زبان کسی که فصل اول کتاب اش، در معرفی هنر دربارهای پس از اسلام ایران، از محصولات دربار مغول آغاز می شود، بسیار شیرین زبانانه می نماید و مرا وا می دارد از او

بپرسم در کدام مقایسه چنین ادعایی را ابراز کرده و اگر در همان محدوده ی بررسی خود، حتی برگی از آن شاه نامه های مغولی و تیموری را، مقدم بر عهد مغول نیافته، پس مغول کدام نظام و با چه نام را بر باد داده و برهم زده است؟! سپس به آن جمله پردازی می رسیم که می نویسد سکه های مغولان، «نمایانگر مبارزات سیاسی، تغییر مفاهیم حکومت و فرمان فرمایی» است و آن گاه که این سخن او را با نبود کامل سکه های مغولی تطبیق می دهیم، به این نتیجه می رسیم که فقدان زیربناهای درست و سالم برای توضیح تاریخ، هنگامی که همه چیز را باید از هیچ ساخت، لاجرم سودآور را نیز مانند دیگران وادار به لفاظی کرده و زمانی این گونه ابتلائات او کاملا بروز می کند که می گوید چنگیز خان نام خود را بر کنار برخی از سکه های الناصر بالله، همانند سکه های عرب ساسانی، سورشارژ کرده است و نمونه سکه ای را نمایش می دهد که یک روی کامل آن متعلق به الناصر بالله و روی دیگر، باز هم به طور کامل، به القاب و تعارفات چنگیزی منتسب است؟ آیا الناصر بالله سکه اش را با حدس بروز و ظهور چنگیز یکسویه ضرب کرده تا به محض تسلط مغولان جایی برای حک نام سردار مغول بر پشت سکه اش ذخیره باشد، یا گمان کنیم چنگیز ضرب سکه ای مشترک را به خلیفه ی بغداد سفارش داده است؟! تمام این مطالب مغشوش معلوم می کند که سودآور حتی قوانین سورشارژ سکه ها را هم به درستی ادراک نکرده و از یاد نبریم که مباحث فوق هنوز بدون در نظر داشتن این مطلب است که هر سکه و ورق کاغذی که از زمان مغولان و ایلخانان و تیموریان ارائه می دهند، بدون اندک تامل و تردید، بر مبنای آن چه گفته ام و خواهم گفت، جز ساخته هایی از دوران اخیر نیست.

«مغولان در سراسر قلمرو خویش، **شیوه تساهل و تسامح مذهبی را حفظ کردند**. عمدتا عبارات قالبی روی سکه ها با در نظر گرفتن ملزومات بازرگانی و در منطقه ای که جمعیت آن را مسلمین تشکیل می دادند، در نظر گرفته می شد. هرچند هلاکو هنوز بودایی مذهب

بود و همسرش مسیحی - نسطوری متعصب، عبارات قالبی روی سکه ها بر اساس موازین اسلامی حک می شد». (سودآور، هنر دربارهای ایران، ص ۳۲)



«سکه های هلاکو، تاریخ و نام (ضراب خانه)ی آن ناخوانا از جنس دینار طلا، به وزن ۷/۵ گرم
نوشته های روی سکه عربی و فارسی است.
نوشته ی روی سکه: لااله الا الله، محمد رسول الله
نوشته ی پشت سکه: قاآن بزرگ، منگو قاآن، هلاکوخان.

آشنا شدن با این شیوه ی نخبه ی تسامح و تساهل مذهبی مغولان سخت شور انگیز است و اگر الگوی آن را رفتار چنگیز بگیریم، چنین تعبیر می شود که او با کشتار عمومی، شهری را از سکنه خالی می کرد تا در مورد مذهب شان تسامح و تساهلی یکسان روا شده باشد! در این سکه ی ظاهرا هلاکویی نیز، خلاف داده سودآور، گرچه حاشیه ی اطراف سکه، مربوط به اطلاعات ضراب خانه و تاریخ ضرب، محذوف و ناخوانا است، ولی نام کامل هلاکو خان به وضوح دیده می شود و آن چه را نمی بینیم قسمت فارسی آن است! زیرا بر روی سکه ای به زبان خالص و فصیح عرب می خوانیم: لااله الا الله، محمد رسول الله، صل الله علیه و سلم و بر پشت سکه نیز آمده است: قاآن العبد لله موبای قاآن هلاکو خان. از مولفی که در هر باب دچار توهم است و در رویاهای ضد یونانی و ضد عرب و ضد مغول و ضد ترک خود غلت می زند، به طور طبیعی انتظار بیان تاریخ درست ایران و شرح ابواب هنری آن نمی رود، حقیقت این که اگر سکه های مغولی و ایلخانی را با القاب عبدالله و یا شعار لا اله الا الله می خوانید،

فقط بدان سبب است که جاعلان تاریخ ایران، که سرسکه های مختلف و متنوعی برای ساسانیان و طاهریان و صفاریان و غزنویان و خلفای بنی امیه و غیره داشتند، واقعا نمی دانسته اند برای یک سکه مغولی چه سمبل و شعاری بسازند و با چه خط و واژگان بنویسند و چنین است که سکه های این دوران را، چنان اسلامی می یابید که نخستین قاآنان مغول نیز، از راه نرسیده، خود را عبدالله خوانده اند!

«**ابوسعید بهادر خان ایلخان عاشق پیشه**: ابوسعید بهادرخان، ۷۱۷ هجری، آخرین ایلخان بزرگ از خانواده ی هلاکو بود، که بر ایران حکومت کرد. او در سیزده سالگی جانشین پدرش اولجایتو شد. اولجایتو، پیش از مرگ، ابوسعید را به امیر چوپان سردار سپرد. امیر چوپان، بی درنگ رشید الدین وزیر را که به همراه چهارده پسر خود اداره ی امور مالی را در دست داشت، اعدام کرد. امیر چوپان کم کم هر یک از پسران اش را حاکم ایالات مختلف کرد و عملا اختیار حکومت را به دست گرفت و **بدین گونه طایفه ی مغول امیر چوپان حکومت طایفه ی رشید الدین، که فارس بودند را، از بین برد و خود جانشین آن ها شدند**. هنگامی که ابو سعید وارد مرحله جوانی شد، دل باخته ی دختر امیر چوپان، بغداد خاتون همسر امیر حسین جلایری شد. **بر طبق یاسا، خان های مغول این حق انحصاری را داشتند** که از هر زنی که مایل بودند تقاضای ازدواج کنند و اگر دل باخته زنی شوهر دار می شدند شوهر آن زن می بایست از همسر خود جدا شود. امیر چوپان **که حدس می زد** ابوسعید از دخترش خواستگاری خواهد کرد، **دختر و دامادش را به شمال غرب فرستاد**. ابوسعید که از این عمل امیر چوپان بسیار عصبانی شده بود، دستور داد برادر بغداد خاتون را به بهانه ی تجاوز به حرمسرای خان بزرگ اعدام کنند. او که نمی توانست بغداد خاتون را فراموش کند، در فراق او چه اشعاری که می سرود

بیا به مصر دل ام تا دمشق جان بینی
که آرزوی دل ام در هوای بغداد است

و سرانجام امیر حسن را مجبور کرد از همسر خود جدا شود و خود با او ازدواج کرد». (سودآور، هنر دربارهای ایران، ص ٤٠)

در نقل فوق، تاریخ به وجهی فوق معمول به تمسخرگرفته شده است. معلوم نیست میان سپردن ابوسعید به امیرچوپان وقتل کامل خانواده رشید الدین وزیر چه ربط عاقلانه ای است؟ در این جا مطالب کاملا خلاف روال ایلخانی عمل می کند وگرچه نوشته اند که ایلخانیان از زمان غازان خان، رسما به اسلام پیوسته اند و سکه های ایلخانی از زمان هلاکو نیز به لا اله الا الله مزین بود، ولی ظاهرا آخرین ایلخان، به نام ابوسعید، درباره ی زن دیگران، به یاسای چنگیزی متعهد بوده و به آن عمل می کرده است! مشکل مورخ در این است که نمی داند چنین خیالات زبده ی شخصی و ذهنی ابوسعید را، سودآور با احاطه به کدام کانال غیبی کشف کرده است؟ تمام این مطالب نشان می دهد که خبره ترین جاعلان، حتی با همدستی گله ای از اساتید دانشگاه های بزرگ خودی و غیر خودی و کرسی های متنوع و متعدد ایران شناسی نتوانسته اند این تور دراز تاریخ ایران را طوری ببافند که هنگام بیرون کشیدن از آب، خالی نباشد. سودآور که در این متن خود را از تمام جزییات این عشق سوزناک، تا مرحله ی تشخیص حدسیات پدر عروس با خبر نشان می دهد و نیز پس از این همه قرن می داند که برای رفع غائله، عروس را به چه سمتی فراری داده اند، چه طور تشخیص نداده است که از مصر دل کسی نمی توان دمشق را دید؟!! احتمالا سودآور نیز همان قدر از جغرافیای شرق میانه بی خبر مانده، که ابوسعید بهادر خان بی خبر بوده است، اما در بقیه عمر مهلت دارد تا لااقل برای این بیت سر هم بندی شده مطلقا بی معنا و خنک، به صورتی که خود می داند، شرح روشنگری بنویسد.

«ایرانیان ازهنگام حکومت مغول، ارتباط تجاری – اقتصادی فعالی، از **مسیر خلیج فارس** با دریاچه ی چین برقرار کرده بودند. زبانی که در این مسیر بازرگانی ـ که زبان بین المللی هم بود ـ مورد استفاده قرار می گرفت، فارسی بود. ایرانیان بسیاری، در چین و کشورهای در مسیر خلیج فارس و چین، سکونت گزیده بودند. **با توجه به مطالب ابن بطوطه**، آن ها در محلی ساکن شده، مراسم مذهبی و

دینی را در مساجدی که ساخته بودند، همراه با رهبران مذهبی و روحانیون اجرا می کردند. ابن بطوطه، نام شیوخ متصوفه که مسئول خانقاه های محلی هم بودند، این گونه بر می شمارد: شیخ شهاب الدین کازرونی در هند و شیخ برهان الدین کازرونی در چین، مسئول اخذ عوائد و نذوراتی بودند که بازرگانان اهدا می کردند». (سود آور، هنر دربارهای ایران، ص ۷۸

کاش این دو شیخ بزرگ صاحب مسجد، به چین و هند، ابتدا در کازرون مسجدی می ساختند تا شهرشان تا همین اواخر بدون سجده گاه نمانده باشد و کاش ابن بطوطه قلابی که پیش تر نیز در موضوع بالا بردن کاخ کسرا در شیراز با او آشنا شدیم و در سفر نامه اش اذعان دارد که از شیراز به سمت شرق نرفته و طبیعتا چین و هند را ندیده، توضیح می داد تاجران ایرانی که همه جا با مردم در مسیر تا کشور چین فارسی حرف می زدند و کالای شان را در جاده های ایران بر قاطران و شتران به مقصد خلیج فارس می برده اند، در سرزمینی که به زمان مغولان خیالی هنوز یک کاروان سرا و بارانداز نداشته، در طول راه شب را کجا بیتوته می کرده و در میان بیابان از چه راه آب و علوفه و غذا به آنان می رسیده است و اگر فرض را بر دست رسی آن ها به آب های خلیج بی محابا فارس، مثلا از راه آسمان بگیریم، آن گاه می پرسیم این تجار ایرانی با کدام سرویس کشتی رانی کالا به چین می برده اند، زیرا نخستین کشتی ها را، در سراسرجهان و ابتدا از مدیترانه، در حوالی سال ۱۵۰۰ میلادی، یعنی ۲۰۰ سال پس از ایلخانان به اوقیانوس ها رانده اند!!! آیا به راستی سودآور و مجموعه جاعلانی که نقشه جهان امروز را، در ۲٤۰۰ سال پیش، با دست یک جغرافی دان یونانی موهوم، احتمالا از طریق اسطرلاب و جادو رسم کرده اند، تا خلیج فارس قدیمی بسازند، تاریخ ملاحی در آب های جهان را نمی دانند یا محقق ایرانی را بی خبر و خنگ انگاشته اند؟!

«به رغم تهاجمات پی در پی اقوام ترک ـ مغول، در اوایل قرن پنجم

هجری و سلطه ی طولانی آن ها بر سرزمین های فارس زبان، **زبان اداری و ادبی دربار، همان فارسی باقی ماند** .زبان ترکی، با وجود ساختار اداری و دستوری متمایز و نحو غنی، هرگز نمی توانست با میراث ادبی فارسی برابری کند. هرچند زبان مادری شاه زادگان حکومت های ترک ـ مغول فارسی نبود، با این حال در جو فرهنگ ایرانی ـ اسلامی پرورش یافته بودند و بسیاری از آنان حامیان پر و پا قرص و محکم هنرهای ایرانی و کتب فارسی شدند... در رساله ی محاکمهٔ اللغتین که بی شک برخوردهای نژادی و سیاسی طبقات بالای اجتماع را منعکس می کند، امیر علی شیر نوایی، بر برتری زبان ترکی نسبت به زبان فارسی تاکید کرده است: «کاملا مشخص شده که زبان ترکی هوشمندانه، قابل فهم تر و خلیق تر از زبان فارسی است، در حالی که زبان فارسی به لحاظ تفکر و علم خالص تر و کامل تر است. درست کاری، صداقت و بخشش ترک ها و هنر و فلسفه ی ایرانیان کاملا روشن است». برعکس آن چه انتظار می رفت، عرضه و ساختار آثار ترکی علی شیر کاملا به ساختار و اصول ادبیات فارسی متکی بود. از جمله خمسه او از روی خمسه ی نظامی الگو برداری شده بود. وقایع نگاری به نام واصفی، درباره ی ترغیب او به ترسیم طنز ترکی و تکذیب فضلای ایرانی چنین نوشته است: «چنین گوید در محلی که ملا بنایی از عراق آمد، روزی از مجلس میر افاضل و اعالی مجتمع بودند. میر فرمودند که از لطایف و ظرایف یعقوب بیک سخن گویند. مولانا بنایی گفت: **هیچ لطافت و خوبی یعقوب بیک برابر آن نبود که ترکی نمی گفت**. میر فرمودند که: ای بنایی درشتی و خنگی را از حد گذرانده‌ای و قابل آن شده ای که نجاست در دهان تو کنند. بنایی گفت: سهل است، **همان گیرم که شعر ترکی گفته باشم**» . (سودآور، هنر دربارهای ایران، ص ۱۱٦)

چه مغولان نازنینی! که پیوسته در اندیشه تهیه و تکثیر و آرایش شاه نامه اند، زبان فارسی را رسمی اعلام می کنند، بر نخستین سکه های خود، خدا را به یکتایی می ستایند و در مدارای دینی پس از کورش هخامنشی یگانه اند! پس چرا این فارس های پر مدعا امام زاده ی چنگیز خان بر پا نمی کنند و شب های عزیز به زیارت آن نمی روند؟ این مطالب که از قول و قلم چند ناشناس بی نشان بیان می شود، به

نعل و به میخ کوفتن کاملی در بیان ارزش های دو زبان ترکی و فارسی است، تا از میان یک بررسی ظاهرا بی آزار، آن نتیجه گیری موهن نهایی به دست آید که جان ترک و عرب ستیز و آلوده به ناسیونالیسم پوسیده و بی مبداء سودآور را نوازش می دهد. چنین است که دعوت من به بنیان شناسی تاریخی، معنای مستقل و مهم خود را می گیرد و ما را از تاثیر اباطیل نوساخته ی مجعول تفرقه انگیزی در امان نگه می دارد، که بر مبنای فقدان کامل هرگونه آثار رشد اقتصادی و سیاسی، با قدرت تمام منکر اصالت سطر به سطر داده های مکتوبی شده ام که به پیش از دوران صفویه نسبت می دهند و این سخن، البته رو به عین مادی مانده ها دارد و گرنه کنکاش در مطالب و متون دوران صفویه و در راس آن ها ساخت دواوین متعدد و منسوب به سده های مقدم اسلامی، که شاه نامه اعلا ترین نمونه ی آن در حقه بازی فرهنگی است، خود مبحث دیگری طلب می کند، که به اراده و خواست خداوند خواهم گشود.

«**نخستین شاه نامه ها**: چهار تصویری که خواهد آمد، متعلق به کتب خطی است که عموما از آن ها با عنوان شاه نامه های کوچک نام برده می شود. تاریخ تقریبی پردازش و تدوین آن ها ٦٩٩ هجری و احتمالا به حمایت غازان خان در بغداد پردازش و مدون شده است. به دستور او و با توجه به مقایسه بین خصوصیاتی از قبیل **آرایش مو**، **کلاه**، **شاخ و برگ درختان** و غیره، با نسخه مرزبان نامه، که به تاریخ ٦٩٨ هجری، در بغداد نگارش و پردازش شده است. در سال ٧٤١ هجری نیز شاه نامه اینجو در شیراز نگارش و منتشر شده است». (سودآور، هنر دربارهای ایران، ص ۳۷)

بدین ترتیب سودآور شاه نامه نویسی را از انتهای قرن هفتم و ۳۰۰ سال پس از فردوسی آغاز می کند و صحت تاریخ گذاری نسخه های خود را به سنجش با کتاب هایی ممکن می گوید که در ترسیم شاخ و برگ درختان و کلاه و موی نقاشی ها، به تصاویر این شاه نامه شبیه اند و اگر از آنان دلیل صحت تاریخ گذاری همان کتاب های

مورد مقایسه را طلب کنید، برابر معمول، این بار شباهت شاخ و برگ و کلاه و موی آن منبع و مستند را با همین نسخه شاه نامه اساس می گیرند!!! چنین است آن دور باطل و چرخه حماقتی که دوران شناسی همه چیز تاریخ ایران را دچار دوار سر کرده است. باری، این نمونه های شاه نامه، که غالبا تنها لت هایی از تصاویر است، فقط در یک مورد به معرفی نسخه کاملی منجر می شود، که تصویر برگ آخر آن را ملاحظه می کنید.



«**شاه نامه فردوسی**، باز نویسی شده توسط
اسماعیل خواجه، پسر مبارک قدم
۵۲۲ ورق با ٢٤ تصویر، که صفحه ی اول مفقود شده است
خط نستعلیق در چهار ستون و در هر ستون ۲۵ سطر
آب رنگ مات، مرکب و طلا اندازی

صحافی با چرم قهوه ای مراکشی. ابراهیم میرزا، حاکم شیراز، احتمالا به دلیل افراط در باده گساری در سال ۸۲۸ هجری، همچون برادرش بایسنقر میرزا جان داد... در بین کتب خطی زیادی که در شیراز، طی دو قرن پس از مرگ ابراهیم میرزا پرداخته شد، این شاه نامه به خاطر پردازش کیفیت هنری و ویژگی های عجیب و جدید و ترکیب بندی هایی که دارد، معروف شد. این کتاب خطی با مقدمه ی قدیمی تر و نثر نادر ابومنصوری آغاز شده و به جای مقدمه

معمولی که برای بایسنقر نوشته می شد قرار گرفته است. گرچه هنوز خط نستعلیق در مراحل اولیه پیشرفت بود، با این حال خوش نویسی این کتاب پیشرفته تر از خط نستعلیق جعفر بایسنقری بود... در تتمۀ الکتاب با خط رقاع که روی آن طلا پوشانده شده با خط سیاه کم‌رنگی نوشته‌شده... این نسخه توسط این بنده حقیر اسماعیل خواجه، فرزند مبارک قدم خراسان در ماه رجب سال ۸٤٥ هجری باز نویسی شده است». (سود آور، هنر دربارهای ایران، ص ۷۱)

همه چیز در اطلاعات این شاه نامه، از آن چرم مراکشی تا مرگ ابراهیم میرزا به سبب افراط در شراب خواری و مقدمه ی شاه نامه که تازگی دارد و خط نستعلیق پیشرفته ی آن و به خصوص تتمه الکتابی که نیمی از آن فارسی خالص با لغاتی چون فرخی و فیروزی و گفتار، و نیم دیگر آن در معرفی نسخه نویس و زمان نسخه برداری، به بیان و لغت خالص عرب است؛ از بدل کاری محض خبر می دهد. با این همه کسی این شاه نامه ی سودآور را جدی نگرفته و ماخذ فراهم آوری نسخ جدید نبوده و از همه مهم تر، سودآور نگفته است این نسخه دردانه او اینک کجا، نزد چه شخص و یا موسسه است، زیرا سندی دارم که اثبات می کند مراکز مسئول ایران شناسی و موزه داری ایران، هیچ شاه نامه پیش از صفوی را به رسمیت نمی شناسند و به چشم ندیده اند!!!

«تاثیر گسترده و عمیق و مفید وسازنده اندیشه ناب و پالوده فردوسی بر عنصر ایرانی چنان است که همگان را به تحسین واکرام واعزاز این شخصیت بلند مرتبه انگیخته است. بخش اسلامی موزه ی ملی ایران بنا بر رسالت خطیر فرهنگی خود در انجام وظایف و با توجه به اثرات چشم گیری که اندیشه این شخصیت بزرگ بر فرهنگ و هنر ایران داشته، افتخار دارد نمایشگاهی از آثار و اشیای موزه ای را، که مزین به اشعار با نقوش و مضامین برگرفته از شاه نامه حکیم توس است، با عنوان «تجلی شاه نامه در هنر اسلامی ایران»، برای تجلیل از این ستاره آسمان شعر و ادب ایران برگزار کند . **شایان ذکر است که از همان سده های اولیه خلق شاه نامه، اشعار**

فردوسی و مضامین و مفاهیم شاه نامه ای به صورت های گوناگون در فرهنگ و هنر ایرانی تاثیر و جلوه چشم گیر داشته است». (موزه ملی ایران با همکاری معاونت آموزش میراث فرهنگی، تجلی شاه نامه در هنر اسلامی ایران، ص ۵)

حالا به سراغ کتاب تبلیغاتی این نمایشگاه می رویم تا ببینیم موزه ی ملی و میراث فرهنگی چه گونه تاثیر اشعار و مضامین و مفاهیم شاه نامه را که به صورت های گوناگون بر فرهنگ و هنر ایرانی، از همان قرون اولیه ی سرودن آن، دفاع می کند که نخستین نمونه آثار این نمایشگاه را از قرن دهم هجری و به زمان صفویه نشان می دهد:

«**شاه نامه ی فردوسی**: دوره سده ی دهم هجری
در اندازه ی ۲۳×۸/۳۷ سانتی متر. شماره ی موزه: ٤٣٦١.
به خط نستعلیق روی کاغذ ترمه ١١٧٤ صفحه، ۲۵ سطر در هر صفحه، دو صفحه ی اول دارای سرلوح مزدوج مذهب مرصع بین سطور این دو صفحه طلا اندازی شده است... دارای رقم کاتب و به تاریخ۹۳۸هجری است». (موزه ملی ایران با همکاری معاونت آموزش میراث فرهنگی، تجلی شاه نامه در هنر اسلامی ایران، ص۱۱)

پس از این نمونه نیز سراسر کتاب را مملو از تاثیر شاه نامه در هنرهای عهد صفوی و دوران قاجار می بینیم، که دوران برگزاری مسابقه شاه نامه نویسی است و گرچه در ضمن این نمونه ها دو سه کاشی با اشعار فارسی نشان مان می دهند و بی هیچ ادله و گزارش باستان شناسی، یافت شده در کاشان و نیشابور از قرن هفتم هجری می گویند، اما به زودی با احوال آن ها نیز آشنا خواهیم شد.

۳۹. سودآور و کتاب هنر دربارهای ایران، ۵

بدین ترتیب، اگر این مجموعه افسانه های نادرست مربوط به مغول و حواشی آن را بپذیریم، پس‌یکی از برجسته ترین ترک وعرب ستیزان

ایران، یعنی سودآور، مستقیما اعتراف دارد که نخستین شاه نامه ها را مغولان نوشته و مصور کرده اند! آن گاه چرا مغولان، به این سبب که مهم ترین سند هویت کاغذی فارسیان را از زیر آوار بی اعتنایی زمان بیرون کشیده اند، از سوی قوم فارس ستوده نمی شوند؟ و این سئوال دیگر که اگر آن تمرکز سیاسی پیش از مغول، با عناوین طاهریان و صفاریان و غزنویان و سلجوقیان و غیره برقرار بوده، چرا سلسله های پس از قرن چهارم این مجموعه، اعتنایی به شاه نامه نداشته و ردی از شاه نامه خواهی خود آشکار نکرده اند؟ و در مقابل نیز پرسش دیگری پدیدار می شود که چرا مغولان و تیموریان، نسبت به تکثیر و تهیه و آرایش شاه نامه چنین حساس بوده و از خدمت به فرهنگ فارسیان بی مدرک و نشان تاریخی، چه ثمر و سود می برده اند؟ و چون هیچ یک از دو سوی این ترازوی سئوال پاسخ وزینی نمی بیند، پس این نو دکان شاه نامه شناسی، کالای اثباتی و عقلی ندارد و سئوال بنیانی دیگری سر بر می آورد که نو نویسان شاه نامه کیان اند، چرا آن را کهن وانموده اند و از تدارک این کتاب با چنین برچسبی چه انتظاری داشته اند؟ پاسخ ساده به تمام این سئوالات، در این مقصد و منظور قابل ادراک خلاصه می شود که: **با هیاهوی حیات در افسانه های شاه نامه، سکوت دو هزار ساله ی حاصل از پوریم، در حوزه ی اقتصاد و سیاست و فرهنگ و تجمع و تولید را پوشانده اند**

اهل نظر گرچه اینک برکناره می روند ولی یقین دارند، با خواست خدا، زمان محاکمه ی دروغ نزدیک است و دیری نخواهد گذشت تا بر همگان آشکار شود که پوشندگان پیراهن تاریخ و ادب و هستی و هویت تلقین شده ی کنونی، از بسیاری پوسیدگی تار و پود این قبا، باد هر سئوال را موجب تباهی و واریز آن می بینند، خود را از مسیر وزش آن کنار می کشند و سئوال دهنده را به غریبگی و تخریب متهم می کنند، زیرا هر پرسشی، چون مقراض، گوشه ی دیگری از این پوشش تنگ و بی دوام رنگین را می درد و آن پیکره ی نزار و

مافنگی، اما رنگ و روغنی را، که اینک مترسک استقرار تاریخی خویش می انگاریم، برهنه تر می کند. آیا صدای این سکوت عمیق، که گاه به ناله ی احتضار ناسزا سرایی خراشیده می شود را نمی شنوید که علامت درماندگی در ادای پاسخ به این سئوال اساسی است: چرا در هزاره نخست اسلامی، سرزمین ایران فاقد لوازم و نشانه های حیات اقتصادی و سیاسی پیشرفته و از جمله بناهای عام المنفعه، از قبیل کاروان سرا و بازار و حمام و آب انبار و قصر حاکم و امکانات تولید و تبادل کالا بوده است؟!

در این کشتی سوراخ شده ی باستان ستایی و لبریز از کالاهای فاسد نژاد پرستی، که هر روز بیش تر در عمق اقیانوس واماندگی فرو می رود، موش های هراسانی، جیغ زنان در گریزند، ناخدایی نیست تا بر سبیل نمایش هم، برای نجات سرنشینان خوش خیال خویش، فرمانی مایوسانه صادر کند و دیده نمی شود کسی برای برون رفت از این گرداب، قایقی به آب اندازد. آن بادبان باستان ستایی و دشمنی قومی و رجز خوانی برای عرب و اسلام و ترک و یونانی و مغول، پایین کشیده شده، تیرک های آن شکسته و در عین حال سایه سرسبز جزیره حقیقت در افق دیده می شود، هر یک از سرنشینان پیشین این کشتی، که تاب و تمنای زندگی دوباره در این جزیره را دارد، باید که دست و پایی بزند!

«کاتبان، مدیران و مورخان، به دلیل آن که در کارهای روزمره ی خویش از خطاطی استفاده می کردند، با این هنر بیش تر آشنایی داشتند تا با هنر نقاشی، که نمونه های آن در گنجینه ها حفظ و نگه داری می شد و دور از دسترس بود. **بنابراین، گزارش آن ها درباره نقاشان و هنر نقاشی، معمولا کلیشه ای و با حداقل توصیفات بود.** خواندمیر درباره نقاش معاصر خود، بهزاد، ۹۴۱ ـ ۸۷۱ هجری، می گوید: «استاد کمال الدین بهزاد مظهر بدایع صور است و مظهر نوادر هنر، **قلم مانی رقم اش ناسخ آثار مصوران عالم** و بنان معجز شمیم اش ماحی تصویرات هنروران بنی آدم». چنین ستایشی درباره سبک و شایستگی های کسی که سرپرست

کتاب خانه ـ کارگاه سلطنتی صفویه شد، **البته اطلاعات چندان زیادی درباره او به ما نمی دهد**. شاید بهزاد به دلیل کهولت سن در آن زمان نمی توانست چندان فعال و پرجنب و جوش باشد، ولی حضور و راهنمایی های ارزنده ی او، باعث پیشرفت نقاشان پیر و جوان در عهد صفوی و سرانجام منجر به ایجاد سبک نقاشی جدیدی در قرن دهم هجری شد. **به اعتقاد وقایع نگاران ایرانی، بهزاد، آخرین نقاش است و نام اش به جای نام مانی قرار گرفته و نیز در مقایسه با دیگر نقاشان، برتر دانسته شده است**. از آن پس، بسیاری از نقاشان آثار خویش را به نام بهزاد جعل می کردند تا بل که بتوانند به آثار خویش اعتبار و ارزشی بخشند که این **مساله در تشخیص آثار اصیل بهزاد البته مشکلاتی ایجاد کرده است**» . (هنر دربارهای ایران، ابوالعلاء سودآور، ص ۹۵)

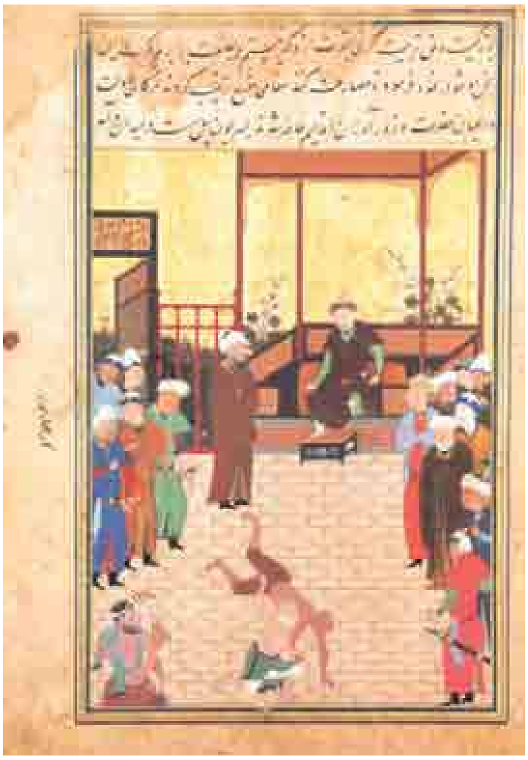
حتی سودآور نیز، که سال ها پس از اختراع مانی به توصیف او پرداخته، از مقدمه چینی لازم برای وارد کردن او به کتاب اش عاجز مانده است، بهانه ی مهملی می آورد که چون کاتبان و خطاطان از نقاشان، خوش دل نبوده اند، درباره آن ها گزارش درستی نداده اند و از این که خواند میر به جای شناساندن درست بهزاد، به فصاحت کلام و تعارفات متکلف رو می کند، ناخشنود است. اوج این خارج نوازی دوره گردانه و بد صدا آن جاست که کار بهزاد را با آثار مانی می سنجد!!! شاید این واماندگان، بدون اعلام به مشتاقان، یک گالری مملو از آثار مانی جایی پنهان دارند که چنین مقایسه ای برای آن ها میسر شده است؟ و چون از مانی جز نامی در شاه نامه نیست و از آن رسواتر حتی هنوز تابلویی به دست ندارند، که قاطعانه کار بهزاد بدانند، پس جز این نیست که بی محابا دروغی را با دروغ دیگر سنجیده، کوری را عصاکش کور دگرکرده و با یک سیلی، دو صورت باسمه ای را سرخ نگه داشته اند! سودآور در عین حال وقایع نگارانی را می شناسد که معتقدند بهزاد در انتهای یک سلسله و صف نقاشان اواخر تیموری و اوائل صفوی ایستاده و اگر از آن ها نامی بخواهیم، از میرک و شاه مظفر می گویند تا کار جست و جوی بی نتیجه و

بدون راهنمای آنان هم، بر دوش ها سنگین تر شود و تاب دنبال کردن موضوع را نیاورند!

> «بهزاد، کمال الدین، نام دارترین نقاش ایرانی. او در زمان سلطنت آخرین حکمران تیموری، سلطان حسین بایقرا، در هرات به اوج شهرت خود رسید. **بهزاد را غالبا با مانی، نقاش افسانه شده مقایسه کرده اند**. سبک او با به ترین طراحی، رنگ های جواهر مانند و نقاشی طبیعت گرای مو شکافانه اواخر تیموری مترادف است. به **رغم آوازه بهزاد، آگاهی درباره زندگی او نسبتا اندک، عاری از جزئیات و گاه ضد و نقیض است**، و با آن که نسخه های خطی مصور و مرقع های نقاشی متعددی به این استاد بزرگ منتسب شده، **یا گفته اند که سرپرستی کارگاه های پدیدآورنده این آثار را عهده دار بوده، روی هم رفته، تنها شماری از آن ها را می توان به طور مسلم کار او دانست**». (دائرۀ المعارف بزرگ اسلامی، ص ۱٦۷)

این جا نیز همان تعارفات مکرر می شود وگرچه بهزاد، رستم دستان و اشکبوس و سهراب و رخش نیست که نیازمند افسانه باشد و می گویند هنرمند بزرگی است از چهار صد سال پیش، پس باید که هر گام زندگانی و هر بهر از آثار او ثبت و قابل شناخت شود، اما اگر دائرة المعارفی خودمانی، که به امور داخلی و خانگی مشرف تر و مسلط تر است، اعلام می کند که آگاهی درباره بهزاد به رغم آوازه بزرگ اش عاری از اطلاعات جامع و گاه ضد و نقیض است، آن گاه بپرسیم این آوازه ی بلند، بدون اطلاعات و ابزار، از کدام حنجره بیرون آمده و اگر بهزاد نیز به صف دراز ناشناسان تاریخ پس از هخامنشی در ایران می پیوندد و معلوم می شود که اختراع او نیز یک چاره اندیشی دیگر برای مکتب دار کردن این همه مینیاتور است که از مادر بزرگ تا نوه خانوارهای یهودی در دوران معینی ساخته اند و یک تابلوی دست ساز آنان هم امضای هنرمند را ندارد، پس ورود ناگهانی و پر هیاهوی استاد بزرگ صاحب اسلوب و مکتب در تولید مینیاتور، که گویا سبکی در هنر ملی را چنان به نهایت رسانده که گروه گروه از او تقلید کرده اند، در مجموع شگردی است تا آن دست

سازهای جاعلانه ی خانوادگی، مناسب عرض اندام هنر ملی شود و علم داری چون بهزاد بیابد! اشکال کار فقط این است که آدرسی از بهزاد نداریم زیرا سازندگان این اسامی بلند مرتبه نیک می دانند که اگر نشانی معین و قابل پی گیری ارائه دهند، در رجوع جست و جو گران، جای خالی چنان خلقتی معلوم خواهد شد .



«نخستین استاد در دوره سلطان حسین، فرزند هنرمند دربار ابوسعید، یعنی منصور می باشد. **این نقاش، شاه مظفر، که به واسطه مهارت اش به شدت مورد ستایش بود، در ۲۴ سالگی درگذشت، و امروزه هیچ یک از آثار او شناخته شده نیست.** اما نقاش دیگری به نام میرک، که سید بود، شناخته شده تر است. وی همچنین، پیش از آن که یک نقاش مینیاتور شود، خوش نویس و

مذهّب و نقاش آثار تاریخی بود. او به مقام ریاست کتابخانه ی سلطان حسین رسید و بلافاصله پس از تصرف هرات توسط شیبانی خان ازبک به سال ۱۵۰۷ میلادی از دنیا رفت. اما به نظر می رسد بزرگ ترین کار وی این بود که استاد بهزاد آینده را که در کودکی یتیم شده بود تربیت نمود. او از آغاز سلطنت فعال بود، اما پیش از ۱٤۸۵ میلادی هیچ کاری را نمی توان به وی نسبت داد». (باسیل گرای، نقاشی ایرانی، ص ۱۰۹، متن اصلی)

تابلوی بالا را از صفحه ی ۱۰٤ کتاب سود آور برداشته ام، تنها دلیل این که چنین صحنه ای را نقاشی به نام بهزاد مصور کرده، این است که در حاشیه ی آن کسی نوشته است: «کار استاد بهزاد» ! که نگفته الحاقی بودن آن آشکار است، زیرا هیچ هنرمندی خود را استاد و به صورت سوم شخص غایب نمی خواند. اما گرفتاری های این مینیاتور به همین جا ختم نمی شود

«۳۶آ. **دو کشتی گیر** منسوب به شاه مظفر ابعاد: ۹/۸×۱۵/۵ سانتی متر. شاه مظفر که می خواست به به ترین وسیله ای، ناسپاسی و حق ناشناسی مجدالدین در حق ولی نعمت خود، امیر علی شیر را نشان دهد، داستانی از گلستان سعدی انتخاب کرده، به تصویر کشید. در این داستان حکایت قهرمان کشتی گیری مطرح می شود که ۳٦۰ فن می داند و هر روز یک فن را به شاگرد خود می آموزد و تنها یک فن را به او آموزش نمی دهد... خوش نویسی حاشیه ی چپ نقاشی، منسوب به بهزاد است، گرچه بسیاری از محققان چنین انتسابی را پذیرفته اند **ولی در مقایسه با آثاری که از بهزاد نیست، این اثر تکذیب شده است**. دراین اثر بیش تر سبک نقاشی شاه مظفر به کار گرفته شده است». (سودآور، هنردربارهای ایران، ص ۱۰۵)

تخصص ممتازی می طلبد که بتوان شناخت اثری را نه با سنجش با کار دیگر همان هنرمند، بل با مقایسه با کار دیگران تایید یا رد کرد!!! و از آن که از شخص بهزاد تابلوی معینی نمی شناسیم، پس با این روش، مینیاتورهای موجود جهان فقط به دو دسته تقسیم می شوند: تابلوهایی که نقاش مشخص و شناخته شده دارند و بقیه که کار

بهزادند!!! سود آور، این هنر شناس و باستان پرست بزرگ، که حتی از خیالات پنهان نقاش تابلو، در کوچک ترین حجم اختصاصی آن نیز با خبر است و می داند که اثر را به چه قصدی کشیده، نمی دانیم چرا حاشیه سمت چپ نقاشی را نخوانده و آن را کاری از شاه مظفر، نقاش مجعول و بی اثر و سرگذشتی از دربار سلطان حسین بایقرا معرفی می کند، که خود سلطان حسین، حتی از این نقاشان نیز بی محل و بی نشان تر است و او را در این تابلوی مینیاتور، تکیه زده بر تختی می بینیم که بر میان زیر پایی مقابل آن، نقش یک ستاره ی داود کامل جلوه می کند تا از طریق آن، شناخت سازنده این مینیاتور بر ما سهل تر شود! کارشناسی ویژه سودآور، در انتساب تابلوی دو کشتی گیر به شاه مظفر، از روی سبک اثر، آن گاه که نمونه ای از کار شاه مظفر هم شناخته نیست، بسیار ممتاز و انحصاری و استادانه و البته ناشیانه و عوام فریبانه شده است! احتمالا شاه مظفر لقب یکی از آن مادر بزرگ های یهودی بوده است که در شیراز تابلوی مینیاتور جعل می کرده اند!

باسیل گرای، خلاف سودآور، شاه مظفر را در اوایل عمر به گور می فرستد و معتقد است هیچ اثری از او به یادگار نمانده است. پس ابتدا از گرای بپرسیم بدون نمونه کار از کجا با خبر شده که چنین نقاشی ظهور کرده و به سبب مهارت اش مورد ستایش بوده است؟ تمام مندرجات موجود در باب تاریخ و فرهنگ و هنر و ادب ایران از همین قماش است، ادعاهای بزرگی که ذره ای نمایه قابل معرفی ندارند و بدون استثناء متکی و محتاج به داستان اند. بدین ترتیب یا گرای از این تابلوی دو کشتی گیر مظفر، که معرف آن سودآور است، بی خبر بوده و یا سودآور از عقیده ی گرای در باب شاه مظفر نقاش چیزی نمی دانسته است !

«مرحله ی بعدی **زندگی بهزاد و حرفه اش موضوع گفت و گوهای فراوانی بوده است**. غالب پژوهشگران معتقدند که وی سال های واپسین زندگی را در تبریز سپری کرد، **اما تاریخ انتقال او از هرات**

به پایتخت تازه ی صفوی روشن نیست در فرمانی از سوی شاه اسماعیل، که تاریخ ۹۲۸ ق دارد، بهزاد به سرپرستی کتابخانه سلطنتی منصوب شده است، این امر ظاهرا اشاره بر امکان انتقال هنرمند به تبریز، در زمان سلطنت شاه اسماعیل دارد. با **این همه تاریخ سند موجب بحث هایی شده است**. این سند جزو گزیده ای از نامه های دیوانی در «نامه نامی» خواند میر صحافی شده (کتاب خانه ملی فرانسه) که **تاریخ ۹۲۵ قمری دارد، از این رو، بر پایه گاه نگاری، تاریخ فرمان ۳ سال دیرتر ثبت شده است**. نسخه بی تاریخ دیگری اکنون درمسکو نگاهداری می شود، ۳ دیگر نسخه مختصری است درکتابخانه دفتر دی.ان هند که در۱۷۹۷ م برای حامی هنرمندی نوشته شده است. **بر پایه نوشته دیکسن و ولش چندین نسخه دیگر نیز در مجموعه های روسی، ایرانی و هندی موجود است که نیازمند پژوهش اند**. (دائره المعارف بزرگ اسلامی، ص ١٦٧)

ملاحظه می کنید دم های دراز بیرون زده خروس رنگا رنگ جعل را؟ آیا کجا باید به دنبال یک سند از تاریخ ایران بگردیم که اثبات صحت آن نیازمند دادگاه و دفاعیات نباشد؟ در این جا سازندگان فرمانی خطاب به بهزاد از جانب شاه اسماعیل، برای تصدی شغل سرپرستی کتاب خانه سلطان، که تاریخ ۹۲۸ دارد، آن را در مجموعه ای گنجانده اند که ۳ سال پیش از ابلاغ آن فرمان، جمع آوری شده است !!!

«قاضی احمد و دوست محمد **هر دو او را وابسته به شاه طهماسب دانسته اند و هیچ اشاره ای به پیوند وی با شاه اسماعیل نکرده اند**. بر پایه ی گزارش قاضی احمد کتابخانه شاه طهماسب پیش از رسیدن بهزاد به تبریز ایجاد شده بود و سلطان محمد به شاه درس نقاشی می داده است . مدرکی دیگر برای احتمال به تبریز آمدن بهزاد پس از جلوس شاه طهماسب، جنگی با تاریخ ۹۳۰ ق است که اکنون در گالری هنر فریر واشنگتن نگاهداری می شود و دارای یک مجلس نقاشی مشهور پیر و جوان کار بهزاد است. قاضی احمد نیز از یک نسخه خمسه نظامی به خط شاه محمود نیشابوری و با تصویر بهزاد نام می برد. بنا بر نوشته ی دوست محمد، بهزاد درتبریز درگذشت ودرجوار شیخ کمال خجندی، عارف و شاعر

مشهور به خاک سپرده شد. گاه نگاره (ماده تاریخ) «خاک قبربهزاد» درگذشت اورا در ۹٤۲ قمری نشان می دهد. قاضی احمد مدعی است بهزاد درهرات درگذشته است. غالب منابع تاریخی و زندگی نامه ها آراء متفاوتی درباره مهارت هنری بهزاد ارائه کرده اند. خواندمیر، یکی از همزمان های بهزاد و عضو محفل سلطان حسین بایقرا ـ محفلی که امیر علی شیرنوایی و بهزاد را در بر می گرفت، ضمن تحسین ظرافت قلم او و درک طبیعت گرایی اش، او را به مانی تشبیه کرده است.

پژوهشگران زمان حاضر عمدتا علاقه مند به تشخیص سرشت کار بهزادند که مسلما کاری تقریبا غیرممکن است، زیرا با آن که تنها معدودی از کارهای او شناخته شده، به دلیل آوازه او، هنرمندان طی سده ها برای افزایش اهمیت هنری و ارزش مادی کارهای خود نام وی را به آن ها الحاق کرده اند. همان طور که در منابع آغازین آشکار است، بهزاد عضوی از گروه نقاشان اواخر سده ۹ قمری هرات شامل چهره های درخشان دیگری مانند میرک، مظفرعلی و قاسم علی جوان تر است که به سبک مشابهی کار می کردند». (دائرهٔ المعارف بزرگ اسلامی، ص ١٦٩)

چنین که ملاحظه می کنید از همه چیز و در هر موضوعی اسناد متعدد و متنوع وجود دارد، اگر شما یکی را نپذیرید بی درنگ دومی را از کلاه شان بیرون می کشند. چنان که یکی بهزاد را در زمان شاه اسماعیل کتاب دار دربار می گوید، اما قاضی احمد و دوست محمد او را وابسته به دربار شاه طهماسب می شناسند. جنگی داریم که بهزاد را در زمان طهماسب به تبریز می کشاند و نامه هایی که او را در زمان شاه اسماعیل به خدمت می گمارد. دوست محمد می گوید که بهزاد در تبریز مرده است، اما قاضی احمد قبر او را در هرات نشان می دهد. پژوهشگران علاقه مندند از عمر و آثار بهزاد بیش تر مطلع شوند، اما مدخل نویس دائرهٔ المعارف نصیحت می کند که بی هوده کاری است، زیرا از فرط کپی کشی تشخیص واقعیت نامیسر است. تمام این عوالم و مظاهر را می توانید درباره ی هر شخص و موقعیت تاریخی و اقتصادی وسیاسی وفرهنگی دیگر پیاده کنید. زندگی و کار

فردوسی نیز روایت های متعدد دارد که با یکدیگر آشتی نمی کنند، مزدک و مانی و زردشت های گوناگون ساخته اند که با شش هزار سال فاصله زمانی نسبت به یکدگر در تاریخ ما ساکن اند، همین مراتب را در زندگی سعدی و حافظ هم پیدا می کنید و معلوم نیست به کدام دلیل نام آوران سر برآورده در ایران، تا این حد سرگردان و بی شاهد مانده اند؟!! تمام کتاب های کهن بدون استثنا اینک فقط نسخه هایی قرن ها پس از مولف خود دارند و اگر بخواهید به علت اصلی این بی شکلی تاریخ و ادب و فرهنگ در ایران مشرف شوید، بدانید سازنده تحرک اجتماعی دروغین، در۲۲ قرن فاصله ی میان پوریم تا صفویه یهودیان اند، قصد اختفای ارتکاب به نسل کشی کهن خویش را داشته اند و برای وصول به منظور، برابر معمول، از شگرد دروغ بافی غول آسا و غیر قابل مقاومت پیروی کرده اند!

۴۰. بررسی کتاب مبانی فراماسونری در ترکیه

زمانی که بذر این بررسی، یعنی بازخوانی تاریخ ایران کهن، ایران باستان و ایران اسلامی به بار بنشیند، نسلی از راه برسد که با تلقینات یهودانه کنونی درباره تاریخ و ادب و اوراد پرورش نیافته باشد، پدران و مادرانی پدیدار شوند که در خانه آثار بد آموزی های رسمی کتاب های درسی در این حوزه ها را از ذهن کودکان بشویند و با سرنوشت خونین اجداد حکیم، نخبه و نازک اندیشی آشنا کنند، که ادامه نسل آن ها در کشتار موحش پوریم برای همیشه مقطوع ماند؛ آن گاه جهانیان مطمئن خواهند شد که بدون شک مسئول توقف عقل اندیشی و رشد در شرق میانه، تنها یهودیان اند و این آشفتگی که آدمی پس از هفت هزار سال کوشش سراسری، هنوز در مرحله مقدماتی و در گام نخست تلاش برای دست یابی به روش های همزیستی متوقف است، مقصری جز یهودیان ندارد و بی طراحی‌های

قوم پرستانه و توطئه گرانه ی آن ها، آدمی لااقل پانزده قرن پیش، از آستان وصول به تمدن کامل عبور کرده، آثار زیاده طلبی و تجاوز و اخلاقیات مطرود و فقر و جنگ و بیماری و دشمنی و گرسنگی و شاید هم مرگ، از جوامع بشر پاک شده بود.

«مراسم روز پوریم در داخل منزل انجام می شود. به مقدار زیاد، تا حد از خود بی خود شدن، مشروبات الکلی خورده می شود. تا آن جا که می گویند: در پوریم آن قدر باید نوشیده شود که نتوان تفاوت جمله ی «لعنت بر هامان» را از جمله ی «مبارک باد مردخای» تشخیص داد. البته این نکته هم قابل ذکر است که در روز پوریم، یعنی **روز رهایی بنی اسراییل از چنگال هامان**، فقط خوردن شرابی مجاز است که ساخت دست یک یهودی باشد. یک یهودی تمام عیار، فقط از شیشه های شراب ساخته دست یهودی می تواند استفاده کند. در عین حال لازم است در بطری توسط یک یهودی باز شود. اگر شیشه توسط یک غیر یهودی باز شود، شراب آن باید دور ریخته شود. به همین سبب برای این که شبهه ای به اذهان یهودی های افراطی و قشری راه پیدا نکند، در این مراسم از پیش خدمت های یهودی استفاده می شود». (گروه تحقیقات علمی ترکیه، مبانی فراماسونری، ص ٦٨)

بیست سال از زمان انتشار کتاب مبانی فراماسونری در ترکیه می گذرد. کتابی که حاصل کار سالیان یک مرکز تحقیقات مهم در کشور ترکیه است که داده های آن به ویژه در میان محققین و خوانندگان مطالب پایه در ایران برد بزرگی داشته است، اما چنان که می خوانید، تمام آن چه هیئت تحقیقات علمی ترکیه در سعی دراز مدت خود درباره پوریم ادراک کرده، نحوه و میزان شراب خواری یهودیان در روز پوریم و به مناسبت «رهایی بنی اسراییل ازچنگال هامان» است!؟ این توضیح روی هم رفته جانب دارانه از بنی اسراییل و اقدام پوریم ونیز میزان آگاهی ابتدایی هیئت تحقیقاتی ترکیه ازآن ماجرای موحش را، نمی توان فقط گناه محققین این هیئت دانست، زیرا در سراسر اوراق و اسناد تاریخی جهان، هرگز و به هیچ صورتی از پوریم به

عنوان یک قتل عام تاریخی و طبیعتا از عواقب ضد تمدنی آن سخن نرفته، تا محققین ترکیه به کتاب مبانی فراماسونری منتقل کنند.

«این تحقیقات فقط با تکیه بر مدارک مستند تهیه گردید و منابع ضعیف مد نظر قرار نگرفت. با آن که از برخورد نژاد پرستانه با مسئله یهودیگری اجتناب گردید، ولی از بیان و عرضه حقایق مربوط به ایدئولوژی صهیونیست ها، **که از تورات تحریف شده سرچشمه می گیرد** و به طور آشکار جنبه های مختلف آن توضیح داده شده، خودداری نشده است. البته همان گونه که نمی توان مردم را به خاطر افکار پان هلنیستی، یعنی عقیده اتحاد اقوام یونانی، محکوم کرد، **کل جماعت یهودی را نیز به گناه صهیونیست ها نمی توان مجرم شناخت**». (گروه تحقیقات علمی ترکیه، مبانی فراماسونری، مقدمه مولفین بر کتاب، ص ۱)

متن بالا صراحتا بیانیه دفاع از قوم یهود است، زیرا برابر الگوی جدیدی تنظیم شده، که می کوشد حساب یهودیان را از صهیونیسم جدا کند و عجیب تر این که می نویسد صهیونیسم نه بر تورات واقعی که بر تورات تحریف شده متکی است و از آن که اینک فقط یک تورات مورد رجوع کنیسه موجود است، بی تمایل نیستم از مقدمه نویس کتاب مبانی فراماسونری بپرسم تورات اصلی تحریف ناشده را کجا یافته که چنین مقابله ای بر او میسر شده است؟!! بدین ترتیب گرچه کتاب مبانی فراماسونری از باب انتقال اطلاعات انسکلوپدیک غیر بنیان شناسانه وژورنالیستی، همانند نمونه های پرمدعای دیگری در کشور خودمان، کتاب مفیدی است؛ ولی لااقل نویسنده مقدمه آن کتاب را، یا متمایل به تورات و یهودیت و یا خوش خیالی ساده اندیش معرفی می کند.

«خداوند می گوید: برخیزید و بر قیدار هجوم آورید و بنی مشرق را تاراج کنید. (ارمیا، باب ٤٩ آیه ی ۲۲)

امت های دشمن را خواهد بلعید، استخوان ها شان را خواهد شکست و ایشان را به تیرهای خود خواهد دوخت. (اعداد، باب ٢٤، آیه ۸)

اهالی سوریه را تا محو و نابودی آنان، خواهی زد. (دوم پادشاهان، باب ۱۳ آیه ۱۷)

خدایت که پیش روی تو چون آتش سوزنده عبور می کند، ایشان را هلاک خواهد کرد و پیش روی تو ذلیل خواهد ساخت. پس ایشان را اخراج نموده به زودی هلاک خواهی کرد، چنان که خداوند به تو گفته است. (تثنیه، باب ۹، آیه ۳)

جمیع ذکوران اش را به دم شمشیر بکش. **لیکن زنان و اطفال و بهایم و آن چه در شهر باشد، یعنی تمام غنیمت اش را برای خود به تاراج ببر** با تمام شهرهایی که از تو بسیار دورند و از شهرهای این امت نباشند چنین رفتار کن. از شهرهای این امت ها که یهوه خدایت تو را به ملکیت می دهد، **هیچ جان داری را زنده مگذار**. بل که ایشان را یعنی حتیان و اموریان و کنعانیان و فرزیان و حویان و یبوسیان را، چنان که یهوه خدایت امر فرموده، بالکل هلاک ساز. (تثنیه، باب ۲۰، آیه ۱۷-۱۳)

گوشت بخورید و خون بنوشید. گوشت جباران را خواهید خورد و خون روسای جهان را خواهید نوشید، از قوچ ها و بره ها و گاوها، که همه آن ها پروار باشند، و از قربانی های من پیه خواهید خورد تا سیر شوید و خون خواهید خورد تا مست شوید. (حزقیال، باب ۳۹، آیه ۱۸ و ۲۰)

پس شما را به جهت شمشیر مقدر ساختم و جمیع شما برای قتل خم خواهید شد. (اشعیا، باب ٦٥ آیه ۱۲)

و کشتگان ایشان دور افکنده خواهد شد، عفونت از لاشه های ایشان بر می آید و از خون ایشان کوه ها رنگین می شود. (اشعیا، باب ٣٤، آیه ۳)

دست تو بر خصمانت بلند و جمیع دشمنانت منقطع خواهند شد. (میکاه، باب ٥، آیه ۹)

به بیماری مهلک خواهند مرد، **برای ایشان ماتم نخواهند گرفت و**

دفن نخواهند شد، بل بر روی زمین سرگین خواهند بود. (ارمیا، باب ١٦، آیه ٤)

و هر که یافت شود با نیزه زده خواهد شد و هرکه گرفته شود با شمشیر خواهد افتاد. (اشعیا، باب ١٣، آیه ١٥)

و یهوه خدایت می فرماید از قومی به قوم دیگر بلا نازل خواهد شد، از چهار گوشه ی گیتی طوفان به پا خواهد خاست، روی زمین پر از اجساد کشتگانی خواهد شد که یهوه خدایت آنان را هلاک خواهد ساخت. **برای آن ها کسی ماتم نخواهد گرفت، آن ها دفن نخواهند شد، بر روی زمین رها شده و تبدیل به کود خواهند شد**. (ارمیا، باب ٢٦، آیه ٣٢ و ٣٥)

مرگ تلخی در انتظار آنان است و به شمشیر و قحط تباه خواهند شد و لاشه های ایشان غذای مرغان هوا و وحوش زمین خواهد بود. (ارمیا، باب ١٦، آیه ٤)

ایشان را مثل گوسفندان برای ذبح بیرون کش و به جهت روز قتل تعیین نما. (ارمیا، باب ١٢، آیه ٣)

شمشیر از بیرون و دهشت از اندرون، ایشان را بی اولاد خواهد ساخت. هم جوان و هم دوشیزه را، ریش سفید و شیر خواره را هلاک خواهد کرد. (تثنیه، باب ٣٢، آیه ی ٢٥)

تو برای من کوپال و اسلحه جنگی هستی. از تو امت ها را خورد خواهم ساخت و از تو ارابه و سوارش را خورد خواهم ساخت و از تو مرد و زن را خورد خواهم ساخت و از تو پیر و طفل را خورد خواهم ساخت. (ارمیا، باب ٥١، آیه ١٩ و ٢٣)

پس الان برو و عمالیق را شکست داده **و جمیع مایملک شان را بالکل نابود ساز و بر ایشان شفقت مفرما بل مرد و زن و طفل شیر خواره و گاو و گوسفند و شتر و الاغ ایشان را بکش**. (اول سموئیل، باب ١٥، آیه ٣)

پیر و جوان، دختران نابالغ، کودکان و زن ها را به قتل رسانید و

ترحم نکنید. (حزقیال، باب ۹آیه ٥ و ٦)

شما از کاه حامله شده خس خواهید زایید و قوم ها مثل آهک سوخته و مانند خارهای قطع شده که از آن آتش مشتعل گردد، خواهند شد. (اشعیا، باب ۲۳، آیه ۱۲)

بینی و گوش هایت را خواهند برید و بقیه تو با شمشیر خواهند افتاد و بقیه ی تو به آتش سوخته خواهند شد. (حزقیال، باب ۲۳، آیه ۲۵)

آتش دشمنان تو را فرو خواهد برد. (اشعیا، باب ١٦، آیه ۱۱)

هر که یافت شود با نیزه زده خواهد شد و هر که گرفته شود با شمشیر خواهد افتاد. اطفال ایشان نیز در پیش چشم ایشان به زمین انداخته شوند و خانه های ایشان غارت شود و زنان ایشان بی عصمت گردند. (اشعیا، باب ۱۳، آیات ۱۵، ۱۸و ۱۹)

سامره متحمل گناه خواهد شد، زیرا به خدای خود فتنه انگیخته است. ایشان به شمشیر خواهند افتاد، اطفال ایشان خورد و زنان حامله ایشان شکم دریده خواهند شد. (هوشع، باب ۱۳، آیه ١٦)

تمام شهرهای حصار دار و همه شهرهای به ترین را منهدم خواهید ساخت و همه درختان نیو را قطع خواهید نمود و جمیع چشمه های آب را خواهید بست و هر قطعه زمین نیکو را با سنگ ها خراب خواهید کرد. (دوم پادشاهان، باب ۳، آیه ۱۹).

عامدانه تمام متن حاوی دستور کشتار بی ترحم در تورات را، منتقل کرده ام که هیئت علمی ترکیه، همراه تصاویر بسیار، در صفحات ۱۰۱ تا ۱۱۳ کتاب مبانی فراماسونری آورده ، تا ضمن آشنا شدن با مجوزهای تورات نسبت به قتل عام دیگران، که صفحات آن را به رنگ خون درآورده و برای حل معضلات قوم، جز قصابی راهی نمی شناسد، با این همه ذکر کشتار پوریم در میان این ارجاعات نیست و گویا هیئت محققین ترکیه از روی کتاب استر تورات پریده اند!!! چنین نشانه هایی به سادگی روشن می کند که اصرار و احتیاط و وسواس

سران کنیسه، برای مخفی نگه داشتن ماجرای پوریم، تا کجا عمل کرده و نیز نشان می دهد خشم کنیسه و عوامل داخلی اش نسبت به پورپیرار، که برای نخستین بار پای ماجرای پلید پوریم را به حوادث تاریخی کشانده و به بررسی عواقب آن پرداخته، تا چه اندازه و به چه دلیل است وچرا این همه نشریه وخبرنگار و سایت های اطلاعاتی و رادیو و تلویزیون و صاحب نظر و حزب سیاسی و دفاتر فرهنگی و تحقیقاتی و غیره، خود را در موضوع پوریم به کری زده اند!!؟ از سوی دیگر در مطابقه ی این آیات تورات با احکام نورانی قرآن، که به دفعات و در مراتب گوناگون رعایت حال زیر دستان و اسیران و دشمنان و اصل آشتی و گفت و گو را توصیه دارد، معلوم می کند که چرا یهودیان این همه نسبت به اسلام و پیامبر و قرآن کینه توزند، زیرا می بینند احکام درخشان قرآن به آدمی تذکر می دهد که نباید برشرکت کنندگان در مراسم و میهمانان عروسی دهی در افغانستان، به فرض دشمن انگاشتن آنان، از فراز آسمان، بمب ناپالم ریخت، نباید به حقوق دیگران، چنان که در فلسطین و عراق شاهدیم، تجاوز کرد و نباید به تمناهای قومی و قبیله ای تسلیم شد و خود را از دیگران برتر شمرد، پس اسلام را ناقض فطرت قصاب خود یافته اند و علیه آن می جنگند. از سوی دیگر متن برخی از این آیات تورات، به روشنی تصویری از اجرای یک قتل عام کامل و تا آخرین نفر را ارائه می دهد. زیرا می گوید کسی بر جنازه ها نخواهد گریست، دفن نخواهد کرد و خوراک ددان زمینی و مرغان هوا خواهند شد. چنین شرایطی زمانی بر قرار می شود که هیچ کس را برای مویه و تدفین باقی نگذارده باشند. این است که من کتاب هشتم خود را، به عنوان نخستین وای نامه بر نابود شدگان پوریم تقدیم کرده ام و بالاخره خواندن متون بالا، مورخ را با دستورهای دو گانه ی تورات در باره غارت به کمال در مواردی و خود داری از غارت در پروژه ی پوریم، رو به رو می کند که توضیح آن را به زودی خواهم آورد .

در واقع از این یادداشت، پس از بررسی شتاب زده ای در باب نتایج

اجرای پوریم، که نشان داد برجایی آثار و عواقب پوریم، در ده قرن نخست پس از ظهور اسلام نیز، محیط اطمینان و امنیت و نزدیکی و همزیستی را بر هم زده، امکان تجمع و تولید را از مهاجران به ایران سلب کرده بود؛ به اسناد و ادله و اطلاعاتی وارد می شوم که رخ داد پوریم را اثبات و گستره آسیب وارده بر مجموع تمدن آدمی، ناشی از عوارض آن را معین می کند. بی شک اگر در پی ارائه مستندات و ادله عقلی و اثباتی در راه، هنوز قلم و بیان و کسانی را، بی اعانت به این مدارک و مستندات، در کار پراکندن ناباوری در باب پوریم و عوارض آن دیدید، از دو حال خارج نیست، یا دروغ را می پسندد و از راه اشاعه آن نان می خورد و یا مزدور کنیسه است.

اما هنوز یک مرحله عبور و چند یادداشت میانی نیز پیش رو دارم که درواقع مباحثی دومنظوره است: هم معلوم می کند تولید و تجمع و توزیع و مدنیت در ایران ماقبل صفویه در حد هیچ است و هم حجتی است بر این که قتل عام پوریم چندان در روند پیشرفت بی تنش انسان اخلال کرد، که می توان با یقین کامل و از طریق انطباق اسناد و نمونه ها، نتیجه گرفت که پوریم نه فقط راه بشر برای عبور به همزیستی و غلبه بر مشکلات زیستی را برای قرون متمادی مسدود کرد، بل در حقیقت، آدم امروز بازگشت به اندیشه ورزی و باز ساخت حکیمانه زندگی نو را، هنگامی که دیگر کم ترین اثری از تمدن خیره کننده شرق میانه باقی نمانده بود، از طلوع اسلام و از صفر و ابتدا آغاز کرده است. به این جهت طلوع اسلام را پلی برای بازگشت به شرایط امن شرق میانه پیش از پوریم نامیده ام. شرق میانه ای که به زودی و به مدد الهی، تصاویر و نمایه هایی از هستی و هویت مردم ممتاز آن را خواهید دید.

به همین قلم :

۱. چند بگو مگو
۲. مگر این پنج روزه
۳. ۱۲ قرن سکوت، هخامنشیان
٤. ۱۲ قرن سکوت، اشکانیان
٥. ۱۲ قرن سکوت، ساسانیان، جلد اول
٦. ۱۲ قرن سکوت، ساسانیان، جلد دوم
۷. ۱۲ قرن سکوت، ساسانیان، جلد سوم
۸. پلی بر گذشته، جلد اول
۹. پلی بر گذشته، جلد دوم
۱۰. پلی بر گذشته، جلد سوم
۱۱. برآمدن صفویه، جلد اول، مقدمات
و شش جلد دیگر در حال آماده شدن
۱۲. پیروز باد ملت، مجموعه چند داستان کوتاه
۱۳. هزاران اتفاق می افتد، مجموعه چند داستان کوتاه
١٤. مجموعه همنشینی رنگ ها، ۸ جلد، با همکاری خانم فریال دهدشتی
١٥. خطاب به سومین کنگره حزب توده ایران، ۷ جزوه، (نایاب)

چند کتاب مرتبط :

۱. فرزندان استر، هومن سرشار، ترجمه خانم مهرناز نصریه
۲. پاپیروس ها، جفری خان، ترجمه خانم مهرناز نصریه
۳. مجموعه ۱۲جلدی هنر شرق اسلامی، کار مشترک اکسفورد و بنیاد نور
٤. هنر دربار های ایران، تنظیم ابوالعلاء سودآور
٥. هنر و معماری کشور های اسلامی
٦. عرب ستیزی در ادبیات معاصر
۷. سفرنامه رابی بنیامین تودولایی
۸. ستیز خدایان، گورویدال، ترجمه کوشیار کریمی
۹. از زبان داریوش، هایده ماری کخ (مطالعه این کتاب را برای آگاهی از وسعت دروغ نویسی درباره تخت جمشید، توصیه می کنم)
۱۰. چنین گفت داریوش، دکتر فضل الله نیک آیین